

ابر اہیم بیک

یا بلای تعصب او

نہر

سیاحت نامه لبراسمیک

عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی گامی بسوی ایستادگی واضح و آشکار است
که امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها وسادت و نیک بختی آنان
بر اسطه مطبوعات است. آرنی در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض
بوده از جلب منفعت غیر مشروع و دوری جویند و خود را بجز چکوئی و چاپلوسی
متممند آشته عزت نفس خود را از انکار باری گنند. و حب وطن هموطنان
را شعار خود سازند. و دولت پرستی را پیشینیا دهمت نموده همیشه نظرشان
بمجتبوی اسباب ترقی و تمدن تحقیقی ملک و ملت معطوف گردد. و هیچ
چیز را بآن خود را بدون استحقاق ننمایند. و هیچ دشمن خود را نیز بکلم غرض افرا
نمکنند و بهمان راکه منافعی شیوه انانیت است گناه عظیم شمارند. البته بخاک
ایشان در دول بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح نظام
کار خواهد بود و خصوصا تاریخ نگاران و سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود
بر آنی العین دیده و یا از فرمان محمد شنده اند سخن گویند و بدین نکات بیشتر
از همه وقت واعتماد نمایند. هر وزیر بر همه مسائل مست که سبب
عده ترقیات مل مغرب زمین از میان مطبوعات آن ملکستامی سیاحت
بخت است که تمامی نقایص اوطان خودشان را از هر طبقه از طبقات
و هر شعبه از شعبات ملک که دیده و میشوند پس از حصول اطمینان کمال از
آنها مشهورات و مسموعات خودشان را بدون هیچ ملاحظات شخصی و اغراض
نفسانی در صحائف اوراق مطبوعه پیش افکار عمومی گذاشته مرجع کار را با صلاح نقصان
دعوت میکنند مرجع کار نیز بمحض شنیدن یا و اوری مطبوعات بدون فوت دقیقه تحقیق
نقصان اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحست فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده

از کونیده هم شکرمی کند اگر اچانما اشتباهی در کار باشد آزا هم بزبان خوشی بیان کرده برض
 اشتباه مطبوعات میر و از پس میتوان گفت که سکنه خوشخت آنصفحات را هم زبان گویت
 هم دیده بنیا هم گوش شنوا فوس که باید بخان از این هر سه نعمت محرومیم —
 — مقصود از عرض این مقلات آنست که صورت این سیاحتنامه که از هر گونه لوث اغراض و انزاع
 کوئی پاک و حاکی از اظهار بعض نقایص وطن کرامی ماست از جاتی بدست افتاد و در مذہب وطن
 پرستی روانیدیم که این کنج دوزر رخاکنهان ماند — لهذا محض ملاحظه حب
 وطن و هموطنان و مخارج طبع و نشر آنرا بر خود هموار نمودیم و نقبت قلب میدانیم که هیچیک از
 هموطنان دشمنند با انصاف را انکشت رد و تعرض بسوی کلمه از کلمات آن دراز نخواهد
 شد زیرا که آنچه در این سیاحتنامه نوشته شد امثال آنها چه کس باند کی توجه در آنصفحات
 وطن بدخت ما که سیاح غیرت مند دیده و نوشته است همه روزه بیکم و زیاد بحشم خودشان
 توانند دید — پس بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظه اینکه بلکه بزرگان وطن
 در مندرجات این سیاحتنامه بدیده انصاف نگریسته ماضی را بحال خود گذارند و بیک
 جنبش جو اغردانه باصلاح این محایب و مفاسد که در انظار یکاکنان سبب کاهش شان بلند
 دولت و ملت و خرابی ملک و پریشانی رحیت و مایه چندین خواری و شرمساری است بشو
 آب رفته را بچو باز آرد ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان یکمان آباد و سر بلند
 و خودشان را هم بدینوسیله زنده جاوید شمارند چه در آن صورت تاریخ ملت میحقت نام
 ایشان را فراموش نخواهند نمود زنده جاوید شدیم که مگو نام زیست که ز غفیش فکر غیر زنده کند نام را
 — از خوانندگان محترم مخصوصا التماس داریم تا این سیاحتنامه را تمام بخوانند و اند
 نگارنده را بلعن و نفرین یاد کنند در خاتمه مطالعه اگر مستحب رحمت یا تحق لعنت دانند
 با انصاف ایشان و امید داریم در اینموره تنها از خدای درخواست میکنم که ایمان همه را در
 وطنی و دینی را بر یور حب وطن آراسته فرماید باری کفین و نوشتن امثال این مطلب
 از ما و توفیق از خداوند بخیاست —

(این کنایان که یاد شد از ما — یارب از فضل خویش در گذر!)

بنام خداوند بخشنده مهربان

پیش از آنکه نوشتن سیاقنامه ابراهیم بیک آغاز کنیم مناسب و لازم بود که مختصری از ترجمه حاشی در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان را به اسباب سیاحت او چنانکه شاید و باید آگاه و حاصل آید — این ابراهیم بیک فرزندی از تجار بزرگ آذربایجانست که پدرش پنجاه سال پیش ازین بزم تجارت بمصر آمده باقتضای وسعتی که در کار تجارتش روی داده آشنای بزرگ را که منقوط بسیار از بلاد اسلامی است برای خود مکن اتحاذ نموده عزم رجایش باقامت مبدل شده بود — این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین اسباب ثروتی قوی تجارتست در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفای ثروت و خیرخواهی ملت توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند — این تاجر و ستار پاک اعتقاد و ظرف سالیان دراز که در مصرتقیم بود در هیچیک از عادات مستحذاتی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان وتیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار مینمود و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد بلکه نخواست یاد بگیرد گفتگویش همه از ایران بود پیوسته ترانه وطن میسرود و کبریا دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره قیاسش در ایران بود شبهای زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را بهمائی خواست صحبت مجلس ممانیش نیز منحصر بخواندن کتب توارخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پرورش بود از کتاب تاریخ التوارخ و داستان خسروان نامی مانند کجیرو و جمشید بهمن شاه پور نوشیروان و غیره مینخواند و او بر خود میباید — همه ساله در ماه مبارک رمضان چهار تن از قرآء خوش امکان عرب را تا آخر ماه با جرت و عده گرفته همه شب پس از افطار و نماز

سحر تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آن را بر روح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چند
 ماه خیریه بزرگ از او در هر گوشه ایران بپا و کار است و هنوز دست تصرف ایام
 به تخریب و انهدام آنها راه نیافته هدیه عظیم خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی محبت
 خوانده روح آن پادشاه نامی را شاد میکرد — بخواندن تاریخ نادری میل عزت
 و منفعتی داشت آن کتاب را چندان خوانده بود که همه را از بر داشت بعد از وفات
 این شخص غیر محمد وطن پرست خلفی بنام ابراهیم از او باقی مانده که عنوان این سیاحت
 نامه بنام اوست بنده پس از فوت پدر با این پسر آشنا شده بودم بعد از چند
 بسوی مصرم گذارفا دیسب آشنائی دیرین یکسر بجای ابراهیم بیک رفته در آنجا بزرگ
 کردم روزی در آثای تماشای کتابخانه آن شش هفت جلد کتاب تاریخ نادری
 بصورت های مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه این نسخ متعدد
 از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران تبریز بمبئی و جا های دیگر طبع شده چینی
 خواهد داشت تا اینکه سبب آنرا از خودش پرسیده گفتم این همه کتاب تاریخ نادری چرا
 در اینجا جمع کرده اید گفت از پدر بپا و کار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت
 که همه فهمیده بودند این است که هر کس نسخه خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بخشد
 می فاد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب بایشان می فروخت حتی چند جلد دیگر را
 وقف کرده بود از اینجا برده اند — باری تعصب ایرانی گری او بدرجه بود
 که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز هست مثلاً هرگاه کسی عذر و یا ندانسته در نزد او
 بدی از ایران نقل میکرد او را به بیدینی و بی غیرتی نام برده تا آخر عمر با و حرف نمیزد
 در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند و ثروت هر کدامشان
 بکرو میرسد همه از تعدی و تجاوز و بی حسابی کار بر دازان ایران بستوه آمده ترک بیعت
 کرده هر کدام خود را بسکی از دولت تاجی بزرگ مانند انگلیز و فرانسه و روس و غیره بسته
 تا اینکه از شرارت آمان آسوده باشند آنان باین شخص غیرتمند نیز بارها از روی خیرخواهی
 تحلیف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک بیعت ایران کنی بوارث و باقی ماندگان غنا و ثروت

خود ظلم و خیانت کرده زیرا که مغرور و کار پردازان ایران که در ملک عثمانی وقفه آنستند
خودشان را وصی و وارث حقیقی مرده و قیم زنده ایرانیان میدانند پس از ترک بوارث تو
چیزی نمیدهند چنانکه امثال آنها همه روزه می‌نیم و می‌شویم اما انشخص غیرت مندا بد این
سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی‌پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب جلی
کرده جلس و جریمه اش هم نموده بودند باز بر دباری کرده ترک تابعیت از فرط غیرت
تن در میزد حتی حاجی میرزا بختیاری خان که شراره بدعها سیئه او هنوز در اسلامبول
و سایر بلاد عثمانی خاندان سوز هست و نیست ایرانیانست و همه کس نماس را به نفرین
ابدی یا دیکند پس از فوت این مرد پسندیده خوی با وجود وصیت نامه محکم شرعی که
نوشته بود باز گیرای برای انجلیسی از وارث او گرفته دست برداشت هرگاه جای اندک
حرفی در وصیت نامه پیدا میکردند پناه بر خدا همه را از خود میدانست —

خلاصه کلام ابراهیم بیک بابت ساله بود که پدرش وفات کرده دردم و اسپین
پسرش را زبانی که از چنان پدرسزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیتش می‌کند که
ای فرزندانم آنچه وظیفه پدری بود من در باره تو اگر دم بعلاوه بلنهای ملی و
ما در دوازده ساله خارج و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هنر مردست
بتو تعلیم و همه را با اقتضای زکاوت فطری بنیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت
و دیانت تو نیز محمد خدای را حرفی نیست در این خصوصیات من از تو خوشنود و راضی‌م
خدای از تو راضی باشد ولی اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت
بتو دارم درست گوش کن تا راستکار دو جهان باشی اول مادرت را بعد از خدا
بتومی سپارم خود بعد ازین خواهی دانست که من و او در تربیت تو چه رحمتها کشیده‌ام
دوم از میرزا یوسف عمو که منظم و مرقی تو بود متوجه باش که بعد از پدر و مادر احترام معلم
واجب و لازمست خصوصاً میرزا یوسف که مرد امین و متمدن و نیکوکار و صداقت
شعراست و از آغاز عمر خود با ما بوده و در اهل خانه خودمان بشمار باید گرفت .
سوم هر وقت عادت حسنه علیه را از دست ده بعض ناخجیان بغیرت که از ایران

بد میکونید باور نکن همه دروغست اگر فی المثل همه راست هم باشد چهارم راز خود را
از همه کس پنهان دار مگر از دوست محرب پاک خطرت که آنهم در حکم کیمیاست پنجم
از مردمان چالپوس که سخن از روی تعلق میکونید بر حذر باش هر کس در روی ترا
تعریف کند از او بفرست که با بکر بر زیر که بعلاوه تمنائی که از تو دارد ترا بکریوه
غور و خود بینی که بدترین صفات مذمومه انسانیست نیز می اندازد و ترا بدو
تکبر که از همه در دماغ بدتر است بملا میازد ششم کم برو و بگذر که بسیار باند یعنی
زیاده از همان رفتن بهمانی تا ورون راغب باش زینهار ترک نماز و قرائت کن
در سخاوت افراط نمائنه انقدر برده که مشهور باشی و نه انقدر برده که معلوم شوی
یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف که ایان بتور و آزند اگر ندی دشمن تو باشند انسخن
حق فقرانیت در باره قرض خواهان تعلق است هر کس هر چیزی بگوید اگر باور و قبول
نداری بحث و معارضه نکرده دم ببند و بتو در نهایت تاکید وصیت میکنم تا شش
هفت سال تجارت کن بحد وسعت معیشت داری بخورتا رسیدن بسی سالکی
و در ظرف این مدت بهر طرف دنیا که دلت میخواهد برو سیاحت برای این سیاحت بپرداز
لیرا جدا گانه بنام تو نوشته ام که دخل و بارث دیگر ندارد اما سیاحت را مضرب
خرافی و آبدانی شهرت کن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی قلمی
کنند فلک را بدقت رسیدگی کن و از اینا تنگ تجارت سالانه آن مملکت
آگاهی حاصل نمائدانی که از ممالک خارجه با سخاچه متاع و محصولات میرسد سالانه
از اینا چه قدر بفروش میرود و همچنین از اتمه و محصولات آن ملک سالانه چه قدر
بخارج میرود بهر شهری که رسیدی یکد و نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا
کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله شوند در این
سیاحت خود اگر زنده باشی میرزا یوسف عمور همراه ببر که در شایدا تو پیوستاری کند
و در این شهر دوستان هایشانی پیش از من در حق ایشان احترام از کسانیکه من
دوست نبودند دوری کرین زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بسز جتتها

کشیده ام شناسائی مردمان و تجربه ایشان متوقف خیلی رحمت و در واقع
هنرست و در سیاحت هر لکه رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی
مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید —

باقی وصایای شرعیه را در وصیت نامه خود یکان یکان نوشته ام اکنون ترا خدا
سپردم بعد از وفات پدر ابراهیم بیک باقتضای فطرت پاک در حسن اخلاق و ترک
و پاکدامنی انجست نمای دوست و دشمن شد تمامی کارش سنجیده و رفتارش از جهت
پسندیده بود و همچنان در تصب علی از پدرش افتاد چنانکه بعضی از هموطنان ظرف
هر کاه میخواستند او را کوک نمایند در نزد وی از عدم انتظام ایران و از پارسهنگی
سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل سبغی رشوت بحکام که خلق را بی
سبب حاکم و سبکدستی و کدخدا و داروغه و فرانشباشی هر کدام با انواع اسباب
چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر پانزده جامحبس بازنجیر کنند
همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جام مقام بست مانند خانهای علمای طریقه
حاکم یا فلان سرتب و از کثافت شهر با وی رونقی مساجد را پانزده ماه بسته اند
آنها و در فصل پاییز برگردن مردمان بی تربیت مساجد را با غریزه و همدان و واضح
بسیار ناگوار جماعا و آب کشیده آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان کز قفا
ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و مثلاً
چندین امراض مسریه است و از رقابت و خصومت علما با بهدیکه و کجا داشتن هر یک
از ایشان ده بیت نفر لجام و او باش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت دلشان
خواست رعیت را بناخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند و خودشان پس از آشفته
کردن بازار بکنند آنچه را در تصور داشتند و کاه از چیهوکی حکام با ایشان و چاییدن
رعیت را محض اظهار خصومت با آنان جلاسی وطن رعیت بیچاره را از اینگونه تعذبات
لا سیف قطع و امثال اینها راست یا دروغ صحبت بمیان میاورند که رومی همه این سخن
ناگوار بطرف ابراهیم بیک بود بیچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان

پیدایی و برخی را به بغیرتی بر شمرده با وقت کار از دشنام بمبت زنی و چوب کش
 نیز کشیده کاهی بکندن ریش و دیدن گریبان هم میرسد چون کاران حال اول
 مرافقتند از دو کوب و دشنامهای غلیظ آن تاثیر نمی شدند — کاهی بعضی
 میخواستند که او را از صحبتای خودشان خوشنود کنند و در قهوه خانه بانتظار او
 می نشستند بلکه از دورش میدیدند صحبت از تعریف و تجلیل بران باز میکردند بچاره
 ابراهیم همبک و وضع صحبت را بکام دل خود میدید و در نهایت انبساط خاطر می نشست
 و سراپا گوش می شد اول اثر اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار را از جیبش
 در آورده روی میز میکشید است همه قهوه نشیان تعارف میکرد که بسم الله سیگار
 بکشید صحبت کنندگان نیز گاه از حکم پادشاه سخن میمان آورد و می گفتند اعلی حضرت بگو
 بطوریکه حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشید برپا کنند و بحکام و لایات
 عدل و نجات شده است که با رعیت بعد از وادار فتا کنند در این باب بربیک کتابچه
 بعنوان دستور العمل حکام از جانب وزرای دارالشوری تنظیم شده اراده شده است بهایونی
 با جرای آن شرف صدور یافته است دیگری می گفت که ظل السلطان از خود یکصد
 سواره و پیاده با هر گونه اسلحه جدید و مهمات مقتضیه آماده دارد و از این قبل صحبتها
 بچاره ابراهیم از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی می شد که
 دست از پانمشناخت می بقبوچی داد میزد که با قایلن جای و غلیان بیار از کپور هم
 خود سیگار باطرافیان تعارف میکرد و صحبت از هر طرف گرم بود دیگری می گفت که
 من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات شاهین
 و طالش پنجاه هزار سوار آماده کار را توانند شد که همه مخارجشان نیز از خودشان باشد دیگری
 می گفت سواران بختیاری چه نسبت با آنان دارند و ظرف دو هفته از ایشان یکصد
 نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ میشوند بخی سخن او را تا تمام گذاشته از شدت افواج مراد
 و افتار حکایت مینمود در ختام این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه و غلیان همه
 حاضران را میداد بلکه بعضی اوقات نهار و کرشمه کالسه هم در حساب بود —

حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در مصر بود حکایتی از این قبیل نقل می کرد که عجب تر
 از همه اینهاست میگوید وقتی در مصر خیلی فلک زده و با طالع خود دست بگریان بودم از
 همه آشنایان چیزی بعنوان قرض گرفته دیگر هیچ کس بکمان نداشتیم که بیک ساج
 از من دستگیری کند لهذا دهم از هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از
 همه ششماه که در آن منزل رانده بودم عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز وفود
 بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه گریه از من تحصیل فرمایند
 هم خالی کرده متصرف شود بنهر عجز و التماس ده روز مهلت گرفته در فکر بودم که خدا
 چه کنم گویا بدم الهام شد که چاره این کار از ابراهیم بیک میشود پس بنای تدبیر حل قی
 مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی از بستگان من از طهران
 نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از ایشان که لفافه کنه که
 تمر پوست ایران داشت گرفته همان مکتوب را قوی آن لفافه گذاشته در سر راه
 ابراهیم بیک که میدنستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانه نظر داشتیم
 تا اینکه از دور نمایان شدن هم در آن آشنا کاغذ را از بغل در آورده گویا آمدن آن
 نذر م رفته رفته بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزدیک شد بناگاه سر بلند نموده سلام
 دادم با واز بلند گفت علیکم السلام حاجی کریم آقا از کجا تشریف میاورید نفتم از پوتخان
 کاغذی از طهران داشتم گفت از طهران کفتم بلی گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست
 کفتم هنوز تمام نخانده ام ولی نام پادشاه و غیره دیده میشود در نهایت تلاشت
 برویم این قهوه خانه یک استیکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید به بنیم خبر
 شنیدنی هست در جواب کفتم هر چند که کار زیاد دارم چون میدم که بشنیدن اخبار
 طهران میل دارم چه ضایقه برویم داخل قهوه خانه شویم فرانسواش قهوه و غلیان فرود
 نشستم گفت بخوان به بنیم چه خبر است بنم بنا کردم از ابتدای مکتوب بخوانم مضمونش
 برادر کرم رقیه نماز یارت شد از سلاطین آن برادر کرامی بسیار خوشوقت شدم بیت پنج لیرا
 بخواه حاجی عبدالرزاق آقا تا جبر اسکویی برات فرستاده بودید مبلغ مذکور گرفته بموجب

فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمد رضا که ایشان ده لیر انجانه شما
 داده باز ده لیر بهم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خودشان نیز شما خواهند نوشت
 و دیگر مطلب قابل عرض نیست که آنکه چند روز پیش مسئله میشل آن چیزی مانده بود که دو
 علیه ایران بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرد و چنان روز است که گفتگوی منتهی
 از میان برخاسته تا یکدرجه آرامی حاصل گردید از قریه معلوم شد سبب این بود است
 که گویا وزیر مختار انگلیس در یک مسئله سیاسی که بر ما پوشیده است بجناب صدر اعظم بطور
 بی احترامی جواب داده بود ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده از طرفین
 الشرف ملوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعهد جناب وزیر امور خارجه شرف صدور
 یافت که بلندن بواسطه تلکراف خبر بدد که باید در ظرف یک هفته سفیر خودشان را عزال
 و احضار لندن کرده تنبیه نمایند و گرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی اهواز
 حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنها و همت خواهد ساخت همان روز
 بحضرت والا ظل السلطان حکم تلکرافنی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفته دیگر با
 ممانت مقتضیه آماده حرکت بسوی بندر ابی شهر باشد — بعلاوه اینادریست
 چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر پایتخت ترتیب یافت که دیدنی بود
 اردوی همایون خاصه و سایر لشکریان حاضر رکاب که سواره و پیاده و توپچی و
 پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بختی و چالاکای باجرامی مانور برداشتند که
 موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبله عالم خود بنفسین همایونی
 فرمان میداد خلاصه معرکه بود نمایاں السلطنه وزیر جنگ مثل سرباز این طرف انظر میزد
 از کثرت کرد و بخار که برویش نشسته بود کشتن نمیشاخت از دود توپها گردون شکوه
 رومی هوای ترکی گرفته پر تو خورشید بر زمین نمی تابید باری آنروز جواب تلکراف از لندن
 رسید ولی نمیدانم چه و اینقدر رست که وزیر مختار آلمان واسطه و میاخی شد از
 خود اعلی حضرت امیر آلمان نیز تلکراف نامه مخصوص به قبله عالم رسید که از اعلا حضرت
 همایونی با مقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شما را در باب

نخواهد بود و صلاح عمومی منظور و مذبذول فرمائید زیرا که بشیر پاک هایلونی پوشیده
 نیست که هر روز هرگاه در محیط دنیا صدای توپی بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت و ختم
 بر تلک دولتها هم بسته است در انصورت هیچ فرج در کار روزگار پیدا نموده بنیان اتحاد
 مملکتها که سبب تعیش زندگان خداست زیر و زبر خواهد شد من بکلم دوستی شخصی با آن پادشاه
 دل گاه نخواهم که سبب ظهور این جنگ دولت علیه ایران شود و متوقعم از کرده آن شیر
 می تیر در گذرند لهذا چنان معلوم میشود که جنگ نخواهد شد اما قرار بر این است که وزیر مختار
 انگلیس در ضمن عرض معذرت بجای آن جناب صدر اعظم رفته بطور ملتی تبرضه خاطر ایشان
 پردازد بکفته خود و نامت آرد میگویند مقرر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر میروند
 از طهران بیرون خواهند شد دولت ایران دیگر بحدی حق سفارت او را قبول نخواهد کرد دیگر
 بجایش خواهد آمد . حالا باید نشاء ابراهیم بیگ را تماشا نمود و از فرط شادی که کگیر شده بی
 سجد میگوید قربان شاه بروم البته باید چنین شود و صدر اعظم هم مرد بزرگ و با خبری است خدا
 هر دو را از بلا نکند و در اینجا چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست .
 حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواست میگوید دیگر بجنبیدن کار دارم باید بروم
 مرض فرامید ابراهیم بیگ در نهایت صفای قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت نه است
 برویم چیزی بخوریم کرسنه ام حاجی کریم سایه شما کم نباشد باید بروم بسیار کار دارم ان شاء الله
 وقت دیگر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میروند ابراهیم نیز پول قوه و غلیان را داده
 از قوه خانه بیرون میاید ولی از فرط شادی نمیدانند کجا بروند و چکند بی اختیار کالسه
 میخاها کالسه که حی رسیده توار شده بدون تعیین نقطه مقصودی میگردند و ابراهیم در خود
 نیست کالسه که حی افتد میروند که از شهر خارج میشود آنوقت میگوید بیگ افندی کجا
 تشریف میبرید جواب کردش که دیش به باز کردش بسیار نزدیکیست نهار بخور و ناهنا
 نشسته با همان سرت بیرونی بخانه میرسد و یکسر کتا بخانه رفته تاریخ نادری را برآورد و
 شروع میکند بخاندن تفصیل سفر نامور رهنه و ستان از این مطالعه هم نشاء تازه بروی کتا
 سرت میافزاید . در این اثنا مادرش رسیده میگوید فردا روز نهار را کجا خوردی ما را منتظر

گذاشتی مادر جان هیچ جاجر نخوردم ولی دلم چندان سیر است که اگر ده روز دیگر چیزی
 نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه ابراهیم بیک انشب را چنان انبساط خاطر داشت که درج
 آنرا خود میداد و از قدری زودتر از معادای همه روزه از خانه بیرون میاید بخال نیکه بلکه یکی
 دو تن از رفقای خود راست آمد از تفصیل کتب دیروزی حاجی کریم با آنان صحبت کند و وزیر
 از چاشنی وصف العیش نصف العیش لذت برد از تضایح کسر لندیده بازی حاجی کریم را می کرد
 ازین قهوه خانه بدان قهوه خانه هر چه میکرد و او را نیز سپید نمی کند — از این طرف حاجی کریم
 اصفهانی میدانست که نقشش در گرفته ابراهیم بی او خواهد دید و آنرا محض اینکه زودتر مقصود
 دست یابد منزل خود بیرون نیاید بچاره ابراهیم بیک آنروز با همه انبساط خاطر که دلش از
 آن بخنان و خبرهای خوش بریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریک شادی خود نماید ناچار
 طرف خوب سخنان بر گشته پس از نماز و شام خوردن باز خود را قدری با مطالعه مشغول داشته
 فردای آن باز بجا دست مقرر از خانه بیرون شد و یکسیر و دو قهوه خانه بزرگی که در میدان
 محمد علی پاشا وقت قریب نظر حاجی کریم که در کین بود و در نمایان میشد و می بیند که
 ابراهیم بیک تنها نشسته است گویا او را ندیده میخواهد از آنجا بگذرد ولی ابراهیم او را دیده در
 نهایت تعجیل واد میزند که حاجی حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را
 دیده سلام میدهد پس از آداب سلام میگوید حاجی جان کجا حاجی می گوید در این طرف قدری
 کار دارم ابراهیم بسم الله قدری بپشتن یکجا همی بخوریم نه خیر باید بروم بابا چه تعجیل داری
 بشین بشین حاجی خیر غلتی تو ارم ابراهیم بیک حاجی جان من میدانم تو مکاره نداری ماموت
 و خدمتی نداری این همه ناز چرا حاجی کریم میگوید راست میفرمائی هیچکار فوئی ندارم و
 عذری دارم که بالاتر از همه اینهاست ابراهیم بیک ادمن حاجی گرفته میگوید بشین بشین چه
 عذر داری حاجی می گوید حقیقتش این است که بکنفر عرب ناخوب مصری قرض دارم من هم در غفلت
 از یکی طلبکارم وعده کرده است که اول ماه آینده بدو دلی من امروز بعر پول بدهم
 و ندارم اینها هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست میرتم پدر و خسته در میان
 کوجه مرادیده بنای طلبکاری و سخت گیری گذاردم شما خجالت بکشید و هم من رسوا شوم اگر

درون قهوه خانه بود احتمال میرفت که در میان جمعیت و ازدحام مشتریان مارانیدنا
 در آنجا آن احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد زود مرخواهد دید (انوقت خریاک
 معرکه بکارن) ابراهیم بیک میگوید که فرصت چندست چیزی نیست پانزده لیر ابراهیم
 نقلی نیست خدی کریم که نسبت بنشین حاجی می نشیند ابراهیم بیک قهوه چی را صد می کند قلندران
 میخواهد از حبش که فقر حاکم یعنی حواله نامه بیرون آورده چنان نوشته بجای می دهد که این حواله
 نامه پانزده لیر است هر وقت میخواهی برو از بانک بگیر اکنون قهوه را سوده بخور تا مهر و قلم
 خود را گرفتی پول را بیا بر ده حاجی لطف شما زیاد استی مرا از چنگ این عرب بروت آزاد کردید حالا
 بنده نیز یک سند عندالطالبه نوشته بشما بدهم انشاء الله بدست روز نمیشد از طلب خود گرفته
 بشما میرسانم اگر در کجا ممکن نشد در سه قسط پنج لیر پنج لیر امیدم ابراهیم بیک سند فلان لازم
 نیست حرف شما محتاج است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیک می پرسد کا غدر بر روزی؟
 پیش است حاجی بلایه از امن خود قدری بخوانم چه کا غد خوش مضمون بود پدر سوخته ها سخت
 ہی دروغ است که می بافند و حیا نکرده میگویند سفر او قوسلما حتی افراد تبعه خارج در این
 میخواهند میکنند دستی بالای دست آنان نیست پدر سوخته با بیاید با چشم کور خود مان این
 کا غدر که مسلمان از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخواند حاجی در این اثنا کا غدر از نبل
 در آورده میدهد ابراهیم بیک میگوید حاجی همو مطلب دیگر که نیست نه خیر اگر باشد هم از شما چرا
 باید پنهان کرد ابراهیم بیک بنامی کند بخواند کا غد می بخواند ہی می گوید جان قربان چشم
 جان خدا تعالی را بر آنکه باشوق و مسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز سیر نمیشود میگوید
 حاجی آقا این کا غد چند روز نزد من بماند حاجی از ترس اینکه مبادار نک شیوه معلوم کرد
 میگوید هرگاه نام زن و بچه در کا غد نبود مضایقه نمیکردم اما خود میدانید که با این حال عاقبت
 نیست مکتوب را گرفته تعجیل خلا حفظ گفته میرود گرا به منزل را داده آسوده میشود درجه تصب
 ابراهیم بیک را از این حکایت میتوان دریافت این جوان غیرتمند از روز که خود را شناخت
 بلحاظ لشکر کشی اسکندر بایران و خواب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدن
 شهر استخرای تحت قدم ایران و کشته شدن وارا از مکه آید آن نام اسکندر پیر از زبان نیاید

اگر احوال از بردن نام آن شهر ناچارماندی (بندر بصره) کفّی اینها اندکی از تعصب و
حمیت بسیار و مختصری از شرح حال برابیم بکیاست ولی دوریت که بعضی کوه نظر این
حالات و اوجیت جاهلیت و تعصب بجا حل کنند چنین است این بهوطن عزیز ما هر چند
که جوانست اما جوان مجرب بصحبت پیران رسیده کامل خود مندهوشیار با خبر از وضع
روزگار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود اینقدر هست که هنگام شنیدن نام پیران
بی اختیار بود عشق و وطن سراپای وجود این جوان را مسح داشته و قدر از انداخت که از کسی نام
معشوق خود را برشتی بشود که اینهم یکی از اخلاق حسنه آن محبوب میشود باری این بنده از
اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته و فکریکه بخانه رسیدم بنده زاده گفت که یا
از مصر بیا و نفر همان آمده روز مانده بایران رفتند رسیدم نامشان چو بود گفت که
بشما نوشته اند در روی میرکتا بخانه است بخانیک کاغذ را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود
قدایت ثوم بغرم زیارت شهید مقدس از مصر بایوسف عمو وارد اسلامبول شده در خانه شما که
حقیقت خانه امید بنده هست منزل کردیم متناسم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل گشته
ولی تا روز رحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم
نایب الزیاره خواهیم شد و اگر درم حقوق دوستی را حلال فرمائید در میان کتابهای
شما یک جلد کتاب دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم اگر چه نویسنده
مرد عالم و کاملی بنظر میاید و خیلی مطالب عمده و بزرگ استخراج داده اما در خصوص وضع ایران
و اشرار بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرد
یا اینکه از ما نیت باری التماس دعا دارم یوسف عمو هم عرض سلام دارد (امضا ابتریم)
معلوم شد که نویسنده ابتریم بیک دوست خست بسیار فوس خودم که کاش در ایام ورود
ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران از سرش بدر میکردم و نصیحت مینمودم
که اقل از زیارت شهید مقدس گفتا بکنند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز
از همان راه ما برگرد وزیر که میدانم هرگاه بلاخه ایران سفر کنند وضع ناگوار وطن را دیده
و ناخوش خواهند و گذشته از آن رسیدم که ناچار از دیدن آن وضع ناخوار و در حق بزرگان

بد کوئی وزیران درازی کرده بملای بدی گرفتار کرده و چه حالت اوران بخوبی میدستم خیا که
خودش نقل می کرد که روزی در مصر در باغ بلدی انجا سه چار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کردند
در میان آن مرد و شصت ساله را دیدم که باریش الوان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای
کهنه و جورابهای محرمات سرخ و سفید و پاشنه شکافته بسیار کثیف که خارج از کفش
و جوراب بود با کمال مناعت راه میرفت و در هر قدمی کفش باندازه سه کام از خودش
می جهید و کلاه ماهوت بسیار کهنه که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در دست
دیدم که علامت شیر و خورشیدی هم به پیشانی زده و سوم درجه نشان شیر و خورشید
نیز بانه چهار مدال نقره از نطقه سرداری صد چاک خود او نیخته است معلوم شد که اینها از
حجاج ایرانند که برای سیاحت مصر آمده اند پیش رفته سلام دادم و نطقه زیارت نامه
قبول بنظم می آید از زیارت خانه خدا برگشته اید گفت بلی خدا بشما قسم قیمت کند بعد
پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید گفتیم من خود ایرانی هستم پرسید از کجا گفتیم از دیرباجا
پرسیدم شما کجائی هستید گفت از اهل خمسه از نامش پرسیدم گفت حاجی یا ور گفتیم شما
حاجی شده اید یا وری که منصب است پس اصل نام شما چیست گفت رستم یا ور گفتیم بیا
خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک توقع دارم گفت چه چیز است گفت من اینجا مصر است از
هر طبعی در او جمعند و در هر قدمی چندین سرباز و سرنک و یا ور دیده میشود ملاحظه نمائید
چگونه لباسها پاک و خوب بقاعده در بر دارند شما هم بایستی محض حفظ احترام این عکلا
کلاه و نشان شیر و خورشید و نگارهای ششون بلند دولت و ملت لباس فرآور
منصب نظامی خودتان پوشید که سبب افتخار ما باشد نه بدین پایه پریشانی که بایه
هزار گونه خجلت و شرمساری کرد و گفت زواریم لباس باد و ولایت گفتیم حالا که رسا
آنجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و عطا الهما را نیز در آنجا بگذاری و بسیار
اکنون که آوری در کن باز و ولایت استعمال کن گفت مرد که فضولی به تو چه
حاکم ولایت هستی گفتیم نه تعصب ملی مرا و دار می کند که شمار از عیب این کردار زشت
بیا کما نام کید فیه دیدم حالت حاجی یا ور تغییر کرد گفت پدر سوخته تو غلط می کنی اگر ولایت

بودی حکم میکردم چوب ... می طمانند. از شنیدن این نامربوطان سرم چرخ زدن می کشا
دو سه سیلی سخت پی در پی بروش زده بگریانش آونخم کلاه از سرش پرید و این اثنا خند
تن از اطراف رسیده گذاشتند یکی از همراهانش نیز پیش دویده گفت همشهری میدانی با که
دعا میکند این حاجی یا ورست در ولایت هفت پا پیچده شش دانگ دارد باغات
و آسیاها نیز بجای خود صاحب فغان و فغان خلاصه از شدت غم خطب لرز گرفته
شیطان لغت کنان بخانه رفتم ... حالا تصور باید کرد که بسر اینچرا آدم در ایران از
سر زبان چه بلا خواهد آمد. بهر حال بهین ملاحظات من سیاحت او را بسوی ایران صلاح
ندیده از خودش خیلی نگران بودم بشت ماه از اینتهه که گذشته بود که روزی نوکر خانه خبر
آورد آن دو همان که بایران رفته بودند باز آمدند در خانه دویدم پس از مصافحه و معاف
و خوش آمدی داخل طاق شده کفیم برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت شما را
میدانستم مطلق بوجه ملکه ارف احوال پرسی میکردم شکر خدا را که سلامت باز آمدید ان شاء الله
در واپور و راهباز رحمت زریکفت نه خیر در حوالی طربزون قدری کولاک و ملاطمت شد
ولی زود گذشت. با کد امین واپور آمدید. واپور روس. خوب احوالات چه طور است
از برکت دعای شما خوبست حالا کوبه بعینم این سفر طولانی را با اسب و استر چگونه طی کرد
بهر نحو که بود گذشت. پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی گفت در
حقیقت خیال همچنان سفری نداشتم مگر دوه روز پیش از حرکت هبوی این مسافرت بهم
افتاد سبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را بشناسید بهنگام تشریف
آوردن شما بمصر که می بخانه نامیامد کفیم بی بی یاد دارم گفت آن آدم در مقابل خدا
صادقانه چهل سال پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران مواجب دارد و
ده سال است زرسیده بود و بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معلقش شده
بود که ملوجب او سال بسال از طهران آمده همین بغارت اسلامبول که خود را وحی مرده
و قیم زنده ایرانیا می داند ملوجب آنرا نیز مانند متروکات ساثر ایرانیا بدخت
که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچک میاورند بدون هیچ وابسته از پرش هم نخواهد

پاک خورده اند غرض آن چاره پس از طی آن همه راه دور و بردن رنج بسیار برشته بمصروار
شد حالت بنده را که خوب میدانید محض شنیدن خبر ورود این مرد بدیدنش نفقه از طهران
و اوضاع ایران پرسش نمودم که چه خبر خیریت گفت هیچ کفتم از وضع سلطنت و حالت و
مملکت می پرسیم گفت هیچ از انتظام لشکر و اداره کشور پرسیدم گفت عرض کردم که هیچ چیز
کفتم عجب حالتی داری مگر در این مملکت وزیر جنگ و وزارت داخله و خارجیه معارف مالیه
فوائد و زارتهای زراعت تجارت نیست گفت نام همه اینها هست و نشی و نویسنده نیز هست
حتی در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوشید در روی آب دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و
وزارتخانه هم دارند از این یکی پی توانی برو که وضع سایر وزارتخانهها باید چه طور باشد
راستی از سخنان یاوه و پریشان این مرد اقامت تلخ شده بجانم بر گتم شب همه در اندیشه
بودم که چه باید کرد اینها را که در باره وطن میگویند نباید اصل داشته باشد در صورتیکه پدر
مرحوم رحمت سیاحت هم داده راستی از انصاف دور است که دو تنه بار صفحات فرستاد
دیدیم یکبار از وطن دیدن بکنی بهتر که بغرم زیارت شهید مقدس سفری کنم در آن ضمن سایر
قطعات وطن خصوصاً پایتخت را نیز سیاحت کنم اگر برای قامت جایی مناسبی یافته بمصر
کشته اطلاق خود را فروخته با اهل و عیال بد آنجا بروم و باقی عمر را در خاک یک وطن رسته تجارت
و یازارعتی بدست گرفته بیاان آرام پس همان روز به یوسف عم کفتم تدارک اسباب
سفر کن که پس فردا بغرم زیارت شهید مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهم کرد و آن
بود که بهشت اقبل بدینجا آمده و رفیقیم اینک رگشته در صد دعا و توبه بصیرم کفتم خوب
چه دیدید وضع مملکت و حکومت چه طور بود آهی کشید و گفت نه شما به پرسیدن من کفتم
ای کاشش هرگز بدلتوی زفته اینهمه ملامیات را ندیده و همان ذوق یاد وطن باقی
مانده بود می کفتم من خود میدانم که تو از این سفر دلخوش برنخواهی گشت حالا از آنچه
دیدید بمنهم بگوئید ضرری ندارد گفت هر چه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشته ام فردا
سیاحت نامه خود را بخیزت میدهم خود بخوانید که من زبان تقریر آزارم هر چند
که دلم نمیخواست آنهمه ملامیات را بنویسم ولی چون بدرجوم وصیت کرده بودم

مملکت که رسیدی مشهودات خود را تمام بنویس که روزی بکار آید بخوانم که برخلاف وصیت پدر رفتار کنیم باری پاسبی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن کفتم برادر شما از راه رسید ای قدری زودتر اسراحت کنید تا از پنج راه بیایید خداوند شما را راحتی بدهد گفته رفتم و خوابیدم صبح برخاسته نماز خوانده چاهای خوردیم ابراهیم بیک گفت یوسف عمو بر خیز پیرای من و وزیرت حاضر کن تا رخت عوض کرده بکام برویم میدانیدن هفت ماه است تمام ندیده ام یوسف جامه وان را باز کرده که جامه برادر دگفت اول روزنامه سیاحت مراد دقیمی از او گرفته بمن داد و گفت اینست سیاحتنامه من هر چه دیده ام بدون کم و زیاد و در اینجا نوشته ام هرگاه فرصت دارید تا برگشتن ما از تمام بخوانید منم کفتم چون میدانم که مطالبه کنندگان بانظر مندرجات سیاحت نامه اند لهذا صورت آنرا ذیلاً می نویسم

(صورت سیاحت نامه) در جمدهم فلان ماه یفرم زیارت شهد مقدس و سیاحت ایران با یوسف عمو محکم این بنده که در حقیقت بجای نمی و بلکه بدست دو ساعت از روز گذشته از مصر در نخستین موقع شمد و فرجانب (بندر مصر) براه افتادیم همان روز دو ساعت بغروب مانده بداسخا وارد شدیم آنشب را در شهر مذکور گذرانیدم فردایش در ساعت چهار زوالی با واپور بر سر عباس نام خدیوی از موقع اول بلبت گرفته بطرف اسلامبول حرکت کردیم (یعنی اسکندریه) بواسطه خوب همه روز را در صحنه کشتی تماشای میکردیم ولی هیچ مصاحب ندانستیم خیال خود بودم در ظرف دو شبانه روز وارد اسلامبول شدیم در راه سحر از قلعه سلطانیه که داخل بود غار اسلامبولست در هیچ جا توقف نشدیم این قلعه سلطانیه دارای استحکام بسیار برزکیت که ملوفی فن ساخته شده میگویند کبریا عراده توپ در نقاط متعدده آن بقعه کرده اند فی اذن و اجازه مستحفظین عبور هیچ کشتی از اسماجن نیست کسانیکه خود انجا را دیده اند قول مرا تصدیق خواهند نمود کشتی ما نیز پس از استحصال اذن و اجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم چون واپور قدوسی از اسکله دور ترمی رسید لهذا با قافیتی که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد حباب جمع میشوند ما را با اشیاء خود بکرک در آورند پس از محایه اشیاء از انجا یکسر سبانه فلانی یعنی بنده نگارنده این سیاحت نامه

رفته منزل نمودیم باینکه صاحب خانه که دوست غریب نیت در اسلامبول نبود در خانه کاشیکار
 در نهایت احترام از ما پذیرائی نموده دقیقه از ما رسم همان نوازی رفرودکن داشتند درحقیقت آنقدر
 احترام کردند که ما به شرمساری گردیدیم چنانکه خانه را مثل خانه خود میدانم ولی نبودن صاحب خانه
 بیشتر سبب خجالت شد روز چهارم بلیت خودمان را در کونسل خانهای ایران در روس قتل کشیده
 با واپور نمه بازو موقع اول عازم سمت باطوم شده روز پنجم حرکت بدانجا وارد گشتیم
 ماورین مکرک روس آمده اشیاء را معاینه کردند بلیت ما را هم در کشتی قول کشیدند بیرون شدیم در
 اسکله انجوهی از ایرانیان را دیدیم اما در نهایت پریشانی لباس همه کهنه و صد پاره رنگ رویش
 زرد و وضعیف این حالت آنان متحیر و متأسف شدم در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف ما را
 گرفته که آقا ما قهوه خانه خوب داریم جای منزل بهم هست خواستند اشیاء ما را بردارند یکی از
 آلمانیان با اشاره کرد که نروید یوسف عمورالطریق کشیده است بگوشتش گفت که مباد قهوه
 خانه اینان بروید همه لوطی و مردمان دزد و دغلمندترین است که بهما خانه امپریال نام
 که در این نزدیکی است رفته منزل کنید هر چند که شبی یک دو منات بیشتر خرج میشود اما
 از دیگرانند آسوده میشود یوسف عمورالطریق گفت به قول امپریال خواهیم رفت در اینجا یک اطاق
 برای هر شبی بدو منات اجاره کرده شب را خوابیدیم سحرگاهان بیرون آمده بکینه هشته
 رسیده پرسیدیم ماشین کی بتغلیس حرکت می کند گفت یکی حالا دیگری شب دیدیم که
 بدین ماشین نمیرسیم کفیم بهتر تا شام هم در شهر گردش می کنیم از نام و مملکت آن هم شهری
 پرسیدیم گفت نام علی و خود لنگرانی است و هم پرسید از کجا تشریف می آورید گفتیم از مصر
 گفت منم چندی در مصر بودم از بعضی کسان احوال پرسید و گفتیم عجب است که در این مملکت
 هر طرف می نگریم ایرانی است ولی همه پریشان و پژمرده و بیچاره معلوم میشود که همه بی چیزند
 گفت بلی هم شهری در اینجا بسیار است چون امروز کیشنه و کار با تعطیل است از آن حته در
 اینجا جمع شده اند فردا بسیاری بیچاره میروند کفیم چه کار دارند گفت همه فعله و محال مگر چهل
 پنجاه نفر میوه فروش و آتش پر و دست فروش هستند باقی سرگردان و محتاج قوت لایموت
 کفیم مگر چه قدر هستند گفت چهار پنجره را فریاد باشند با خود کفیم بجان الله در این شهر که حک

چهار خیمه را نفر از ایرانی آنهم بدین وضع و حالت پرشائی گفت آقا جان چه میفرمائید تمامی شهر ما و
 قصبه با حتی دیات قفقاز را از این قبیل ایرانیانست نسبت بسیار جاها و اینجا بسیار کم است
 کفتم دولت ایران چرا اینها را رخصت جلای وطن میدهد گفت خدا پدرت را بسیار مزد از قیمت
 خبری میشنوی (دستی از دور و رشتش داری) اولاد ایران امنیت نیست کازیت نمانست
 بیچارگان چه کنند بعضی از تعدی حکام بعضی از ظلم بکلیه سبکی و داروغه و کدخدایان ناکان
 در هر کس بوئی بردند که تنج شاهی پول دارد بهر آنکه حساب چینی را وقتاً از بدی میگویند
 که برادرت سرباز بود از فوج کرخیته بدگیری می آویزند که بهر عیبت چندی قبل شراب خورده
 یا یکی از خویشان تو قمار کرده است حتی همایه را در عوض گناه ناکرده همایه گرفته حبس و جید
 میکنند اگر هیچکدام از اینها کاری نداشتند آنگاه بهر خوش هزار گونه تفت و افرامی بندند
 اینست که مردم جلای وطن کرده ملک روم و روس و هندوستان را پر کرده اند اینجا
 نیز از دست سفرو قونسلها و بستگان لاشه و حیفه خوار ایشان آسوده نیستند این چهارگاه
 پامی برهنه را که اینجا می بینید همه روز صبح تا شام وزیر تا پیش آفتاب فعله کی و کل کشی
 میکنند در حالتیکه کافران را بر حال آنها رحم میاید این سفرو قونسلها و مامورین بی حیره و دوا
 ایشان در نهایت بیرحمی ایشانرا تخت می کنند و از هر یکی چهار منات همه ساله بعنوان پول
 تذکره میگیرند از قرار کیه شنیدم در اسلا بول و سایر محالک روم نیز تعدیات برای ایرانی خیلی
 بیش از اینهاست تمامی مخارج سفارت را باید قونسلخانه بدد یعنی اجاره است قونسلها بجز از
 این وظیفه ندارند هر گاه یکی از این فعله نامد اگر چیزی دارد اول کسی که در سر جنازه است
 حاضر است مامورین قونسلخانه است که خود را وارث شرعی و عرفی میدانند اگر چیزی ندارد
 سه روز هم جنازه زمین است بعد از آنظر نمیکشند باید باز خود این مزدور را می بخت
 پولی جمع کرده مرده را دفن کنند امروز چهل و پنجاه نفر ایرانی بکینا در همین باطوم مجبوسند
 قونسل آباد این باب سوال و جوابی نمی کنند اگر کنند هم روس ها بخشش گوش نمیدهند میگویند
 مبلغ رشوت گرفته میخواهد و اخلاص کند زیرا که در قمار آنان با رعیت بخوبی آگاهند
 میدانند که گذران ایشان و بالاتر از ایشان هم بسته بوجود این شستی رعیت میروند

اینان که مکلف ب حفظ حقوق رعیت خود ایشان را می چایند با این حال از یکایچه توقع
توان داشت. کفتم دولت ایرانی از حرکات اینان نباید خبردار باشد باید خودشان بعضی
بدهند و از متعذران شکایت کنند گفت بجای بهتر از من میداند در صورتیکه دولت بامور
خارجه مواجب ندهد و بلکه مبالغه معنائی بهم دستی بخیر و البته نمیتواند از او مواخذه کند که
چرا چنین و چنان کردی از این قولها که در محاکم روم و روس می بینی بالادست آنها
از هر کدام دو هزار تن هزار منات گرفته باینجا با فرستاده اند اینان نیز باید در ظرف یک سال
پنج شش مقابل آنرا که داده اند بزور و جبر از رعیت بیچاره بگیرند باری این نخستین اندوه بود
که در باطوم بر من مستولی شده دلم تنگ گردید می آه بود که بی اختیار از دلم سر میرود و هر
کروش که دیم از فرط بیخودی من استم خاطر من خیلی شوش بود تا اینکه شب و زمان حرکت
ماشین رسید دولت از درجه اول تا قفلیس هر یکی چهار ده منات گرفته بیکت هم بپوش
انعام بعلی دادیم و او را خدا حفظ گفته راه افتادیم نصف راه لاهان شب طی کرده سحر
کاوان در عرض راه دیدم در چند نقطه کوههای بسیار بزرگ را شگفته اند ماشین تا مسافتی از
نیز زمین طی مراحل نمینمود و پیش خود حساب می کردم که این بیخ بستر چه نسخه کبر است که از یکطرف
سینه کوههای بدین عظمت را تا ده فرسنگ شکافته از طرف دیگر شهری را بیک پایچه من
بسته از دل آن کوه در ظرف چند دقیقه با نظرف نقل میدهد سحر بودم و قتیکه بهوش آمدم
دیدم با خود میگویم همت الرجال تقلع الجبال. باری در واغون کینفر از منی هم بود با کفتم
علم هند سه عجب کار با میکند کنند این کوههای سنگین و کدراندن ماشین از میان آن
خیلی هنر و ستلزم مخارج حجاب است گفت بلی بسیار هنر است و مایه زیادی هم گذاشته
ولی پارسال دولت از همین رشته راه آهن خرج در نرفته شانزده میلیون منات منفعت
برداشت و گذشته از آن این جا باراکه می بینی بیشتر همه وادی لم یزرع و خالی از سکنه بود
که دیو از این طرف لاجه لاجول میکند شت امر و زار بکرت همین نفت سیاه باد و کوبه
چندین میلیون منات همه ساله از مالک خارج بدین محکمت پول ریخته میشود این است که می
بینی در هر چند قدم قصبه و ده کده آبادی هست در خاک ایران ثانیاً امثال این محال

و هر چه بکامناغ بسیار است اما از غفلت دولت و غلبی ملت با خراج آن کنجهای بی پایا
 که در دل خاک مملکت شما نهفته است نمی پروازید این است که همیشه این شما در نهایت
 مذلت و خواری به ممالک خارج رنجیده بکارهای است و مشاغل خسیه مانند غلکی
 و حامی و کل کشی اشتغال میوزند و انجام کار بسیاری از آنان نیز بذل کدائی و ریا
 می کشد راستی بخان شامت آمیز این پدر و خسته چون تیر بر دم نشست چه کنم و عوامی توان
 کرد ما چار بر خاسته بکوشه و اغون و فتنه از شدت و لغتی خوابیدیم وقتی دیدیم که یوسف
 عمو از خواب بیدار میکند که برخیز تماشا کن تخلص نمایانست بر خاستم چندان نگذشت که شین
 از حرکت افتاد معلوم شد که رسیدیم از و اغون بیرون آمده اسباب را حال بر داشته
 بجا که گذشت کفتم بهمان خانه لندن نام خواهیم رفت چون که علی انگلرانی در باطوم پیرو
 در اینجا منزل نمائید پس از وصول بهما خانه مذکور بر شیش را بجا رنات اطاعتی گرفتیم بعد از
 شست و شوی سرو صورت بیوسف عمو کفتم برویم بلکه یک آشپز ایرانی پیدا کرده چیزی
 بخوریم رفیق در محله مشهور به شیطان بازار چند باب آشپزخانه در آنجا دیدیم که همه کشف ظروف
 مسین نمائند سیاه دکانها بدوی آخرالربک دکان چلو نری رسیده ما چار داخل شدیم
 چلو کباب خورسته بادست خوردیم از نظافت و سلیقه اثری نبود پس از طعام بگردش
 شهر مشغول شد و وضع ایرانیا اینجا را خیلی بریشان تر از باطوم یا قفقاز همگی در عمارت های
 و کل کشی و در کوچه ها در عملیات سنگ فوشی اشتغال داشتند فلم از دیدن حالت پریشان
 و زحمات طاقت فرمای همه روزه آنان که ما چار از تحمل بودند خون خلاصه در این ملکها
 همه کارهای است و پر زحمت بعهده این ایرانیا بدخت است از کیف همیشه می که در
 گذرگاه راست آمد پرسیدیم در اینجا تجار ایرانی میت گفت چرا در کار و انراهای خلعوف
 بارون کوف و غیره خیلی هستند است آن کار و انرا بار را سراج گفته بدان طرف روانه شدیم
 وقتی که داخل کار و انرا گشتم بدقت بجزر و نگران بودم دیدم جمعی در مغازه های یک با طرف
 خودشان چند توپ فضا ویز و چیت بهمان و بر وجود و قدک یزد و کرباس نامین چیده
 نشسته اند در این انما دیدیم یکی مرا بنام صد که ده میگوید ابراهیم یک ابراهیم یک استادم

پیش دویده سلام کرد و جواب دادم گفت یقینست که در انیشتناسی کفتم آشنایانم میباید ولی
درست خواطم نیست که در کجا بخدمت شما رسیده ام گفت در مصر چند سال پیش در محبت
از دیارت مکّه معظمه بمصر آمدم در تجارتخانه حاجی میرزا رفیع مشکی شرف ملاقات شادست
و ادب را نیز در خانه ایشان همان بودیم کفتم و در غایت ما را بدکان خود برد در آشنای
صحبت کفتم در اینجا ایرانی خیلی بسیارست بنظر میاید ما شاء الله بهر سو نگاه میکنم همه
ولی تاسف دارم از اینکه حالت بسیار اخیلی افشوده و پریشان می بینم کفتم بی بسیار
کفتم چه قدر میثود گفت در خطه قفقاز قریب شصت هزار نفر میکونید کفتم سبب جلا
وطن و اختیار غربت نمودن ایشان چیست که انقدر با نجاک خارج ریخته متحمل اینگونه
خواری و زحمتند گفت از کم درآمدی مملکت ایران و بیکاری مردم و تغلّز بدست
در حق زیر دستان و بی صاحبی رعیت که ایشان بخاطر مکتومان پول تذکره بی سوال
و جواب بمالک خارج بر میدهند و کسی نمی پرسد که کجا میروی چه کار داری این است
که در قصبه و دوات حوالی دور و نزدیک سرحدات و قبرستانها کمتر نام مردیده
میشود همه نام زنت کو یا شهر ز نانت کفتم کاسی دیگر نیست ایشان همه فعله اند
جواب داد کاش همه فعله بودندی غالباً دزدی و کیسه بری هم میکنند و از این قبیل هزار گونه
رسوائی باری آورند که خجالت آنها نمی کشم کفتم پس قونسل چه میکنند و چه میکونید گفت
خدا پدرت را بیا مرد قونسل بغیر از گرفتن چهار منات پول تذکره و چند مقابل آن
بنام رشوت و جرمه کار دیگری ندارد اگر یکی هم بمیرد و چیزی داشت باشد آنهم مال قونسل
کفتم پول تذکره این شصت هزار را که بمالغ کزاف سر میزند دولت ببرد گفت دولت
چه خبر دارد نمیشاهی آن بدولت نمیرسد مگر آنچه روز اول بنام قارف از قونسل گرفته اند
کو یا آنرا هم وزراء و سفرا میزند آنچه بدولت میرسد همان وزر و بال اینهاست هر قونسل
در هر جاکه دلس خواست ہی تذکره است چاپ کرده میفروشند حال باری آنهم قناعت
نگرفته هر دزد و دغل و سر و پائی از تبعه خارج هم بخواد یکی دو منات زیاد گرفته
تذکره میدهند آنهم رفته بنام ایرانی انواع جاث و جنیت را از کتاب می کنند و قشنگ

بدست حکومت روس افتاد باندک تفتیش و تجسس معلوم میشود که تذکره اواسخه است
آنوقت را باید ملاحظه کرد از شئون دولت در نظار بیگانه آنچه پایه میکاهد و آن قوسل را در
نظر آنان چه وقع و مکانی باقی میماند چون رشته صحبت بدین نقطه ناگوار کشید دیدم همه غم
اینکه و ملامت خیر نسبت دلم پیدان گرفت ناچار طی آن طومار کرده سر سخن را بطرف تجارت و
داد و ستد برگردانیده پرسیدم داد و ستد شما چه طور است چه مال و طماع از وطن میاورید
گفت همین چیت همان بر وجه و قفا و بر میلان و تبریز است اینها نیز بآلهای پیش خلی
کسا و سرفروشی شده است پیشتر همه ساله از این امتعه چندین هزار بار بدین صفحات آورد
میفر و ختمیم ولی امروز بقدر در صدی یک زمانهای پیش نخج غیر و دس که قلب در کار نموده
اند تک و تار متاع دزدیدند و روکار و میا نکار کردند و نکلهای قلابی بکار بردند شتران
دیگر رغبت نمی کنند چندی نمی گذرد که اینها نیز بالمره ملوخی و منقرض میشود آنگاه باید ما از قوت
ا بر تشمین مسکو باریان نفرستیم . من خود و ظرف این اندک مدت تجارت خود از روسیه
بسیار کس از دیده و شناسم که در ظرف چند سال با قلیل سرمایه دستگاه شعبانی بزرگ
کرده بودند حالا از برکت دستکاری هر کدام صاحب ملیون شده اند و بالعکس خیلی از
ایرانیان را رفی و انم که هر کدام با تنخواه معتابه بدیجا آمده اند و پس از ده بیت سال رحمت
کارشان با فلاس کشیده است چونکه منافع ملیه و عمومی را بدار نظر ندانیم متاع مملکت را
بامید منفعت موقت و دوروزی خود قلب می کنیم و نمیدانیم که بار کج بمنزل نمیرسد چندی
نمیکند و که آن متاع بسبب تقلبکاری از نظر افتاده بالمره ملوخی میشود آنوقت ضررش
بتامی اهل وطن میرسد حالا در قفلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعه ایران بالمره منقرض
گشته بسبب آن در میان ایرانیان کسی که صاحب ده هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود
همه کلاه تقی بسر نفیست و بسبب عمده این حالات ناگوار نیز غفلت حکومت و متقاعد شدن
ماشورین بر ثروت است که هیچ حکمی از شومی این دو کلمه بخش که مایه خرابی آن مملکت بزرگست
پای نمیگیرد . بار می دیدم زیاده بر این طاقت شنیدن امثال اینفخان را ندارم پرسیدم
ماشین با دو کوبه کی حرکت می کند گفت اول شب ولی شمار نخواهم گذاشت که بروید خیلی صبر را

عذر خواسته کفتم سایه شما کم نشود باید برویم خدا حافظ گفته یکسر بهما نخواستیم اگر چه تقطیر از
 شهرهای بزرگ دیدنی است ولی از این جهت با چنان آزرده خاطر که چنان در نظر من نیست
 قدری خوابیدم نزدیک بزمان حرکت داشتن برخاسته حساب مهاجرت را دوام بلد گرفته
 براه افتادیم در اتشاهی راه همه خیال ما با حالت پریشان این ملت آواره از خانمان که باید بترسید
 وضع بدلت در غربت پرانگنده شده اند مشغول بودیم سیخار کشیده می آه جانها میزدیم
 بالاخره از فرط تأثر با خود کفتم بعد از این باید از تجبسی وضع وطن و حالت هموطنان و نوشتن
 مشهورات خود در گذریم که همه که دورت انگیز و اندوه خیز است باز وصیت پدر مرحوم و دیگر
 شد فردا هنگام عصر تنگ وارد باد کو به شده یکسر رفیقیم بهما نخواستیم فقط ز نام گزیده اولیای
 این مهاجرت ارزان و روزی عبارت از یک منات است ولی خیلی کثیف و خدمتکارانش
 بی ترتیب بودند چون زیاده از دو شب ماندنی نبودیم نخواستیم عوض کنم اکثر ساکنانش
 مسلمانان هر کس در منزل خود کباب و طعام برای خود می پزد بعضی از آنان طایفان تریاک
 هم می کشیدند به یوسف عمو کفتم قدری بیرون برویم هم که در شش می کنیم هم از بوی بد و ناگوار این
 تریاک بی پر خالص می شویم بیرون شدیم یکی از خدمتکاران گفت مشهوراتی چیزی یعنی نقد
 و اشیاء گرانبهای دارید اینجا بگذارید اگر دزد ببرد ما ضامن نیستیم کفتم کلید منزل در جیب است
 گفت کلید بدهید تا من بیرون بروم و اسلحام کفتم ترس ما بجز خنجر پاره پاره پیرهن و زیر جامه چیزی
 نداریم تا بجز نفیسم صرف هیچ اما از حالت خدمتکار خنده و تعجب گرفت باری بیرون شو
 رفیقیم بکنار دریا به طرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم جمعی از همه شهریان مادر زیر آفتاب
 جوق جوق نشسته در لیفه و کربیان مشغول قصایب هستند و در کيفرف هم دیدم مردم
 جمع شده بامی و هوای بلند گشت و یکی را میزنند و با واز بلند میگویند بزندان شهر می
 پدر بخته را و هر کس سید میزند پرسیدم این پچاره را بچه کناه میزنند و کیست و پچاره است
 گفتند ایرانی و مزدور یعنی علفه یکی از کشتیهاست که صاحبش مسلمان و از اهل باد کو به است
 زنند کان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلدند کفتم این چگونه مسلمانانی است که یک تن بکنانه
 و غریب را بچاه نفر میزنند آن شخص گفت اهل باد کو به در حق ایرانی خیلی سیر جم هستند

خو اتم خود را بمیان اندازم آن شخص که مرد موقری بنظرمی آید ادا کن غم مانع شد گفت
 موه که تو را هم بحال آویکند از محکومت که شما تازه وارو این شهر شده اید ما هر روزه امثال این را
 دیده خون جگر میخوریم خدای نیامرزو گمانیر که سبب اینهمه بدبختی و خواری و ذلت و تیره روی
 ما شد اینهمه نکلی تازه بروی زخمهای کهنه دل من باشد لاجل کویان راه اسکله را پیش گرفته
 از زمان حرکت کشتی بمبت (اوزون آدا) سرخ گرفتیم گفتند یک واپور هست فردا میرود اما
 سواحل کرده است برای گرفتن بار و سر نشین بهر طرفی سر میزنند و یک واپور دیگر هست که از اینجا
 یکسره (اوزون آدا) میرود اما چهار روز بعد ازین حرکت خواهد کرد با خود فکر کردم که چهار روز
 در روی دریا ماندن بهتر از اقامت این شهر و دیدن روی این مردمان سیرحم و زبون
 کشتیت زود از اینجا بر کشته بخدستگار مهاجخانه سپردم که معاملات هر وقت صدیق بابت
 ما را انجام برساند تا فردا برویم دوباره بگردش شهر مشغول شدم این شهر از باغ و باغچه و
 گل و گیاه عاریست اما عمارت های خیلی بلند و باشکوه و تجارتخانه های بسیار معتبر دارد که
 غالباً مال مسلمانان و ارمنیه است از برکت آن نفت تیره و غلیظ که کمترین بیجا از
 معاون روی زمین است این شهر ثروت را اندوخته اند - از قراریکه میگویند چند تن از
 مسلمانان آنجا از جمله حاجزین العابدین تقی یوف و اراسی چند لیون منات ثروت
 و سامانند که با قضای حجت اسلامی وجودش موجب سربلندی و مباحثات همه کس از
 او خوب میگویند خوش ملت نامش را با احترام میبرد میگویند طبعا مال ترقیات محارف
 اسلامی و خیرات است و خود از متعصبین و غیرتمندان اسلام است خدای امثالش را در دنیا
 مسلمانان زیاد فرماید - از ایران هم چند نفر تاجر معتبر است چون آشنائی نداشتم ملاقات
 نشد - بیوسف عمو کفتم بعد از این سفارای است باید قند و چاهی و روغن و برنج خرید
 یک پوت برنج صدری خریدیم اما خیلی گران بود بیش پارسیدیم گفتند بمناسبت خشکی
 دولت ایران بطور سخت غدغن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود و لهذا دوا هست که
 بعلت کمیابی خیلی ترقی نموده است خلاصه روز را شب آورده در حانخانه خواتیم قدری
 استراحت کنیم اما از کثرت سرخک و لیک خواب محال و غیر ممکن بود تا مدین صبح انجم

شماری کرده پس زادی دو کانه بمجودیکانه به تعبیل تمام بکشتی رفته چاهیر آنجا خوردیم عشتا
 بنظر مانده والپور حرکت کرد فردا هانوقت دربند از نالی لنگر انداخت هوا خلی خوب بود و روز
 رفیم والپور هم از یکطرف بار داده از طرف دیگر هم با سیکرت که همه بر پنج بود از یکطرف
 که در آنجا بود رسیدیم در باد کو بپکینند از خراج برنج از ایران به مالک خارجه بطور سخت غوغا
 پس اینها بر بخر اچگونه حل میکنند گفت بنده خدا غوغا با حکم دولت ایرانست کی و کجا اجرا شده
 که در اینجا بشود آری از طهران بطور مکرر که ممنوعست ولی حاکم ولایت واقعی بخدغن نکند آشته
 هر کس بر پنج در رشت یکقران و در از نکی نیم قران رشوت گرفته رخصت عجو میدهند که هر
 کیسه و دو هزار کیسه در هر والپور میگردانند یا نمی بینند حالا از این یکی مطالعه کنندگان بدرجه
 پریشانی حالت این شیخ بیچاره باندک تاملی پی توانند برد که در هر قدمی چه ضربتها سخت
 متوالی با و میرسد و والپور طرف عصری بارش را تمام گرفته براه افتاد و در هر یک از بندر ها
 ساری و مشهد و غیره نیز در برای حمل و اخراج چند ساعتی توقف کرده و در هر یک از
 این بنا در هر چندین تاملایات دیگر دیده در گذشتیم تا اینکه روز چهارم بدو و زن آدا و
 آنجا هم به عشق آباد وارد شده بید رنگ بچهل پنج منات یک کالکه چهار سبه کرایه کرده
 بعزم زیارت مشهد مقدس که از اسالیان دراز آرزوی دل نیا زسد بود و براه افتادیم ولی
 در عشق آباد نیز همشهریان را همان حالت دریا قیم که در شهرهای پیش دیده بودیم آتش
 در جانی منزل کرده فردا حرکت نمودیم پس از طی مسافت بعید میسر حد ایران و روس که خود
 قسمتی از خاک طوس است رسیدیم در طرف عشق آباد و روسها عمارت های بلند و بسیار
 باشکوه بر پا نموده هر سو قراول کاشته و مأمورین گذاشته اند بقدر نیاحت ما را
 برای هر قصدی تذکره ما معطل کرد و بعد رخصت هر دو داد پس از طی ده دقیقه
 بیک نقطه رسیدیم که بعضی علام و نشانها مشهود بود و کالکه چی گفت آنطرف نشان
 خاک ایران و آنطرف از روس است کالکه چی را کفتم قدری باید ایستاد من کاری دارم
 او بخیالش که من کار دیگر دارم گفت قدری صبر کن آب نزدیک است آنجا پائین بیا بیاید کفتم
 به آیم احتیاج نیست سروکارم با خاک است آنهم کالکه را واداشت پائین آمد و شتی از آ

خاک پاک را بر او شتم بوسیده و بوسید برویدگان مالیدم کفتم ای ترب پاک وای کحل الجواهر دیده
 منکاک شکر خدایا که دیدارت بمن روزی شد و دیده بدیدارتوام روشنائی گرفت توئی که آمن نیاز
 مندان و مدفن نیاکان مائی توئی که در عهدناز خود ما را پروردی و سنازوغت نشو و نمادای
 بجز از ورش محبت توحی تو را دانستیم کرد چه آن حق بسیار عالمی و بزرگستاین است که شایع شده
 اسلام علیه آله افضل الصلوة و اکمل التحیات در میزان حق شناسی حب ترا هم سنگ ایمان قرار داد و
 من در وصف تو چگونه که در خود قدر بلند تو باشد خلاصه که به کل گویم کردیدی و بی اختیار رنگ چشم من نار
 انکاک پاک شد قدری با زوئال درو مندر گریه شادی کردم و چنان میدانم که لذت آن گریه تمام
 و این در گوشه دل من بیاد کار خود بود و کالسه چپ در نهایت حیرت بمن نگران بود و در پایان
 گفت آفرین بر تو حاجی زاده من چندین سالست که در این راه آمده و شد دارم ترا اولین کسی دیدم
 که خاک وطن خود را گرامی داشت دل من نیز از این رکب گذر داغدار است ما از اهل کجایم مستعمل تو
 سرودائی با خاک وطن دارم مملکت ما از بی مبالاتی اسلاف بدبخت شد چنانکه میدانی اکنون
 بجای بانک مؤذن صدی ناقوس است چه توان کرد اگر دولت ایران دولت بودی و مملکت
 خود قانون و نظام و مساوات داشتی رعیت را بحکام بقیمت حیوانات فروختی هر آینه ما تحمل حکم
 یکا نکان که دشمن همه چیز ما هستند نه بوسی ایران هجرت مینمودیم کفتم غمناوت چیست
 عباس آفرینش کردم باری بزرگوار زو حرکت نموده بعد از ده دقیقه با طرف محترمه رسیدیم
 که نه چهار نفر در حوالی آن در زیر آفتاب نشسته غلیان می کشیدند یکی از آن میان صدگر داد و
 همشهری بخت خود را زبیا و رید کالسه چپ گفت اینان همورین ایرانند پول تذکره میخوانند
 پیش رفته سلام کفتم جواب ندادند یکی پرسید چند نفر هستید کفتم می بینید که دو تن بیشتر نیستیم
 دیگر ژوال و جواب چرا گفت دو تومان بیهید هیچ کفتم داوم گفت بسلامت بروید دیگر نه
 تذکره پرسیدند قول کشید تعجب کنان در گذشتیم همکام غروب بد بکده کوچکی رسیده
 تا نیت در آنجا استراحت کرده نصف شب براه افتادیم با ملوان بد و فرسخی شهر رسیده
 دیدیم چند تن از سادات در آنجا نشسته اند معلوم شد که آقایان بغرم راهنمایی و مدخل از
 زوار تا اینجا آمده اند فوراً اطراف را گرفته هر یک بزبانی دعوت مینمودند از آن میان یکی

و عهد دادیم و در کنار چشمه پائین آمده پس از تجدید وضو و ادای نماز چای پی خورده یوسف عموهم
 بمحاضرت آقا سید قدری پلوخت خورده براه افتادیم آقا سید نیز در کالکه ردیف مانند پس از
 طی نیامت راه قبه مبارک روضه مطهره که آیتی از کعبه علالتی از بهشت بود روشنی بخش میداد
 حسرت کشیده گشت دوباره پیاده شده زیارت نامه خواندیم و در نهایت اشتیاق وارد آن
 شهر مینو بجز کشته یکسر بجانه آقا سید زقیم الحاقی برای ما آماده کرده بودند رخت نهادیم پس از
 خوردن نهار بوقچه و قدیقه و پیراهن و زیر جامه برداشته با یوسف عمو و آقا سید بحکم قیم
 که بدن را شسته و رخت عوض کرده بروضه مطهره مشرف شویم و قنیکه بحکم داخل شدیم بوی
 کند آب از دور نزدیک بود خفه ام کند کوه دالی را با آب متعفن انباشته ناشناس اغرنه و بعد از
 دیگر که گذاشته اند آب آن از بسیاری کثافت رنگ پر طاموسی گرفته بوی بدش منفرات میزد
 پریشان میکرد و باندک تاملی معلوم شد که متأسفانه هر گونه امراض مسریه بهین کند آبست که کور کچل
 و فحش یک شهر می بدون استنشاب و روز از مردوزن بمیان این شستی آب کشیده اند تا
 داخل میشوند در حقیقت چکنی کردم که احدی از بزرگان و علمای این شهر بحایب و فساد متوللا
 اذین کنند بها آگاهی نیافته تنها نام گر را زایل کنند همه آن معایب میدانند با تحقار و بنده
 هر کس بدان آب پاک بگوید بشرعت مطهره امانت کرده چه شارع مقدس ما را بنظافت
 امر فرموده آبیکه مورد حرک و کثافات چندین مخلوقست و بوی و رنخش بدان پایه تغیر یافته
 که موجب نفرت بینندگانست چگونه پاک تواند شد در جامهای سایر بلاد اسلامیه مانند
 مصر و ممالک عثمانی آب غسل محفوظ و جاری از شیر است که شخصی از یکطرف غل میزند
 و از طرف دیگر هم از شیر آب بر دکه ردیف آب گرم و در نهایت صافی و براقیت گرفته
 میخورد و بهر حال بحمام پاک رفته و نا پاک بریون آمیم آقا سید گفت که بقیه در حمام بماند ما
 یکسره برویم بروضه مطهره زیارت کنیم کفتم نه حالا باید بخانه رفت کاری دارم پس از آن
 زیارت میرویم چون بخانه رسیدیم به آقا سید کفتم بفرمائید سما و را آتش کرده بیاورند
 گفت وقت چای نیست کفتم میخواهم خود را دوباره شست و شو کنم تا کثافت آب حمام زایل گردد
 گفت بیاختر نه گریه و یا گشت کفتم حرفی ندارم ولی کشف و مدد دست به حال آید که در ۲۰۰۰

بدن رانسته و لباس محض نموده یا خود عهد کردم که دیگر در ایران بنگاهم نروم بعد از آن بزم
زیارت امام ثامن که فتنای آمال و آرزویم بود براه افتادیم پس از ورود بر وضه مطهره و سنان
بوسی با آقا سید در مواقع مخصوصه مشغول خواندن زیارت نامه شده از برکت آن مقام مقدس
لطفی ز جنت و آیتی از رحمت بود تمامی زحماتی که در راه کشیده بودیم از یادم رفت از تعریف
و توصیف آن روضه پاک بهشت حقیقی زبان و بیان این بنده گنکار لال و نارس است
امثال من بنده را چه دهد و یارای آنکه توصیف ظاهری و باطنی یک خشتی از خشتهای کلی و عکا
آن آستان پاک که ملثم گریبان عالم بالاست زبان کشاید آنکه دیده باطن دارند و بغیض
زیارت آن عتبة فلک مرتبه نایل شده اند می دانند که چه بساط مقدس و مقام بلند روحانی
(چه غم دیوار است را که دارد چون توشتیان) (چه باک از منج بجران را که باشد لوح کشتیان)
(بلغ العلی بکماله) (کشف الدجج بکماله) (حسب جمیع خصاله) (صلى الله علیه و آله)
بعد از اتمام زیارت نماز را بجماعت خوانده بیرون آمدم بیت و دور و تمام صبح و ظهر و شام را
بدین شرف عالم بهمانل بوده هر روز را هم یک گوشه از شهر را گردش می کردم از جمله روزی با آقا
پیر بخارخانه حضرت رفیقم اما چه بیمارخانه هر ناخوشی که بد آنجا برود هر قدر که در آنجا است بیمار است
مگر خود از آنجا که رنج در جای دیگر از لطف خدا شفا یا بدنه طیب میهن و نه دار و هست از
نظافت و سایر لوازم بیمارخانه هم اثر نیست بدین بهانه مبارک شریفی انصاف سالیانه از نزد
حضرت مبالغه کرات بمقت میرند از قرار که آقا سید می گفت از اطلاق موقوفه آستانه
اقدس همه ساله زیاده از دوست هزار تومان داخل میرسد اینهمه نخواه رفعت خوانان بیدین
دیانت بعنوانهای مختلف خاص خود داشته پاک میرند در حالتیکه استحقاق تصرف جزء
از آن را ندارند از جمله بنام مهمانی زوار هر شب دو خوار بر پنج پلو با سایر لوازم آن می پزند
همه بخانه متمولین شهر و قوم و خویشان آنان که هر یکی بعنوانی خود را باستانه اقدس
بسته اند میرود و زوار و غیره با کمر روی آتش و پلوی بیند بعضی از بزرگان دولت نیز مانند
چیزی از آن خوان نعیمه قانعند دیگر مدخله نمی کنند اینهمه مبالغه حجاب مفت متولی بنگاه
و دنیاران اوست کاهی حکام نیز دست اندازی دارند با حساب و مواخذة در میانند

مردم شهر در قیامت قلب می توان گفت که اثر ناسند در محاللات متاعی را که قیاس می شود
 پنج تومان می خورند در سر سخن هم بیشتر مانده گویند دروغ بخرت یا می کنند من خود در بازار
 چیزی می خریدم نه تومان قیمت خواست و چهار دفعه بگویند بخرت یا می کرد آخر الامر بهشت
 قران بمن داد بالا تر از همه این مصائب دیدن وضع سر بازار آن سامان سر حد است که
 شخص از مشاهده آن حال و ملاحظه محاطات آن وضع بر خود میسرزد و روزی با سید زبارت
 میر فقیه دیدم چند نفر بر بالکدشتند بالاسیما بسیار گریه و کثیف گریه ای که ریش معلوم نبود
 و هر یک در سر کلاه های بسیار بد نوع های مختلف می روند که پاشنه یا پاشان از چرک پینه
 بسته اما هر یک تفنگی در دست دارند بعضی از آنان پیرنجا به ساله و برخی جوان مبتلا
 به نظری آمدند از سید پرسیدم اینان بفعالیه می آیند اما این تفنگها چیست گفت آقا جان
 اینها سر بازاران دولت اند در ارک شب قراول بودند حالا عوض شده بیازار رنجیده اکنون
 خواهی دید که یکی قصاب و دیگری پینه دوز و برخی صراف و بعضی میوه فروشند و هر کلا
 از اینان بعنوان رشوت دهنده مخصوص معنی بسر منک و سرتیب خودشان دارند
 از شنیدن این ماجرا دنیا در مد نظرم تیره و تار شد آهی از دل پرورد کشیده کفم خذ و اینها
 همه کفر و دعوائیست که من در مصر بناحق در سر این کار با مردم میکردم و هر چه از این
 قبیل چیزها می گفتند باور ننموده با آنان پر خاش کرده دستان را می آزد و دم سید گفت بد
 تر از همه نهیم آنست که این سر بازاران هر چه از عمر کسب و فعلکی حاصل کردند پس از جد نمودن
 حصه رشوت صاحب منصبان هر چه باقی ماند به تریاک داده در غلیان می کشند
 دو دوازدهم بلند شد پرسیدم این سر بازاران بومی هستند یا از سایر ممالک ایران
 گفت غیر ایند اینان از فوج خلخال و مشگین هستند ساخولی شهر بعهده اینهاست در نظر
 دولت سال یکبار عوض میشوند پس از آن سید گفت بسیاری از دوزار در اینجا برای اقامت
 متعه می کنند اگر شما هم خیال دارید بمن بگوئید تا تدارک کنم کفم هرگاه بگویند یا می گوی که ایام عده
 اش منقضی شده چه مضایقه گفت تو برای نفس خود متعه میکنی بمن چه رسیده که قیام
 کنم کفم معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید من هم کار خلاف شرع در دزدستان نموده ام

تا چه رسد بدین مقام مقدس خاک پاک نعوذ بالله من بسیار شنیده بودم که در مشهد مقدس
بعضی بیکاران ترکیب چنان فعل عزم میشوند ولی باور نمی‌نمودم حیف. علامه کلام پس از بیت
دوروز اقامت در ارض مقدس بیوسف عمو سپردم که تذکر سفر طهران کند یوسف عمو در جواب گفت
سرکار یک من در این سفر از شما خواهش نکرده ام اولاً بسیار تشکر از اینکه در خدمت شما زیارت
این تربت پاک که موجب سعادت و دو جهانیت ناگشتیست حالتها کبرض شما دارم و استدعا
میکم که آنرا از بنده قبول فرمائید کفتم بگو گفت بیا عرض بنده را بشنوازیم این راه که آمده ایم بمصر
کردیم طبیعت شما را نیکو میدانم در این مملکت هر روز یک نامطایمی دیده نخصه می‌کنی قیرسم آخر
خدی نخواست ناخوش و فلان ثوید آفت من بمادرت چه جواب بدیم قسمی از بار از دیدید طهران
هم مثل فرمان مشت نموده و از است سالی که نکوست از بهارش پیداست و طهران چه خواهی بد
که اسباب خوشنودی تو شود. کفتم یوسف عمو خود میدانید که من گذشته از سایر جات بموجب
وصیت پدر تا کنون در احترام تو کوتاهی نکرده. ترا بجای پدر داشته ام ولی خواهش هم در این
خصوص بمن هیچ مانع نشود من از این عزم برخوام هم کشت قیرسم که خلاف وصیت پدر از من صادر گردد
این سیاحت بخود من تعلق دارد تا خود بطهران نروم خدمت وزراء و امرای مملکت نرسم و رو به
اسباب این غفلت ایشان و پرشانی ملت و خرابی مملکت را تحقیق کنم دلم آرام نگیرد و باید سرور آنرا
گذارم یا سبب این اوضاع ناگوار را بدانم والسلام. بچهاره یوسف عمو ناچار دم فرو کشید و دیگر هیچ نداشت
پس بمرهی سید برای کرایه کرد و سبب بخارج شهر که مسکن مکاریان بود رفته از حاجی حسین جلوه داد
قزوینی تا سبب در بیت تومان تا طهران کرایه کردیم دور اس برای سواری خود مان و یکی هم
برای حمل لوازم که در روز بعد حرکت کنیم فردای آن بروضه مطهره مشرف گشته زیارت نامه وضع
خواندیم از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمده بکتمان بگشاده بر گشتم بجای آمد
اسباب را جمع کرده اسبهار هم جلوه دار آورد ساعت نیز خوب بود و چهار روز بخارج شهر که گذشت
جمع شده بودند نقل مکان نمودیم سید هم تا آنجا ما را متابعت کرد شام را نیز با هم خوردیم
و نه ایمپریال با و داده و دایع کردیم در این سفر از شدت اوقات تلخی وصیت پدر نیز از نیام
رفت که پیرده بود بهر شهر رسیدی یکی دو تن دوست و آشنای خوب برای خود پیدا کن

گذشته از آن مردم شهر را چنان دیدم که حصول این مقصود بهم متعذر بود زیرا که بوسی این
از آنان شنیدم که یاقون مردمی در رکشان بنجد کشته برای یکتومان منفعت خود بضرر صد تومان
دیگری که گشت و هموطن و برادر دینی شانندی هیچ اندیشه را ضعیف نداشتند و در خیال منافع عمومی و حفظ
عزت وطن و شئون دولت و آبادی مملکت نبودند حاکم و محکوم آمر و مأمور عالم و جاهل
تاجر و کسبه همه و فکر خود بوده بطورهای غریب و شیوهای گوناگون بوسی خود میترسیدند در هر
شخص بدو تنی اینکه مردمان چگونه اعتماد و امنیت تواند نمود در مملکتی مثل مشهد مقدس که استعداد
هر گونه تجارت را دارد و آباد یک کمپانی و شرکت دیده نمیشود حال آنکه مردمان صاحب ثروت بهم تنده
و مال التجاره را زامتنه و محصولات ارضیه مانند قالی و تریاک و پنبه و غیره نیز الی ماشاء الله بیدار
و این مخفی بهم دلیل نفاق ایشان ولی در تقابل و قضیع امتنه و محصولات مملکت تسلط غریبی داشت
آنچه قابلیت آنرا با قهر و زور بنگهای قب محسوب کرده اند آنچه تریاک است هر گاه آرد و سرش بیاورد
خاک موجود است دولت چندین بار بنگهای قلابی را غنغن کرد و بطور متوکل آمد و که تریاک را
نیز بچیزهای دیگر مخلوط کنند باز بجائی رسیده زیرا که مأمورین رشوت گرفته غنغن را سهل
گذشتند بدتر از همه شیوع کشیدن تریاک در این مملکت است که مردوزن بر نا و پیر بدان هم
قاتل مبتلایند و در بازار و کالین علی رؤس الاشهاد همه می کشند این است که نه مردان مملکت
اثری از مردمی و نه در زمان لطافتی از نوانیت باقی مانده است حکومت هم ابد اعتنائی بدین علم
ندارد و چاره برای دفع این بلای بمرم که خیلی سهل است هم نمیکند عجب است که علمای مملکت نیز این
زهر قتال را مسکرمیدانند و حال آنکه بدتر از سایر مسکرات آدمی را بهوش میکند حتی می گفتند در
خانهای بعضی از علما که دزدان زمی و قیافت علمای ملت هستند نیز مانند چای متداول بوده هم
میکشند . در مسجد کوه شاد مشهد که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا مجلس وعظ و
واعظ نشستم همه از روی یک سرشق از استبراء و طهارت و غسل که پامی را چنان بردار و چنین بکنند
سخن میرانند تمام مشغول بفرغند اصل بالمره از میان رفته از جهاد و آئین آن و اسباب جهاد
و مدافعه وطن که چگونه باید باشد ابد احرافی در میان نیست حال آنکه دشمنین بدر خانهاشان
رسیده است باری میتوان گفت که بایران از زمان میشد و مان تا کنون هیچ وقت امثال این

و بدختی روی نداده است بهر حال با ملوان از کنز شهر بار کرده با یک کاروان غم و اندوه براه
افتادیم و پس از چند روز بشهر بنز و آنکه بلده کوچکیست رسیدیم مال تجارت را انشهر منحصراً بپنبه و آنهم در
دست راسته تفتهاست اینان ما شنبه را آورده پنبه را ماند مصر و سایر بلاد متحده منضبط
عدل می بندند تنها یکروز در بنر و اقامت کردیم از آنجا هم رخت برشته روانه راه شدیم بعد از
چند روز بشهر نیشابور رسیدیم در اول شهر یک مسجد بسیار عالی بود بناشارقم دیدم مسجد چنان
عالم از آدم خالیت ولی قالی بزرگی که چهارده فرسخ طول آن بنظر می آمد در میان مسجد سجده
افتاده بود و پیشتر رفته دیدم سکی هم در یک گوشه آن قالی خوابیده است آما زنادم برآمد قالی
کریه سختی دست داد و دوستی بسر زده کفتم خداوند این چه باطن کار و چه اوضاع نامهربانست
از دین و دیانت چه بهره برای الهی این ملک باقی مانده است (گرمسلمانان نیت که اینان دارند)
(وای اگر از بی رموز بود فردائی) بعد از تحقیقات معلوم شد که مسجد را وعظ و مؤذن و نماز جماعت
بکلی محرومست در نهایت یابوسی و نومیدی و اوقات تلخی بمنزل بر کشتم یوسف عمومی پچاره ارتقا
من دریافت که غصه تازه روی داده است و میدانم که من چه می کشم ولی چیزی نمی گوید منم مرا
تأفف و تأثر خود را بر او اظهار نمی کنم ولی پرانده دارم باری از آنجا هم حرکت کردیم پس از طی
مراحل بشهر اصفهان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم ازدحام غریبی است در آن مسانجی
دست بهمن خود کدشته و در دست مرد بدچهری نیز ریسمانست که کیطرفش بدین شخص
مربوط است او ریسمان را بر روی می کشد آنهم بدانطرف میگرد و من خال کردم که این نوعی از باز
و رقصست که مردم نیز تماشا است او انداز حاجی حسین جلو دار پرسیدم حاجی اینچه بهنگامه است
آنهم بیکی از بازاریان پرسید گفتند این شخص خباز است نان را کم وزن بخته حاکم مهارش
کرده است اینکه ریسمان را می کشد میر غضب است دماغش را سولخ کرده ریسمان بسته است
کفتم عجب قانونیت خیلی جای تعجب است گفت قدری بالاتر بروید عجب تماشا این را می بینید
دیدم در آنطرف نفر قصاب را نیز گوش بریده اند میر غضب با در بازار برای مدخل خودشان گذاشته
و او هر دو کانی چیزی می گیرند در این اثنا دیدم بای و هوئی از آن سوی بلند شد میر غضب کشتن
بچارکان را می آورد و در دم هر دو کانی با کار و خون آلود است او را پل جمع میگرد و ندی بچار

سواره می داد و میزد که بیک نگاه کن نگاه کن و اتفاقاً از دیدن این حالی لم بهم زد اسباب کتابت
 در گذشتیم و در کار و نهائی که بیرون شهر واقعست منزل کردیم از خراسان تا طهران در هر منزل
 کار و نهائی بزرگ و معتبر با آب بنارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد ترحم
 توانند نمود و آب کو را خواهند خورد و همه اینها را با آجر و کج و آهک در نهایت محکم ساخته اند
 تماماً از آثار خیریه شاه عباس بزرگ صفویست راههای شوشه طولانی هم از آن پادشاه بزرگ
 بیا که هست خدایش غریق دریای رحمت خود فرمایاد این یکی معلوم میشود که این شهر یار پاکش از
 آنچه بیا به رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است علاوه بر این پس از خیر
 کرهستان انبوهی از سکنه آن سامان را کوچانیده در نقاط عمده این صفحات که محل تاخت و
 تاز تارکانه ننگه و غیره بود در حصارهای محکم با اسباب و آلات و مقرری و مخارج کافی سالیانه
 دولتی اقامت داده بود که نگهبان زوار باشند حالا هم اخلاف آن طایفه در صفحات مذکوره
 هستند غرض هر چه از اوصاف این پادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و اندکی
 از بسیار آنها بوده است و پدر مرحوم در ایام حیات خود هر ماه مبارک رمضان چهار نفر از قراء
 معروف عرب را آورده تلاوت قرآن مجید کرده ثوابش هدیه بروج پرفروش این شهر میارسیدند
 کردار می نمود انشاء الله تعالی هم علاوه آن همه ساله احسان دیگری از خود برائی آن پادشاه مقرر
 خواهیم نمود که هر سال در نیرات او صرف شود و بر خود لازم دانستم که اگر توفیق باری یاری کند تمام
 بیهشالین پادشاه بزرگ عالی همت را پیدا کرده در سیاحتنامه خود بگذارم تا حق شناسان ملت
 تصویر بی نظیر او را دیده بدعا و رحمت یاوش نمایند (که بماند نام نیک از آدمی) (به کز و ماند را
 ز رخسار) هرگاه بخود قسمت نشد و صیت خواهیم نمود هر کس تصویر طبع این سیاحتنامه را داشته
 باشد چنان کند بلکه خریطه تمام ایران را بطوریکه در زمان سلطنت او بود نیز رویف آن تصویر نماید
 تا اخلاف ملت را از طبع و وسعت خاک پاک وطن آگاهی حاصل آید و بدانند که در عصر انشهر یا اثر
 شکار حدود مملکت ما از بلخ گرفته تمامی سواحل دریای خزر و جبال و دغستان و کوههای قفقاز را
 گذشت از بناد بلخ بصره و عمان قسمی می شد در محافظت طرق و ثوار این مملکت پنا و رونق
 و اثر تجارت آن چیزحات فوق العاده و مخارج کزاف بر خود هموار نموده است و افعا هرگاه

شخص وضع آنرا زاید بر وقت بیاورد و خواهد دانست که این پادشاه دل آگاه در آبادی مملکت و
 و رفاه حال رعیت تاج پاری محمد و ساعی بوده است خصوصاً در تزیید تجارت مملکت و ثروت
 عمومی که مهمترین وسائل ترقی و تمدنست هیچ نکته عمده از نظر باریک بنیش پنهان نمانده همین است
 ثبوت که در نقاط بسیاری از ممالک ایران دیده میشود خود را می اثبات مدعا و لیلیت واضح
 که محض تسهیل تعلیقات ساخته و پرداخته است و میتوان گفت که آنروز از دول خارجی هیچیک
 چون آن پادشاه بنگات باریک تو بیع دائره تجارت مملکت که موجب مزید سلطنت و ولایت
 ملتفت نشده بود . در حقیقت هموار نمودن آن همه راههای صعب المرور و سنگ فرش کن
 آنها و ساختن پل های متین بر روی رودخانه ها و بر پا کردن کاروانسرای متحد و محکم در نقاط
 لازمه و باز کردن ابواب مراد و دول خارجی بلحاظ ترقی تجارت و با همه تعصب دینی پیوند
 دادن رشته دوستی با اجانب و اوامر مؤکده او در خصوص کرامی و دشمن سفرای بادین و دشمن
 و صیانت مال و جان تجار هر ملتی را از هر گونه تعدی و تجاوز و معین کردن سفرای بادین و دشمن
 بدر بار و ولتها و بخش نمودن مساوات به عموم رعیت بشرط صداقت بدولت بدون استثناء
 مذہب و آیین خود دلیل بلندی مقام آن پادشاه سلیمان حقاقت است چون آدمی اینها را با وضوح
 سلطنتهای آن زمان می بخشد و اله و حیران فکرستین و رأی رزین او میشود و باری از مطلب دور
 مقصود بنده تاریخ نگاری نیست ولی کردار پسندیده آن شهیار دادگری اختیار برانیم و اوقات
 هر کس میخواهد بلندی همت و حسن نیت و مراتب و قایم خود را بداند و راست که بنحو اند قصه
 سفر رفتن پیاده او را از اصفهان تا مشهد مقدس که دوست فرسنگ راه را پابرهنه طی
 فرمود در حالتیکه پائیش در قلع آن مسافت یکماه آبله کرده بود تحمل این رحمت را بجز از
 حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی با اهل بیت پاک پیغمبر هیچ چیزی نمیتوان نمود آری جانی که عشق
 علم زد کند محبت معشوق عاشقی بی اختیار را بسوی خود خواهد کشانید رنجها در آن راه همدرست
 سفر دراز نباشد بزرگ طالب دوست ۛ بیای خاریغیلان حیر می آید ۛ همین ملاحظه در سفر
 ابد از رنج راه سخن کجفت با خدام و غیره در نهایت بشاشت و کشاده روی گفتگو میفرمود دلی را
 نیاز و برای تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس با انداز که ساخته بودند

را هر بادست خودی میو که یاران را مشغولیتی باشد و نتیجه هم از آن زحمت بدست آید با هم کس
 بلطف بودی و در هر دقیقه بخارش چاکران فرودی تا تکمیل نشوند و خود او را هم از رنج راه نخستین
 پس از درک شرف زیارت امام ثامن همه روزه در روضه مبارکه جاوید کشتی می کرد و در خدایستگاه
 اقدس بخدام پیشی می گرفت شعله نهار بادست خود پاک می کرد و همه شب متفرض در دست فقیله
 شمعها را می برید شیشی شیخ بهائی علیه الرحمه در حالتیکه آن پادشاه دیندار فقیله شمعها را میزد تا تجاللا
 رباعی را نثار نمود و بعضی رسانید (رباعی) پیوسته بود ملایک عیالین بی پروانه بی شمع روضه غل
 برین مقرر با حیات ای خادم ترسم بری شهر جبرائیلین که گویند در همان سفر روزی بعضی
 رسانیده بودند که شکر خدای را از پادشاه عدالت دستکاه چندین آثار بزرگ خیر و انیة عالیة با شکوه در
 نقاط لازمه مملکت بیاوکارست شمیم ستوده طوکانه دور نیست که برای اتمام این همه خیرات و مبرات در
 بعض نقاط مملکت چند باب بیارخانه ای ملتی نیز ساخته شود آن شهر یا ریلند همت در جواب گفته بود
 که تمامی خیالات من بسوی ابقای صحت و سعادت ملت متوجه است فکر باری ایشان را چگونه بد
 خوراه توانم داد خدای را ملاحظه نمائید چنان باریک و چمت عالی و کلام بلند است است
 کلام الملوک ملوک الکلام در عصر سلطنت این پادشاه بزرگ جمعیت ایران قریب بچهل ملیون بوده
 ایرانیان با اقتضای تمام زندگانی می کردند یقین می دانم که هر ایرانی غیر تمند در خواندن این تفصیل آه
 سر دازول پر در دگر کشیده اشک کرم از دیدگان خواهد بارید امروز باید بیا آرزو کاروان
 نسرت بخشیم باری باز نا امید نباید شد از گذشته عبرت باید گرفت و بر اصلاح حال و تأمین تقبال باید
 نوشتید که سعی و عمل بی نتیجه عمل خیر نخواهد شد دنیا میانه لایق شاه عباس وزیر فضل نیا
 دارد (چنان نماز چنین نیز هم نخواهد ماند) باری از و امخان نیز باز پس از چند روز شهر شاهرود
 نظام رسیدیم حاجی حسین جلوه دار گفت در اینجا دو روز اقامت خواهیم کرد ولی شمار باید دروغ
 بر چادر منزل بدیم زیرا که در این شهر طه هست برای غریبان از گزند آن حیوان مودی خیلی صدمه وارد
 بیاید کفتم باین محمد و بزرگ در اینجا چراغ منزل می کنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت رفتار نما
 به از رنج راه خسته اند و با خیال نشود دیگر بطهران را غریبه حال ناچار باین آمده در نزدیکی شهر
 رباعی برای اقامت ما چادر می نمود چون موسم تابستان است از ماندن در زیر چادر ضرری ملحوظ نبود

این تصویر بی نظیر آن پادشاه غفران پناه



شاه عباس صفوی

اسباب را با یکجا کرده قدری راحت شدیم یا دم آمد که پدر مرحوم در شاه رود با مردم و تاجری حاجی
 اسماعیل نام دوستی دهمه طرف محاسبه و مراسله بودند زیرا مکتوبهای او را من خود می نوشتم نام کاروانی
 که محل اقامت و تجارت ایشان بود نیز می نوشتم با خود کفتم دوست پدر است باید رفته از او دیدنی کنیم
 عمو کفتم بخیر یا هم برویم نام کاروان را و خود حاجی را پرسیدم نشان دادند بمنزلش رسیده از اتفاقات
 حسنه خودش هم آنجا بود سلام داده نشستیم پس از احوال پرسیدیم کفتم نام شما باید حاجی اسماعیل آقا باشد گفت بل
 اما شماران شناختم بخشید کفتم بنده پسر فلان کس مقیم مصر و نام ابا بهیم است آن شخص محترم محض شنید
 نام پدر برخواست به بغل کشید و از سر و رویم پرسیده گفت خوش آمدی از شنیدن خبر وفات والده
 مرحوم خیلی متأثر شدم خدایش غریق دریای رحمت خود فرمایا دردی بی مثل ما نند بود خداوند شما
 در جای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد خوب حالا بگو به منیم تو از کجا میانی و کجا خواهی رفت ان شاء
 والده سلاست شنیدم خواهری دارید احوال آن چه طور است کفتم شکر خدای را سلامت و دعا گویند
 از مسجد مقدس میایم و بطهران میروم کفتم بسیار خوب از تشریف شما که یا بکار دوست
 عزیز منیه خیلی خوشوقت شدم آنگاه به کوشش و کوشش چیزی گفت و او رفت پس از نیم ساعت مجموع
 چلو کباب با قند آب و خمر بنه که تازه رسیده و نو بود با خود آورد حاجی در نهایت مهر بافتی
 بسم الله لقمه نهار بخوریم بسر سفر جمع شدیم در انشای طعام گفت کجا منزل دارید کفتم در فلان باغ
 زیر چادر بادش کفتم بروید از آنجا اسباب غلانی را بیاوید خانه کفتم چلو و مارما میگوید که در
 مدهست میترسم هر چه مرا کرد و راضی نشدم بعد از نهار کفتم عادت دارید بخوابید یا چای بکنان
 بخوریم جواب داد که روزها بخواب متعادل نیستیم وقت چای هم عصر است پس بقدری ساعت
 مشغول صحبت شدیم آنگاه به پسر کفتم رضا تو عموها را بر قدری در شهر و کنار آب کش
 کنند عصری هم بنجانه تشریف بیاوید بعد از شام من شما را بمنزل خود مان میفرستم که در چادر بخوابد
 دیدم عذر نخواهد پذیرفت ناچار قبول کردم برخواست به راه افتادیم کفتم کجا باید رفت یونعم
 گفت بهتر آنست که یکی از مکتب خانه و یا مدرسه یا این شهر رفته وضع آنها را تماشا کنیم از آقا رضا
 پرسیدیم این شهر مکتب دارد گفت بل از همه بهتر است باب مکتب هست یکی بسیار دوست که چه ما
 ما در آنجا است و یکی هم در بازار بخاران و نزد یک است اما آنجا برویم چه بگوئیم در آنجا هر چند

نخستانند بهتر است که یکی طلبکار و دیگری مقروض باشیم و بیانه نویسانیدن تمکب و حجت با نجا
 برویم تا مقصود شما حاصل آید بدین تدریجی خندیده گفتم عیب نذار و چنان کنم یوسف عمو گفت من
 نام ساخته خود هم گفتم نام صبح خود را نیکویم آقا رضا گفت بجز شوی که دلت میخواهد آنطور کن مقصود
 نویسنده همان یکجای است تو هر نام که خواهی بر خود ببند کس را پروای تحقیق و تجسس نام و نشان نیست
 قدری شوخی کردیم که ناکاه از ظرف دیگر صدمی دور باش بلند از هر طرفی بانگ میزدند بر و پیشتر آ
 آستین عبا را پیش من در کمال حیرت بلاشوی نظر کردم دیدم یک نفر جوان بلند قامت که سبیلهای
 کشیده داشت باده میامد و سی چهل نفر با چوب دستهای بلند بر دیف نظام از دو طرف او میایستاد
 و در پیشانی آنان یک نفر پش پوش و دیوچه و در پشت سر آن ده بیت نفر سوار با تیپ میایستاد
 آقا رضا پرسیدیم که اینچه هنگامه است گفت حاکم شهرت بشکار سیر و دبا گفت راست ایست
 هنگام عبور آن کرش و تعظیم نمایند چنانکه دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم همی از چهار
 جانب و شش حقه سجده است که مردم می کنند آنهم ادا بروی بزرگوار می نمود و نیارده از چپ و راست
 همی سبیلای خود را تاب میداد گفتم هرگاه تعظیم نمیکند و گفت آنکس را فرشان میدانند و چوب
 و تنهای آنان کو یا از حیات هم سیر شده اند یکم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست
 ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردم (رسیده بود بولائی و ملا
 بخیر گذشت) چون ناگه این وضع را در هیچ جانی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آبا و باشی این
 حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است از هر جاتنها میکند و واحدی اعتنا
 بشان اونی کند ماشاء الله حاکم یک ولایت کوچک اما بقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید
 این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم حیره و ملوچ اینهمه جمعیت را از کجا میداند گفت ایان موجب
 ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازار میگردند هر دو نفر با هم و عمو کنند فلان
 آنها را گرفته نزد فرستهای میگردند هرگاه و خواضالی از اهلیت است دو تومان فرستهای
 خجتران نایب دوتنه قران هم این فرشان میگیرند مخص می کنند هرگاه از دوات اطراف عرضی
 بیایدی دوتن از این نواران نامور با خت و آزار میشوند اگر دعا قدری بزرگ شد یکی از شیختران
 یا امیر آخور و یا تفنگ دار باشی یا آبدار یا قوه چی بدان کار ماموشند صد یا پنجاه تومان برای شایر

دوده بیت تومان برای خودشان بعنوان جریمه و تعارف میگردانند من از شنیدن این سخن در جای خود
 شده از سببیت بیزا که شتم با خود می گفتم ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخن را نمی شنیدم
 باز حجت و پول عجب بلائی بر خود خریدیم باری بکبت رسیدیم این مکتب در بازار تجار است تخمیناً
 سی فرس طول و ده فرس عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال محصور در اینجا جمع بودند برخی از آنان که
 خاک و بعضی در روی غدا پاره و چند نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه کلبی برای تعلیم نشسته
 پیرمردی معتم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلّم از قفل قال اطفال سلام دادند و ما گفتیم
 نشستم آن خود پرسید چه فرمایش دارید یوسف گفت من بدین شخص مهتاد و تومان متروضم خواهم
 دارم از طرف بنده مبلغ مذکور تحتی بنام این شخص بنویسد گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت
 عبدالغفار اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بیع شرط دارد گفت بلی خانه بنده پرسید خانه کجاست
 دارد و بیل فرج چه قدر قرار شده گفت برای یک تومان و بمدت شش ماه آن خود نوشت بعد از ختام بر مایز
 خواند در آورده نیم قران و دادم و محبت کردیم دیدم که خیلی ممنون شد گفتم شاهانند خیلی شاکر دایند
 گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که امر وزیر داده اند پرسیدم اطفال چه میخواند گفت بعضی الف با برخی
 جبر و عجمه جمعی قران مجید بزرگان که در این صف نشسته اند گلستان بوستان حافظ و هجرت گفتیم
 جناب آن خود حافظ چه دخلی بدرس دارد گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد گفت معلّم
 که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کثر کسی معنی آن را می فهمد
 اطفال از خواندن آن کلمات را سراپا سخن از باوه و سوده و محبوب و محبوبه و ثقبازیت چه بهره حاصل
 تواند نمود گفت پس دارد بیل که ولایت شماست در مکتب با اطفال چه درس میدهند گفتیم مکتب
 دارد بیل نیست گفت پس کجاست گفتیم قطع دیگر از که زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود
 که طرف شیرزیا بغداد باید باشد گفتیم هیچکدام نیست بلکه آفریک است گفت آفریک باید نزدیک
 سلاطین باشد دیدم خیلی آن خود است گفتیم بلی اما شما باید با اطفال جزافی و هندو نیز درس بدهید
 هندو که دست گفتیم حساب بنویسند فرو فرو فی زمین را بنویسند معلّم گفت میلان با اطفال
 حساب دینار یاد بد هم خود نیز هندو را می دانم ولی با اطفال درس ندهید هم گفتیم از جمع و تقسیم که گشتن
 مرحله حسابت چیز می بنویسد بدیم گفت چه بنویسیم گفت بنویس یک هزار و وولیت و سی و چهار

بدین شکل نوشت ۱۲۳۴ کفتم جناب آخوند این رقم از میان گذشت باری خواستم از اطفال نیز چیزی به پرسم ملاحظه کردم که بشیر ماهی اوقات تلخی خواهد شد صرف نظر نمودم از آنجا بیرون شده گردن کنان بجای حاجی رفیق پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که جایی را حاضر کرده منتظر استید خوب سیاحت کردید کفتم چار دیدم آقا رضا پس حاجی بنای خنده گذاشت حاجی پرسید رضا چرا میخندی گفت آقا همان محترم عجب حالتی دارند حاکم ولایت را با فرشتان و سواران دیدم از صدی دور باش و بربوبیت ایشان تعجب ماکرند که ایچمه هنگامه است نمیدانند که شاهزاده و حاکم ملک است حاجی بیچاره آهی کشید و گفت فرزند همانان ما امثال این هنگامه را ندیدیم این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است در هیچ نقطه روی زمین حکام را اینگونه تحکیمات نیست در همه جا تکالیف حاکم و دولتی محکوم معلوم و معین است مگر در ایران که ما بدبختان اسیر حکم و تابع خواهشهای نفسانی این شتی فراعنه و نموده هستیم که هر چه بر مال و جان و ناموس ما حکم راند مجراست و بازخواست و ثواب و عذاب بر ایشان نیست فریاد و خواهی ما بجا نمیآید و وزیرین جش و سودان را امثال این اسارت و تعذبات رسته اند و هر گونه حقوق بشریه را مالکند مگر ما بیچارگان که زنجیر اسارت ما را هر روز سخت تر و دایره حقوق بشریه ما را هر گنجینه پیشانی تنگ تر می کنند دیدم حاجی بیچاره بشیر از من پرست پس از ساعتی صحبت و صرف شام نوکر حاجی فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید فردا حاجی بدین تاثیر آید آورد بعد از صرف چای و غلیان برخواست و از ما دوباره برای شب وعده خواست چون در نصف آفتاب قرار بود کوچ کنیم لهذا عذر خواسته ایشان را وداع کردیم و بنیمی از شب رفته از آنجا حرکت نمودیم پس از طی منازل به خاتون آباد که دو فرسخی طهر است رسیده حساب کردم سی و شش تن است که از مشهد مقدس حرکت نموده ایم این همه مسافت را ما شین راه آهن در ظرف یک شبانه روز در نهایت راحتی و کم خرجی طی میتوان نمود حیف که از این نعمت عظمایه ایرانیان محرومند خود بچنان رحم فرماید باری سحر کارمان از آنجا بار کرده بشهر رسیدیم از حاجی حسین جلو و ابر پرسیدیم که بجا منزل کنیم خوب گفت و لا ندانم کار و نه رای حاجی محمد بن امین دوست است شمار از آنجا میبرم خود نیز آدم خوبست میسارم در خدمتگذاری بشما کوتاهی نکنم خلاصه رفیق آنجا حجره برای ما خالی نمود حاجی

سفاش را کرد و عرف ما هم سر و صورت خودمان را از گرد راه شستم و الا نذر ساء و آورده چاهی خوردیم
یوسف عمو گفت برویم حمام کفتم پس از زیارت حمام شست و مقدس من عهد کردم که دیگر در ایران بحمام
نروم گفت اینجا طهران و شهر پای تحت بزرگ اسلام است شاید مثل حمامهای مشهد نباشد کفتم نه
توبر و اگر حمامی باشد که آتش پاک فرو باز باشد بگردیم یوسف عمو فوطه و قدیقه برداشته بدلات
والا نذر بحمام رفت من هم عبا را بر کشیده خوانیدم وقتی با خود آدم که یوسف عمو بیدارم می کرد کفتم
حمام چه طور بود کفتم آب اینجا هم بوی بدی دارد ولی خزینة کوچکی هست که توش نمیرود اگر خوشه
باشد از آنجا آب صاف آورده کیسه می کشند کفتم خوب فردا میریم والا نذر را صد کردم آمد پرسیدیم
اسم شما چیست گفت مشهدی عبدالدکفتم دکان چلو پزی خوبی بمانان بده گفت از این بازار
راست بروید قدری در پامین دو دکان روبرو هست آنکه در طرف راست است خوب دکان پاکیزه
و قهقهه است ملاطحه نمودم که در این مملکت یک ما و بلند بطور دائمی لازم داریم چه باید کرد همچنان
آدمی را از کجا پیدا تو نیم نمود در این فکر راه میرفتم دیدم در شاهی راه کیف فرنگی یکی از ایرانیان راست
و پیر آئین انگلیسی با هم دیگر آشنائی کردند ایرانی مانند انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم
انگلستانست خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در محیط بیگانه مشغول داشته گوش صحبت
آنان و آدم ایرانی پرسید چه طور شد انگلیس گفت تمام کرده اند سی هزار تومان بصدر اعظم دیگر مبلغی
که شخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا علیحضرت هاپوئی نیز امضا خواهند فرمود پس
از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام بر او متکرم شدم که یا للجب ابن ایرانی زبان
انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که شهر می چه بخت
در من می بخوری کفتم همه حیرتم در حقیقت بسبب حرف زدن شما با انگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت که
شما هم زبان فرنگی میدانید کفتم کمی میدانم با انگلیسی پرستشما کرد جواب دادم آنهم از انگلیسی نشنیده
شکفتی نمود پرسید کجا میرید کفتم دکان چلو پزی که کنار بخوریم گفت در آن صورت باید همان من بمانم
جواب دادم که لطف شما زیاد همین قدر رحمت فرموده دکان خوبی بمانان بدهید و خود هم برو
با اطعام تناول فرمائید مهربانان شما خواهیم بود ما را بدکانی و ولایت نمود که در حقیقت دکان خیلی
پاک و برخلاف دکانهای چلو پزی انگلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود در شاهی صحبت پریم

آن مرد انگلیس چه کاره است و چه می گفت این شخص کاشته کوپانی انگلیس است بطران آمده
 که بعضی امتیازات و کار فرمودن معدن ها از دولت ایران بگیرد اکنون می گفت عمل گذشته و
 امتیاز اگر نفتم گویا سی هزار تومان بعنوان سبیل چرب کنی بجناب صدر اعظم داده است حصه شخص
 سلطنت معلوم نیست گفت شما انگلیسی را گویا یاد گرفته اید گفت مدتی در بمبئی بودم در آنجا یاد گرفتم
 بعد از هنار گرفتم محض اتمام لطف خواهش دارم که با هم بمنزل ما برویم و قدری صحبت کنیم قبول کرد
 آمدیم بمنزل در آنامی صحبت سبب مسافرت ما را پرسید از نام و نژاد و جویا شد گفتقم ایرانی نژاد و
 در مصر تولد یافته نامم ابراهیم است از مصر بغرم زیارت شهید مقدس و از آنجا نیز بغرم سیاحت
 وارد این شهر شدم من هم از نام و مملکت او پرسیدم گفت نامم مشهدی حسن و شهر جرس گریا
 گفتقم مخصوصا از شما متوقعم این چند روزه که ما در این شهر هستیم ما را فراموش نخرده از غریب نوازی کوتا
 نکنید گفت بچشم ما بفراشید در طران چه کار دارید گفتقم کار و بار معینی نیست رتبی این است که از شما
 بخدمت چند تن از اعاظم وزرای این مملکت برسم و باره معروضات دارم بعرض برسانم اما
 بنیدم کلید این در بسته در دست کیست و محفل هشتم که از کجا واسطه پیدا کنم که سبب حصول مقصود
 ما باشد گفت کمر عریضه و فلان خواهی داد و گفتقم نه میخواهم خود ایشان را دیدار کرده گفتقم را بگویم
 گفت همچنان واسطه را نمیدانم اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطه را
 میدانم ولی کسی را که از دست تو گرفته با وزراء مجلس کند باغ ندارم گفتقم آن شخص که برای التماس
 و وساطت بکاری آید کیست و نامش چیست گفت تو با نام و نشان او کار نداشته باش این چنین است
 همه وزراء و رجال دولت خاطر او را دوست میدارند در این مملکت همه کاره است امر و زور در طران
 برای هر کس در ضمن کاری و واسطه لازم باشد هرگاه بمن رجوع کند ده دوازده تومان گرفته باو میدهم
 آنهم رفع رجوع آن کار را می کند و هر چه از این ممر حاصل شده یک آنرا هم بمن میدهم گفتقم رفیق
 من بتو دو تومان میدهم و بدان آدم نیز هر چه وادانی هست میدهم تو کار نداشته باش از تو همین
 قدر میخواهم که او را بمن نشان بدهی گفت بچشم ما باید اول او را خبر بدهیم هرگاه قبول کرد فردا میریم
 و اینرا هم میدهم که قبول خواهد کرد زیرا که خودش آدم خوب و ترک است خاطر ترکان را دوست
 میدارد مردی شوخ و ظرفیت و تکر در مجلس کفر خلاصه آقا مشهدی حسن کرمانی رفت فردا صبح

از روز رفته باز آمد و گفت آن واسطه را دیده و کار را ختم بجم العبد بویم برخاسته روانه راه شدیم پس از
 مسافتی دور بیک در بند تیره و تاریکی رسیده در آنجا واهمه برمن غلبه نمود که چرا یوسف عمو را نیاورد
 توکل بخدا کرده تا پایان در بند رفیق درمی رازد باز کردند پیر مردی هفتاد ساله را دیدم کلاه سکه
 در سر لکی را بدو و آن پیمیده ریش سرخ و چهره سیاهی داشت فلک خاک غم بر سرش بختیه و پشه زده
 مایش ریخته بود چشمهای نیم مرده اش در چشم خانه میکردید لباسش چندان کثیف بود که به تقریر غنی
 معلوم نبود که متن پارچه لباسش در آغاز چه رنگ داشته مشدیدی حسن پرسید حاجی خان
 تشریف دارند گفت بلی بفرمائید منظر شماست چون پامی بر پله های اوطاق گذاشتم بوی کند
 عرق مغزم را پریشان کرده و ملیز خانه کو یا از عهد حضرت نوح جاروب ننیده از مزبله نشانه بود
 چون دم اوطاق رسیدیم پیر مرد پدیده را با کف چمنیم خوبست دیدم حاجی طایع علی مشغول
 در صدر اطاق با کمال سنگینی قرا گرفته او را از دیدار من و مرا از دیدار او حیرت گرفت هر دو هم
 دیگر را شناختم از شدت بهت سلام را فراموش کرده کفم (کده ما لاسن مار بورا مارا لوند خان
 اولسان) او نیز مبهوت بود ولی از کمال زیرکی زود خو را دریافتند صدامند کرد که خوش آید
 ابراهیم بیک خوش آمدید بفرمائید بفرمائید بخواست مصافحه و معافه کردیم ولی من ترکی حرف نمیزنم
 او خودش را بفارسی میزند با پیش من می کشم او بالا میرد و آخر الامر دستش بر من برده بایا رسانید که
 من از این سخنان دست بکش مرا ضایع مکن فهمیدم که از مشدیدی حسن رود و اسی دارد و نمیخواهد
 نزد او از قدرش کا میزند شود منم روی سخن را برگردانیده بوی عرض می کنم فرمایش بفرمائید
 بر مبارک شما و جناب عالی کشیده در بالا باوریدم ویم ملا نفسی تازه کرد و قدری آسوده گشته
 دوباره خود را بالاتر کشید بنامی حال پرسید که گذاشت که در حضرت خدیو صربا قول چگونه
 رفتار می کند البته در اسلامبول میفرماید دید چکاری کند در تقطیس حاکم باز کراف شرمه مفتول
 با من خیلی دوست خلیل غنمی قول عثمانی باز آنجا است مدی بسیار خوب و نجیب است آنجا
 ایرانیان در آنجا چه طر است همه را در نهایت احترام جواب میدهم بلی سرکار حاجی خان بفرمایند
 جناب عالی چنین است از این جوینما سخنی صحبت کرده مرخصی خواستم در کمال ادب سری فرو و آورد
 براه افتادیم و برون اوطاق دوباره هر صد کرد تنها برگشتم آهسته بگو شتم گفت فردا شب را

اینجا بیاید خودمان و محرمانه صحبت و درود دل و راز و نیاز می کرده شام را نیز با هم خوریم کفتم بحکم
 عمو را نیز همراه دارم گفت دیگر تهر را و راهیم بیا رانید فع خدا حافظ گفته برکشتیم آمدیم تا با زار بشدی رسیدیم
 شما تشریف ببرید فردا راهم زحمت نکشید باشد ما بجهان فلان خواهیم رفت دیگر کفتم حاجی خان از ما وعده
 گرفت آمدیم منزل منتظریم که فردا وقت شام کی خواهد رسید تا خانه حاجی خان رفته به بنیم این حاجی
 ملا محمد علی کنانی از کجا خان شده و بیچ واسطه طرف رجوع مردم کشته است برای آگاه می مطالبه
 کنندگان لازم آمد که در اینجا مختصری از سرگذشت این حاجی ملا محمد علی و اسباب معارفه خود را با او
 بنویسم تا بداند که من امروز بکدامین شخص در هنگام ورود و گذر نش کرده ام و زمان خروج باز سر تعظیم فرود
 آورده رخصت بازگشت حاصل نموده ام — روزی در مصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم
 دیدم از بندر بزمصر یعنی اسکندریه تکرار نامه بنام پدر رسید مضمونش اینکه میخواهم بزیارت شما
 بیایم اگر در مصر تشریف دارید و مانعی نیست جواب بدهید (امضا) (جعفر تبریزی) پدر مرحوم
 گفت این شخص یکی از دوستان محترم منست شاید بزیارت خانه خدا میرود جواب بنویسید که
 تشریف بیاورید منتظرم. نوشتم هنگام غروب برای استقبال با یک نگاه آه من رفتم و فتنه
 و اغون رسید همانان چهار نفر بودند که یکی همین ملا محمد علی بود که حضرات محض خوشگذرانی و
 ندیمی تمامی مخارج او را بر خود هموار نموده همراهشان آورده اند کویا در اسلامبول اوردیده بودند
 این مرد حاضر جواب و بذله کوی و خیلی خوش خلق و ظریف است بعضی بکتابها نقل می کرد که مایه تعجب
 شنوندگان بود از جمله روزی از سرگذشت خود داستانی می سرود که ستمگر از حیرت سحیرت
 می انداخت نقل میکرد که وقتی بخیف از تجار آذربایجان بمن شصت توپ قناویر داد که برده در قفس
 بفروشم من هم مال را برداشتم و تغلیس کردم دو هفته بعد از ورود من از ارباب کاغذی رسید که لول
 لازم دارم برسیدن کاغذ یکصد لیر پیرال برات گرفته بفروست پرسیدم که برات را در کجا فروشت
 نشان دادند که فلان کس برات چیست نزد او رفته کفتم حاجی یکصد لیر پیرال برات میخواهم آنهم بی
 چون و چرا نوشت و ادوچونکه آنوقت در تغلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند و بدت یکی دو هفته
 برات نسیمه میدادند هفته دیگر دیدم باز از ارباب کاغذ رسید که یکصد لیر پیرال برات گرفته
 بفروست دوباره پیش تاجر برات فروش رفته یکصد لیر پیرال دیگر برات گرفته فرستادم چند روز

از این ماجرا گذشت که یکبار دیدم آدم حاجی بمطابقه وجه برات آمد کفتم من پول موجود ندارم باید قیافه
 بارافروخته بهم صاحب طلب برآشت که اینچه حرف مفت بعد از خیلی زد و خورد و بگوشتن
 طلبکار روز و آفرده قفا ویزه را از چنگ من کشید و بر دو و از چندی مرا نیز بتبریزخواستند رفتم
 ارباب بعد از احوال پرسید گفت هر چه پول آوردی بده کفتم پول و مولی در بساتنیت
 ما جرای برات و کر کشیدن طلبکار قفا ویزه را نقل کردم مرد که فریاد کشیده بنزد
 حاکم شتافت و از من عارض شد از طرف حاکم نیز با جلاس و تعلین حکم و تمیز حکم رفت چند
 مجلس تشکیل یافت از من و قرضخواستند کفتم بابا دفتر کجا بود دو قطعه برات فریده بدینجا فرستم
 یک قلم هم مال دادم صاحب طلب بزرگ رفت و بر دآنهم در پارچه کاغذی نوشته شد
 بود نمیدانم در کشاکش چه شد حضرات مصلحین خیر اندیش که اعضای مجلس بودند فوراً نوشته
 حکم دادند که ملا محمد علی اقرار کرد و دفتر تجارتی خود را کم کردم این صورت مجلس را برودنیش حاکم
 محکمت خود حاکم در تبریز نه بود پرسش که جوانی ساده بود بعنوان نایب الحکومه از طرف پدر حکم
 میراند مرا بحضورش بردند در دم بنجره سری بجا کم جوان فرو و آوردم تا رفتم عرض کنم گفت پیره
 میکویند تو طومار کم کرده کفتم قربانت شوم طومار فلان کم نکرده ام اعتنائی نکرد فرمود بربید
 نخاهش داریم کشیدند فراشباشی با برادرم آشنا بود و بفرشان گفت چندان مقصرت
 در اطاق نکاهارید بردند تا دم مجلس رسیدیم دیدم دوستان قبای کنده و بنجره حاضر می کنند و
 گفت زحمت کشید فراشباشی فرمود در اطاقش نکاهارید چندان تقصیر کار نیست دوستان
 دید از من چندان برای او فائده نیست از شدت غیظ آیم نیز نمیداد برادرم هر وقت خوراک میداد
 از او آب هم میخواست تا چهار روز جهان منوال آنجا محبوس ماندم روز پنجم و ششم بنجره شسته بودم
 یک نفر از تجار که با من آشنا بود دیدم میرود پیش شاهزاده حاکم مرا دید گفت کده مالا نوردا
 ایشان وار کفتم آورده اند نمیدانم کجا هم چیت رفت من با خود خیال میکردم که این شخص با حکم
 دوستان دور نیست که التماس مرا بکنند دیدم بر کشت و از دم بنجره رده شد چیزی نگفت اما
 پس از آن معلوم شد که او شاهزاده گفته است که کینفر محبوس دارید خیلی بذل که گوست از صحبت او
 غافل مباشید که مغبون میشود چیزی از معاودت آن شخص نگذاشته بود که دیدم بشیخت

آمد و گفت تو را میخوانند با اور فیتیم پیش حاکم فرمود بالا سار فتم سری فرود آورده است آدم شهادت
گفت پسر شنیده ام که تو خوب صحبت می کنی گفت چه عرض کنم چه طور چه عرض کنم باز گفت چه عرض
کنم اوقاتش تلخ شده بر آفت و مبتدی گفت دی بگو عرض کردم شاهزاده در اینجا مثل شما
آمد هرگاه رخصت هست بعضی رانم گفت رخصی بگو عرض کردم وقتی یک شاهزاده
آزاده و سادۀ مثل شما را سخن چنان بنامی گفتند که فلان پیشخدمت تو بچه باز است
شاهزاده آن پیشخدمت را طلبید و گفت پسر میگویند تو بچه بازی جواب داد چه عرض کنم بخانه
بمندی امر میکنند که باید رشتش را بگوئی پیشخدمت عرض می کند که شاهزاده من چه طور
رشتش را عرض کنم اگر بگویم بچه بازم بلکه تو جوان صاف و درستی البته آنوقت مرا از محبت
خود خواهی راند اگر بگویم بچه باز نیستیم بلکه ترا دل بجالم سوخته می خواهی حالا خود بفرما که من حق
خو من چگونه جواب بدهم که صلاح من در آن باشد یا این سخن دل از کف شاهزاده بردم
بنا کرده بقاء فاه خندیدن گفت بنشین بنا کردم بصبتهای بزرگ بزرگ ازار و پ و
امریک وضع سیاسی دول و اختراعات جدیدۀ فوئکان و عظمت شهرهای لندن و
پاریس ہی دروغ بود که دامن دهن و خرمن خرمن مجلس می افشانم مجلسیان هم مات
و متحیر دهن می تحریر شدند چهار روز نیز کار مابین منوال گذشت روزی شاهزاده عرض
کردم که آیا مملکت بنده را مخص فرمایید برادرم را آورده بجای خود و مجلس حاجی دهم و
خود رفته با صلاح این کار پروازم راضی شدند برادرم را آورده در آنجا گذاشتم خود بهر
سوی دیدم و بصروری سری زدم تا کار را به نحوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم
بعد از هفتۀ دوباره هوای تغلیس بزم افتاد چند پارچه پس و غیره از خانه فروختیم که خرج را
نموده تغلیس بروم تذکره راه را نیز گرفتیم وقت عصر دیدم آدم که خدا آمد که شمارا آقا میخواند
با هم رفیق سلام دادم در نهایت کشاده روئی جواب داد و گفت آقا طاهر محمد علی بالانقیه
اذن جلوس داده گفت من امروز شنیدم ترا جیس کرده اند و برده در محله دیگر اجلاس نموده
ترامقصر تعلیم داده اند چرا بمن خبر ندادید تا پدر آمان را بسوزانم خدا رحمت کند پدر ترا که بتو
این محله بود آدم بدین درجه خوبی کمتر پیدا میشود و در گردن من بسیار حق دارد خیر خیر من چگونه



ملاقات ابراہیم بیک در طهران بجا ہے خان

راضی توئم شد که بتواز دیگران تعدی بشود و باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی کنم عرض کردم سائ
 بشما کم نشود و دیگر کاری بود گذشت گفت نه ممکن نیست که از محامین آدم نجیبی مثل تو را به مقتدر
 بقلم داده حبس کند باید پدرشان را آتش زنی من این تنک را بر خود چسبانم و اگر تو گفتی سرکار
 که خدا کار است شد خلع و ثار از یاد فرماید و دیگر گذشته است من نیز تذکره گرفتم و با عازم تعلیم شستم
 هنوز سخن را تمام نکرده بودم که خدا بخیط تمام رست نشست و گفت بطور چه طور لقلیس خوابی فرست
 که بخوری پدر سوخته ما در قبه تمام شهر اسیر کردی حالا که نوبت ما رسیده و عاخنوخی ما قهرسبتان
 حساب میکنی پدر سوخته مگر من استخوان کلاه اسم بر پدرت چنان آتش بزنی که خود به پسندی آقا با
 کتان کنان برود و نجس که خدا بیچاره ما ورم خیر وارنده چند پارچه و دیگر از مخلفات خانه را بیم
 بهما فروخته بگذارد اتقارف کرده ما خلاص نمود و فرامی آن تبریز را و داغ ابدی گفته راه اقلیس
 گرفتم و اکنون روی بسوی تبریز نگردم مگر از این جور حکایات و سرگذشت خبی بجای داشت در
 مجالس نقل کرده مردم را شیفته صحبت نامی خود مینمود و بهین سرمایه روزگار خود را در مجالس
 و آن بسیر و دواز خواجه خورد و خوراک آزاد میزدست حتی در سفره انواع بلا برش میاورند و مرا
 کوند شوخی می کردند و متخل بود ادا الطهارت بخش مینمود و مجلس را گرم میداشت و شب و روز خود را
 بدین منوال بسر میبرد و چند کلمه هم از شمایل اشخص محترم باید گفت اول اینکه سرش کحل نبود و دوم می
 بسیار کوچک و بی نور داشت که ده نفع دورتر از خورامینید سوم دندانهای کلفت بمنظر
 داشت که از دهن بیرون سرزده لبهای ناهموار و شکم بزرگ پرباد و قاست کوتاه و بالاتر از
 همه زبانش نیز قدری لکنت داشت اینها اوصاف خلقی اوست اما اوصاف خصوصی او
 همیشه مست است اعتماد و حقوق نمک شناس این جور مردان که حاشیة شین سفره دیگران
 غالباً از حسن اخلاق و صفات پسندیده انسانی بی بهره اند و از این شخص که صفات را که گفته
 شد دیدم حالا در ایران حاجی خان و طرف رجوع مردم شده است چون امروز را کاری نداریم
 آنروز دم در تاب و پیش بود که وقت منو و کی خواهد رسید بازفته با این شخص صحبت کنیم
 تا معلوم شود از کجا بمرتبه خانی رسیده و دریا داشت که این خدمت نمایان بدولت و ملت
 واری این عنوان بلند شده است باری شب را نه برار که در خیالات به پایان آورد و در

یوسف عمود گفت امروزی زیارت شنه زده عبد العظیم خواهیم رفت شب راهیم در جانی میمانیم
گفت کجا کف خانه یک نفر خان که تو نیز میثا سنی بی نامش را میگویم تا خود دیده بشناسی بجه
پرسیدیم از منزل تا موقوف راه آهن پیاده رفتم طول این راه آهن کمتر از هفت میل و در
حاکم ایران راه آهن عبارت از این است که از اهمل یک کومپانی بزرگ ساخته هر چند
نظم است اما خانه اش آباد و بازار و خرواری هزار مرتبه بهتر است در ظرف یک ساعت بمقصود
رسیده زیارت آن مقام مقدس نایل گشتم پس از ادای نماز جماعتی آن بقعه پاک مشغول
شده بعلوم و روحانیت معنوی ظاهر نیز بنامی بسیار مجلل و باشکوهی بود که در ظرف نهنگ
و آئینه بندی و نظافت اولین عبادت خانه است در ایران که از تماشا و زیارت آن نشاء
شدم قدری نشستم و بخاندن دعا و تلاوت قرآن مجید وقت را گذرانیدم هنگام نیاه
بیرون آمده در یک دکان بقالی قدری سرشروع عمل گرفته خوردم طرف عصری بازار را
بشهر برگشتم و در میان شهر و بازار و کاروانسرا مشغول تماشا و گردش شدیم بازار را
و چاروبندیت کاروانسرا خوش طرح و آباد است ولی در هیچ جا از کومپانی و شرکتها
بزرگ و بانک و کانتور که اسباب حجت و شکوه تجارت اینگونه شهرهای بزرگست
نانی دیده نمیشد که یا شهر از حیث تجارت مآثر زده است بعضی دکان صرافی دیده
و نیست که در میان نشان چندتن توانگر نیز باشد ولی آنچه وفور داشت و چشم خود دیدیم
که کینه خرمن خرمن پول سیاه بود که جواز گرفته اما پول طلا مانند کیمیا است که در تمام
شهرتانی از آن دیده نمیشود یا هیچ نیست و یا اینکه در میان صندوقها و یازیر خاک است
ابداً نظر هست عمومی بسوی اصلاح امور وطن محطوف نیست هر کس از بزرگ و کوچک و غنی
فقر و عالم و جاهل منفرد و آخر خود را میچرازند هیچکس را پروای دیگری نیست احدی از منفعت
مشترک وطن و انسانی وطن نمیکند و یا نه این وطن از این است و نه با یکدیگر میهند
اما چیزی که اسباب دلخوشی گشت دیده شدن مردمان نظامی در کوچ و بازار و هر نسبت
تا اینجا در ایران کسی را ندیده بودیم که لباس نظامی در برداشته باشد لشکران سواره و
توپچیان حتی تلکرافچیان لباس مخصوص نظامی دارند خصوصاً صاحب منصبان قزاق

و نفقات آن که لباسان بی کم و زیاده چون قزاقان روستا ولی میکنند ایسان عبارت
 انیک فوج اند باری عصر تنگی بود بیوسف عمو گفتیم که باید بجای موعود رفت با هم رفیقیم تا رسیدیم
 دم در حاجی خان در زدیم حاجی خان خود پست در آمده گفت بفرمائید من و دو بار سلام دادم
 گفت سلام و دوباره گفتیم یکی هم قضای سلام دیروزی بود که من از دیدن شما بناگهان خود
 کم کرده سلام را فراموش نمودم خندید رفیقیم بالا ای بیوسف عمو خیر مانند حالت دیروزی من خود
 باخته متفکر بود تا اینکه بالاخره بخوشش من گفت این شخص ملا محمد علی نیست که در فلان تاج
 در مصر همان ما شد گفتیم آری خر همانست ولی پالانش عوض شده خودش هم شنید بسیار خندید
 از بیوسف عمو احوال پرسید نموده گفت او او و صف آقا یحیی عوض شده اید همه همان شب
 آقا هتید که بودید با راجی نشستم چای آوردند خوردیم حاجی خان گفت خوش خوب حالا بگوئیم
 از کجای می آئید و کجا میرید شما کجا طهران کجا گفتیم من لابد تفصیل حالات خود را نقل خواهم نمود
 اما شما اول بگوئید که اینجا عالمست تو کجا خانی کجا گفت سرگذشت من در ازبکستان
 میگذشت پس از بکشتن آنکه معظمه وارد قفقاز شده دو سه سال بمان منوال که دیده بودید بالا
 و لا تمکان زندگی میکردم ولی هر گنجی بود و دولت سیصد سات سرمایه توکل بکنک آورده
 بودم اما همیشه خیال میکردم که اگر خود را بیک وسیله بطهران برسانم کارم بسیار خوب میشود
 زیرا که از وضع بزرگان ایران که گاهی میدیدم یقین حاصل کرده بودم که بصحبت چونان
 یار و کوئی میل مغرط خواهند داشت من در این خیال بودم که بخت بهم بیرویم خندید شنیدیم
 از پستداران حرمسرای شاهیه بجزم محالجه در فرنگستان بود بر گشته عازم ایرانست شنیدیم
 واسطه ترشیده خود را در جرگ خدام معیت او داخل کردم تا شهر رشت دل کسان او را
 بنحو مفتون ساخته از رشت تا طهران نیز بمان منوال رفتار نموده خود را در انظار مردم از
 مستبرین معیت او بقلع میدادم در اثنا می راه هر کس که باستقبال موبک آن محذره ما
 شیفته مصاحبت من می شد هر یکی را بطرف خود میخواند من هم در کمال استغما راه رفته دوت
 کس را که قبول میکردم ضمناً خیلی منت بارش نمیدادم تا اینکه بطهران رسیدیم در اندک
 زمانی بکلیسای بزرگ بزرگ راه یافتیم در همه جا صحبت گرفت بازارم گرم شد دیدم که بمناسبت

فارسی ندانستن که بلور میگرد خلی خوشان میآید من نیز عجمی بجز آشنایه رفتم که آن نیز غرضه و کینه
 داشت آخر الامر مجلس صدر اعظم نیز راه یافت صحبت من بسیار شغوف شد و فرمای آن یک
 قطعه نشان شیر خورشید بانضمام لقب خانی سرفرازم فرمودند در آن اشایه تکه که نقه سرداری
 خود علامت نشان بود با انگشت اشاره کرد و گفت این اولین نشان است و قتیکه بکشت
 صدر اعظم نشان و فرمان را چنانکه در اینجا عادت است سپرده ادمن انعام خواست با و نیز
 بجای انعام مثل آوردم و دید که حریف پر زور است راست بر کشت چندی نکشت این
 نشان را اگر فتم بانضمام منصب سرنیکی و یکصد تومان موجب باز با انگشت اشاره بشنید خود
 کرده علامت دومین نشان را بنمود و و گفت اگر چه موجب نبرد خود بهم چندان پانی
 نیستم چونکه به نقد مرجع امید مردم شده ام کارم توسط خلی خوب میکند در روزی پنج شش
 تومان و کاهمی بیشتر از روی وسالحت داخل دارم پارسال جناب صدارت آقا فتمیده
 حاکم سمنان عزل شده میخواهی حکومت آنجا را بتو هم عرض کردم سایه حضرت اشرف کم
 نباشد چه عیب دارد آدم در خانه بنما در قاسم که بنده زاده شاست مرده و ادم که صدر اعظم
 بمن حکومت سمنان را تکلیف فرمودند گفت خیالات چیست کفتم هیچ حکومت نیست
 البته میر ویم مادر قاسم گفت تو ترکی شعور نداری من راضی نیستم این زنگیه اصلاً صفت
 خیلی شیطان در جواب کفتم اینکه میگوید طایفه زنان کیوشان بلند و عتشان
 کوتاه میشود راست بوده است زنگیه حکومت شهر را که مردم شش مفت هزار تومان رشوت
 داده باز میخواهند و بدیشان نمیرسد بتو مفت میدهند قبول نمیکنی گفت در آغاز هرگاه
 باید انجام آنرا ملاحظه نمود شخص باید مال اندیش و دور بین باشد این حکومت تو بخند وجه
 در آنجا صورت نمیکند و الا تو ترکی مردمان سمنان فارسی زبان متعصب اند با اجزایات
 هزار گونه مانع کرده اشکالات خواهند ترا شنید آخر الامر شورش کرده ترا بیر و خون
 کردند و میان خود و خدا در فطرت و بشره تو لیاقت حکومت نیست اینست آئینه منکر
 بجمالت موم آب و هوای آنجا بطلعت مشهور است تو هم تندرست نیستی اطفال نیز
 ضعیف المزاجند چارم که هیچیک از این محاذیر نباشد ممکن است که پس از شش مفت مانده

جای خود اگر کم کرده دیگری هفت هشت ار تومان بخوان رشوت یا وجه اجاره ملکیت
 داده حکومت را از دست تو بگیرد بگو آنوقت چه خواهی کرد این همه مخارج آیاب و ذهاب را بجا
 تذراک خواهی نمود و بخان این صدر اعظم و فلان پرتغبار نذر دجالا کاشانه کرم کرده ایم و همه روزه
 بخون دل چند تومان داخل هم میرسد بخور آسوده راه برو ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود و بجا
 حکومت سمنان کجا دیدم حتی زن از من بسی دانا و با مثال این کار را و اوضاع مملکت بیست
 در دل خود آفرینش کرده ظاهر اکتفم بعضی ملاحظات تو هم بدست بمن و الحال بد میگذرد و مزاج
 من و ایشان نباید آب و هوای آنجا باز من هم بترکشم بگویم دوتایم روز پس از این ما جرئت
 بخد مت صدر اعظم فرمودند حاجی خان سفر سمنان توجه طور شد باید حاضر حرکت باشی عرض
 کردم قربانت شوم در پیشگاه بلند حضرت مستطاب شرف صدارت پناهی معلومت که فدوی
 چاکر ناخوش و عظیم التیرسم بروم آنجا ناخوش شده بمرم آنوقت این اطفال صغیر و بکس را در آن
 ولایت غمت پرستاری نخواهد بود هرگاه همچنان رحمتی در اینجا شود موجب فرید دعا کوئی خواهد
 شد که در زیر سایه بلند بندگان حضرت مستطاب شرف عالی غمی تا بود کی بسر برم فرمودند و در آنجا
 همچنان خدمت مناسبی بنظر نماید که بتوانی از عهد برائی بنده خد جوانی و جمالی نذاری از
 خطوب و بود مرغوب هم بی بهره شعر و شاعری هم نمیدانی حکیم و طبیب هم که نیستی خود بگو بچه
 کارت بکارم عرض کردم فدوی در مالک خارجه خیلی مانده ام در قلیس بان کرجی یا کوکرم
 اندکی روسی هم میدانم اگر چنانچه در وزارت جلیله خارجه خدمتی باشد میتوانم بجای آرم بی
 مناسبتی هم نیت فرمودند پس باید صبر کرد و یکفر نهست که من ابد از آن ناخوش ندارم مدت
 که میخواهم دست آن را از کار کوتاه کنم ولی خود را بجای بزرگی بستم طرف توجه است البته
 فرصت خواهد رسید باشد تا بنیم حالا منتظم شکر خدا زن گرفتیم یک سرویک دختر دارم
 از زوجه خود هم خیلی رضی است خانه دار است خانه بزرگ از غنیت این است بجای از منصل سر گذ
 من حالا نوبت شماس بگوئی لقب فلان نذاری در ایران هر خانی لقب مخصوص طهر
 نیز دارد گفت نه جناب شیخ الدوله فرست القاب را که اینک صورتی در پیش نیست دست
 بجهت که در پهلوش بود کرده پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد و گفت اینها را بمن

کی را انتخاب کنم اما من نتوانم کفعم خیر گفت خیال کردم بلکه مقتضیات زمان را بهتر از انداخت
 رفو تبریز را شناختم غیث السیدین میدنم تا چه پاییز نژاده اند مرا هم که از اول می شناسند محض
 گوگردن من لقب را بخیر و آبرو یک و کر به خواهند گذاشت آنوقت خبر باریار روانی باریکن
 کفعم این مجذور برای لقب خانی ام هست گفت به عنوان خانی مانند اسامی عمومی شده اند
 القاب مخصوصه شما غیر و در تقابلی و تقابلی این عنوان را دار و حتی غریب بال بدان و مطربان نیز
 گذشته از آن از کثرت عمومیت اکنون حکم باید کلمات را دار و که اول شان حرف سخ است نه
 خرم اختیار خانه خان خلعت دیگر احترام و امتیازی برای آن باقی نمانده است پس از آن دست
 بلند کرده فهرست القاب را بمن داد و گرفته دیدم معرکه هست هر چند شوشش شبن رحمت و نجاتگاه
 این سیاحتنامه از دست است اما حکم از وصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شد بمن وصیت کرده
 که هر چه دیدی بنویس من ناگزیر به تم کیم بنویسم اینست بود القاب نامه

عزالدوله . شهاب الدوله . نصر الدوله . شومن السلطان . مبعز الدوله . مستار الدوله
 امین السلطان . شجاع الدوله . ضعیف الدوله . طبیب الدوله . حکیم الدوله . کاتب السلطنه .
 شجاع الدوله . عزیز الدوله . مشاور السلطنه . افتخار الدوله . ظفر السلطنه . منظر الدوله .
 ظفر الدوله . حشمت الدوله . شریف الدوله . ظمیر الدوله . حام السلطنه . معین الدوله . معظم الدوله
 مکرم الدوله . نایب السلطنه . نصره الدوله . حام الدوله . سهام الدوله . دبیر السلطنه
 معین الدوله . یار الدوله . آصف الدوله . سرانجام الدوله . ارفع الدوله . اعتضاد السلطنه
 اقبال الدوله . مشیر الدوله . مدیر الدوله . مجیر السلطنه . وکیل الدوله . امین الدوله . امین السلطان
 شخته السلطنه . جلال الدوله . جمال الدوله . مجد الدوله . بنجم الدوله . کوب الدوله .
 مشکوه الدوله . مصباح الدوله . سراج الملک . بنوید الدوله . شجاع السلطنه . ضیاء الدوله
 مهندس الدوله . معمار الدوله . خضر غام الدوله . حاجب الدوله . دربان الدوله . ناظم الدوله
 منطلق الدوله . نقیب الدوله . خطیب الدوله . ادیب الدوله . شجاع السلطنه . اعتضاد السلطنه
 افتخار السلطنه . رکن الدوله . متمکن الدوله . متمدن الدوله . بهاء الدوله . احتشام الدوله .
 سیف الدوله . روح الدوله . زکی الدوله . رضی الدوله . صدام الدوله . صمصام الدوله .

قوام الدوله . علاء السلطنه . وقر السلطنه . شرف الملک . عز الملک . افتخار الملک . اعتماد الملک .
 انتصار الملک . اعزاز الملک . بشتر السلطنه . مدبر الملک . مفر الملک . صدر الدوله . عضد الملک .
 عضد السلطنه . صدیق الدوله . خازن الدوله . قادر الدوله . مقتدر السلطنه . اعتمام السلطنه .
 وکیل الدوله . وزیر الدوله . نیر الدوله . شجاع الملک . ذکاء الملک . بیان الملک .
 بنان الملک . معین الملک . احتشام الملک . مستنصر الملک . ارفع السلطنه . عدل الملک .
 سعین الدوله . معین الایاله . نصر الملک . اقبال الملک . اقبال السلطنه . حکیم الملک . طیب الملک .
 فیض الملک . سرخ الملک . سهام الملک . قوام الملک . خازن الملک . علاء الملک .
 وزیر الملک . بهاء الملک . ضیاء الملک . نظام الملک . عضد الملک . ظهیر الملک . طیب الملک .
 شمشیر الملک . مقتدر الملک . ناطق الملک . سراج الملک . وکیل الملک . نجم الملک . قوام الملک .
 حشمه الملک . بشیر الملک . مشکوۃ الملک . ادیب الملک . ادیب الممالک . امین الملک .
 مندرس الممالک . محقق الملک . سعد الملک . صنیع الملک . شهاب الملک . سحاب الملک .
 یمین الملک . لسان الملک . صدق الملک . صدیق الملک . ناصر الملک . ناصح الملک .
 عمید الملک . عما و الملک . عماد السلطنه . ساعد الملک . ساعد الدوله . ساعد السلطنه .
 ساعد الوزاره . محقق الدوله . محقق السلطان . امین و بار . امین شورا . امین خلوت .
 امین حضرت امین حضور . امین دیوان . امین نظام . امین لشکر . امین حرم . امین خاقان .
 امین هایون . امیر نظام . مشیر نظام . وزیر نظام . شجاع نظام . مشرف نظام .
 سر رشته دار نظام . بدایع نگار . وقایع نگار . امین الوزراء . نایب الوزاره . معین الوزاره .
 اعضا و الوزاره . اعتماد الوزاره . مقتدر الوزاره . تمام که نخواهد شد کمندربابا . بحشم . صدر العلماء .
 اعتماد العلماء . افتخار العلماء . از اینها در گذرید بمال لازم نیت . ملک التجاره . وکیل التجاره .
 امین التجاره . از اینها باید گذشت ما از طبقه تجار نیستیم . صدر الذاکرین . فخر الذاکرین .
 الذاکرین . اینان هم روضه خوانان هستند که بعلوم تاریخی ندارند . از اینجمله خلی است بگذرید
 کفتم خان در روی بعضی از این اقاب یکمائی سرخ و کبودشان گذاشته اند اینها را می پست
 گفت آفرین خوب ملتفت شدی آنها که نشان سرخ گذاشته شده مختصر ارامی لشکر است

که فقط کمتر از میرنجه و سرتی منصب نداشته باشد میدهند آنهم در مقابل شش زیاده امثال ما را
 بدان القاب راه نیست آنها را که نشان کمبود گذشته اند آنها نیز القاب نیست که داده شده است
 زنده اند آنها که بی نشان است من میتوانم یکی از آنها را برای خود انتخاب کنم ولی همان ملاحظه که عرض
 شد نخواهم این سرگذشت من که تمام کردم شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل کنید تا بینیم
 بر شما چه گذشته است که از مصر تا اینجا سفر اختیار کردید کفتم حقیقتش نیست ما هر روز بهار بقاعه
 نخورده ایم گرسنه هستیم بفرماید شام بیاورند بعد از آن منم شرح حال خود را خواهم گفت شام
 آورند و کوفته خوبی پخته بودند خوردیم تکلیف شرب کردیم و گندیا کردیم که تا حال نخورده ام
 و نخواهم خورد و آنگاه من بر صحبت رفتم کفتم سرگذشت ماچندان طولانی نیست از مصر بعزم
 زیارت بر مشهد مقدس آمده پس از درک شرف زیارت آن آستان ملایک پاسبان
 همه جاسیاحت گمان بد بخار رسیدم و خیال داشتم که از اینجا هم باز بسجان رفته هر جا را ولم
 گرفت و پسندیدم مکن انتخاب کرده بروم اما ملک مصر را فروخته بد اینجا بروم در آن گوشه
 وطن گرامی که در نزد من هزار بار عزیزتر مصر است اقامت کنم ولی بد بخانه تا اینجا محلی که
 مناسب حال خود باشد ندیدم اکنون خیال دارم واسطه پیدا کرده بجهت دوست تن ازوزرا
 بزرگ برسم پاره سروضات شفاهی دارم بکنم هرگاه اینجا را شما ساخته شد من آنوقت شما
 حاجی خان تو آنم محبت والا باز همان کده ملا محمد علی هستی که بودی گفت اگر برای چیزی تو
 میخواهی و یا عریضه بجای بزرگی خواهی داد میتوانم برسانم اما ترا مجلس وزراء راه دادن
 و بایشان هم صحبت کردن نمیتوانم یعنی باین رودی ممکن نیست هرگاه بخواه
 در اینجا بمانی آنهم ممکن میشود باید کجندی منظر فرصت شد کفتم ماندن من در این شهر مدتهای
 طولانی در خارج امکانت باید بروم پس از چندی فکر گفت امروز که دین یک را میخواهید
 کفتم وزیر داخله و وزیر خارجه و وزیر جنگ را گفت حالا فکری کردم تا نتیجه بیرون برداشت
 سه رتبه نوشت و میان پاکت گذاشت و روی پرته را نوشت گفت رتبه که بنام میرزا کاظم
 بیگ است آن عالم اطفال وزیر خارجه و خودش عرب زاده است عربی را خیلی خوب میدارد و فیکه
 شمارا عربی دان دید خیلی خوشتر خواهد آمد و از تو در نهایت خوشتر اندرانی آمده حار و کار ترا

خواهد کرد و دیگری که بنام رضا خانست او شجاعت و زیر داحلیه است با و باید داد و
 سومی بنام اسد بیک فرزند شاهی وزیر جنگ است با و باید برسد اگر رضا خان واسد بیک قبول
 نکرده جواب رد بدهند یکی دو تومان خلوقی بدیشان بگذارند اما میرزا کاظم رشوت خور نیست
 ابد قبول نمی کند مشندی حسن کرمانی این وزارتخانه را بدینسانه فرود آورد لیل را که
 ما بمقصود برسی بسیار شد و شد مکنتم مری حاجی خان مری پس از اینها حاجی خان گفت
 بنیال باشید هرگاه نشان و فلان بهم میخواید خود درست میتوانم بکنم گفتم نه خیر من نشان
 نشان لازم ندارم گفت خود لازم ندارم برای دوستان چه عیب دارد میخواید
 فرمان نشان از درجات مختلفه بدون تعیین نام تحصیل بکنم برده در خارج بکس خود
 باشی بدی گفت آقا جان از دیدن همین اوضاع دل من خون گشته تو را نشان فروشی
 دلالت مکن خدای ذلیل کند کسی را که نشان دولت را تا این پایه بخوار کرده است شخص بایا
 چه درجه بدکبر و فرومایه باشد که تواند این تنگ را بخود هموار کند نشان یعنی چه هر کس عرض
 و ناموس خود را بفروشد از آن بهتر است زیرا که آن کی تعلق بخودش دارد این کی عموم
 باید ما نشان دولت نظر تقدیس بحکیم و بهائی جز صرف حیات بدان قرار نمیم و بر آن
 تحصیل آن جان شیرین بکف بگذارم عزت و شرف آنرا بیشتر از همه چیز دانیم چه نمائند
 نشان دولتی و شرف ملی ما در خارج همانست گفت بابا اینها چه حیالت خبر ندارد حاجی
 محمد باقر که یک پراق سه چهار بار بجاک روس و نه سفر کرد در هر سفری سی چهل قطعه نشان
 از درجات مختلفه با فرامین سفید مهر با خود برد در خاک روس خود دیدم از کلهزار مرتبه
 تا شصت و نه می فروخت مبالغی داخل کرد گفت مگر این را پادشاه مملکت نمیداند گفت آن
 بیچاره چه خبر دارد از آن چنان بخود مشغول کرده اند که سراز پای نیشا سدا اینها را وزیر
 خارجه و صدر اعظم دست یکی کرده میفروشند و اینها خود داری نتوانتم کرد بهایهای
 گریه ام گرفت بخاطر آمد و رفت که ترانه یکی از غیر نمندان ملت در حق وطن سروده چون خاک
 از مناست نبود و اینها میوسیم وطن بهشت برین بیک دیوی توفیت هوی خاطر من جز
 طواف کوی توفیت الهی نگردد و ایام بی کله با وای سری که دینی ترسید ابروی توفیت

آری خدای خارق و معجز را کند کفی را که با هر قدر از حفظ انیکونه شئون دولت و ملت نبرد و اقتضای
وقدر بلند وطن و ملت ما را پست نمود پس ساعت نگاه کرده دیدم شب از نیمه گذشت کفتم
بار منخص کنیز برویم اما دور نیست که در راه پولیان بکیرند گفت آدم من همراه شماست همراه
می شناسند صد که در غلامی فانوس حاضر کنید غلام علی همان شش پیر کشتی که ذکرش گذشته
بود دیدم فانوس را روشن کرده قمه هم بکمر بسته کویا جوانی از سر گرفته مارا آورد تا دم کار و نهرا
در را زدیم باز کردند و قران بغلام علی انعام دادم گفت خدا بجان عمر بد کفتم بابا جان کن
خان نیت کفتم وای ملک ملکان نان بدین ازانی تا حالا خان نشدی پس کی خواهی شد
خندیدم او رفت ماهم منزل آمده خوابیدیم — صبح برخاسته پس از ادای نماز و خوردن طایری
پارخیالات خاطر مرامش داشت چه شب بعضی خوابهای پریشان دیده بودم ساعت از
دسته چهار گذشته بود دیدم مشهدی حسن از دور پیدا شد خلوت بالا بیا یک کفتم نیاید باشما
بجائی خواهیم رفت من هم عبار اوشیدم راه افتادیم کفتم شهادت ما با بد بخانه وزیر و اخلیه
کنی انا بخانه هم بخانه وزرای خارجه و جنگ خواهیم رفت مشهدی حسن گفت حاجی خان در
کر و کفتم بل پس با هم رفیقم خانه وزیر و اخلیه اگر بخانه هم وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد
انجامید سراغ رضا خان را کفتم نشان دادند پیش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم
کردم خوانده بروی من انداخت گفت نمیشود ممکن نیست پیش رفته یک امیر یال بدتش
گذاشتم نگاههای بروی من کرد گفت قدری صبر فرمائید بعد از پنج دقیقه آمد که بفرمائید داخل
اطاق شده کرنش و مرا اسم تعظیم را بجای آوردم دیدم جناب وزیر یک خرقه ترمه لاکه در بر
و در نهایت عظمت نشسته است من هم ایستادم کفتم چه خبر است کفتم قربان عرضی دادم
فرمود بگو کفتم عرض بنده طولا نیست خود هم غریب این دیارم از گرم حضرت مستطاب
اگر دور نیست که اذن جلوس مرحمت فرمائید تا نشسته عرض خود را بخاکای مبارک شرح
دهم پس از اندکی فکر گفت خوب بنشین و بگو پس از دعا و شناسنامه عرض کردم که بنده از
ماه دور آمده غریب این مملکتم مذہبم شیعه و خود ایرانی زاده ام اول عرض بنده بخاکای
حضرت وزارت دست کا بهی این است که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده پس از آن

از لطف و قهر بهر کدام سزاوار دیدند بدان امر فرمایند گفت بگو عرض کردم این بنده در
خارج نشیده بودم ولی اکنون بچشم خود معاینه می بینم که مملکت ایران نسبت بایر ممالک رومی
زمین ویرانست حضرت مستطاب اجل که دارالخیمه ان بلند وزارت داخله هستند باید بزرگ
تحکیم و مقتضیات آن تعالی از تمامی مهمات امور داخله مملکت آگاهی داشته اوقات
شبانروزی خود را بآبادی مملکت و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک و راحت سکنه
صرف فرمایند حالا بفرمائید به بنیم در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع بیارخانه بنا
نماده اید و یا دارالخجره و مسکن ایتامی ساخته و برای تربیت اطفال بی کسالت دارالخجرا
پرداخته اید و در کدامین قصبه از قصبات وطن برای تسهیل نقلیات راههای شوثه و دست
کرده و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاحت را که مایه حیات ملک و ملت است
فراهم آورده اید در باب ترقی تجارت مملکت که دولتهای بزرگ دقیقه از آن غفلت نکرده
بلکه بیونیناپول در راه تو بیع آن شرح نموده اند و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود
ریزیهها کرده اند چه اقدامات مجده از شما سرزده است آیا هیچ خبر دارید که سالیانه از امتعه ایران
چه قدر بخارج حمل و نقل میشود یا چه قدر مال التجاره از خارج داخل این ملک میشود و عجایب و مخارج
مبارک عالی خطور کرده است تدبیری بکار برده باشید که مقدار امتعه و محصولات داخله که بخارج
میرود پیش از آن باشد که از خارج بمملکت داخل میشود تا دخل و وطن را بر خرج آن غلبه رود
و اوده رعیت را بدان وسیله توانائی حاصل آید و خزانه دولت آباد گردد و چرا بایدر رعیت
ایران تا جزئیات لوازم زندگی کافی محتاج خارج باشند آیا شمع کافور می راخذی بصنعت
کامله خود اختصاص داده یا کار شراب مکر قند از آسمان بیار و عجایب خاک ممالک ایران
استعداد و یونانین چقدر دیانیشکر را مازد مکر پیه کا و کو سفندان ایران مانند سیه
مواشی و دواب ملل خارج قابل تصفیه نیست یا للعجب مکر اینهمه پنبه ایران که بکرو را بخارج
میرند کفایت لباس الهائی آن نمیکند جناب وزیر شما از مقدار نفوس و جمعیت ایران
هیچ خبر دارید از مقدار تولد و تناسل که مایه بقا و دوام قومیت و ملت است آگاه هستید
آیا تاکنون اسباب هجرت اینهمه ایرانی را که بممالک روس و عثمانی و هند پرکنده میشوند

تحقیق فرموده تدبیری برای منع آن کار برده اید چرا اقدامات بکار غیرید که برای دفع
 احتیاج ملت اقل در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پرداخته
 کرد و خواهید فرمود که ساختن فابریک وظیفه و تکلیف وزیر نیست سمنان لکن تدبیر احداث
 آن و تشویق نمودن ملت و ضامن شدن بحفظ حقوق رعیت کار وزیر با کفایت و محنت
 با انصاف است بخدای در مالک خارج اینها را که یکان یکان شمرده ام همه از تحالیف
 وزیر داخل است باید رشته اینگونه نیک بختی را از او از هر جا پیدا کرده بدست رعیت بدهم
 هرگاه نکند محاسب و مشورت است چرا اسباب پریشانی و پرانندگی ملت را نمی پرسید
 که سبب چیست سالیانه چندین هزار رعیت ایران ترک دار و دیار کفنه بجاک عثمانی
 و روس و هند میریزند و در مالک غربت در پیش دوست و بیگانه بدان ذلت و پریشانی
 روزگار سپری نمایند هنوز زمان آن نرسیده که وزرای ایران رعیت را بحکام و حکام به پیشکار
 و پیشکار به بیکلر مسکی و داروغه و آنان بکند خدایان و ایشان هم بفرستگاری و نایب
 نفر و شند در کد آیین مملکت دیده شده است که داروغگی شهر را با جاره بدهند و انگهی
 بار اذل و ادانی ناس آخر انصاف باید کرد این مأموریت کرامی را در مالک متحدند و
 پولیس مینامند آید راست که پولیس هر دمیر و پای و میوادی باشد و علاوه بر همه
 عدم لیاقت تجار و اداکان محترم را با سبب چینیهای کونا کون با انواع کارهای
 نامناسب متهم ساخته آبرو و اعتبارشان را برای خج تومان پایمال سازند و از جود
 با حیا و تخلفی بیلای شرم از پدر و برادر بی هیچ تقصیری چهل چاه تومان بنام جریه
 بچینند آیا از وضع ناکوار این مکر کفانهایی بی تفرقه که موجب هزار گونه شتمات دوست و
 دشمن است خبر ندارید که از یک جور متاع داخله و یا خارج از یکی دو تومان و از دیگری
 یک تومان و از یکی دیگر که گویا پدرش بر بازیا برادرش توپچی است پنج قران میکند اصلا
 این هم که محتاج بیول و آدم با تدبیر آسمانی نیست تا چند در دست حکام ظالم در آید
 رفتار آنان با رعیت و اخذ مالیات که باجچه تعلیمات و دستور العمل مانند می نخواستند
 تا کی حال این و دایع کرانههای خدای که عیش نام است رعایت نخواهید فرمود آنان را

برای نفس حکام میر و پسرده ناکر بر از تبعیت خواهشهای رذلانه آن فرومایگان
 ناپسند داشت آید دولت به هزار ساله ایران مقتدریت که در هر یک از شهرهای معظم
 خود اداره صحیح برپا نموده و سه چهارتن طبیب موظف بدانجا بکار که مردمان آن شهر را از
 ابله خلعتی که اثر جهل و نادانی متطبیعین است رهایی دهند چرا بجهت معالجه جذام و برص که
 بدو رذیله اول معالجه آنها خیلی آسانست بیا خانه نباشد که در هر شهر مسافر و اول و رؤ
 بجا نمی آید ازین بدبختان دوچار نشود که از آسیب این مرض کشیف و دماغشان رنجیده و
 پیشم و دهنشان را از عوجاج روی داده کف کدانی به پیش خود می و بیگانه دراز کرده
 خودشان هم مانند وحوش در بیابان زیست کنند و از دار و دیار مطر و دود و در نظر
 اهل و عیال منفور باشند بخدا که برای مرد وطن پرست غیر تمدن مرک از دیدن حالت
 آن بدبختان سهل و آسان است من یکبار آنا را دیدم هنوز دلم در تب و تاب است
 همه روزه می بیند هیچ کردی بدامن کبریا می شنایم سید مکر نه ایسان ابنا می وطن شما و
 برادران دینی شما نیست دیگران برای حفظ حیات یک تن از ابنا می وطن و سنی نوع
 خودشان چه زحمتهای بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند اصلاح این کار که در
 انظار خارج موجب تنگ دولت و ملت و اسباب هزار گونه سزایش خود می و بیگانه
 محتاج چند آن کزاف نیست که دولت و ملت از تدارک آن عاجز باشند
 بوجدانیت خدا قسم از خود ملت وجه اصلاح اینگونه معایب را که سبب کاهش ثروت
 دولت در انظار بیگانگان است بهترین وجهی میتوان گرفت چرا از رحمت بیچاره
 چندان جریمه و رشوت میتوان گرفت که از آن روی در ظرف بیت سی سال اولاً
 و اقارب و بستگان یک مرد فقیمی که خود بواسطت چندین فقر از دولت تنها سالیانه
 شصت تومان و وظیفه دعا گوئی داشت اکنون صاحب چکر و ثروت و سامان
 بشوند اما برای اصلاح نقایص خزینه وطن بشود با عانت عمومی جمع نمود و همچنان
 کار مقدس را از پیش رو در این باب آنچه لازمست تنها حسن نیت و تدبیر و درستکار
 و بی طمعیت در صورتیکه ملت خود را از دولت و دولت خود را از ملت و ملت

و فهمید که ایان لازم غیر مغارق و تنها در تلفظ دو. اما در مخفی و احمند همه کارهای سخت
 ساخته و پرداخته میشود از دولت و میان اتفاق این دو عنصر کرامی وطن هیچ شکافی
 در مقابل پایداری نتواند نمود و دولت همه را اتفاق خیزد و بید و لیتی از اتفاق خیزد
 بدست یاری عدالت و مساوات بر همه سختیها غلبه توان نمود و راشای این مسافرت که
 قسمت قلیلی از ممالک ایران را دیدم و لم خون شد همه جا ملک پریشان ملت پریشان
 تجارت پریشان خیال پریشان عقاید پریشان شهر پریشان شهریار پریشان خدای
 اینجا پریشانی است تعجب دارم که با این همه پریشانی دیگر این جمعیت و زراعت
 عرض بنده همین بود که از شما بپرسم سبب اینهمه پریشانی چیست. اگر رسول خدا از شما
 بپرسد که ای وزرا و ایران وای رؤسا ملت کو شریعت من کو اسباب جهاد شما کو مجاهد
 شما کو ایمان شما که من حب وطن را ردیف آن قرار دادم چه جواب عرض خواهید کرد و چه
 عذر خواهید آورد هرگاه یک دوست و یا دشمنی از شما بپرسد که آیا چه مانع شده که در وقت
 این پنجاه شصت سال سلطنت که بی منازعه خارج در نهایت استقلال و راحتی حکم
 میرانید نتوانستید از این بیست و پنج کشور جمعیت ایران بیست و پنجفراتر بیت کنید
 بتوانند بطور لایق از عهده اداره کمرکات مملکت برآیند تا محتاج نشوید که از فرنگستان
 ملل خارج را بمواجب کراف کرایه کرده بگرانجای خودتان بگذارید چه جواب خواهید
 اگر بگمان از شما سوال کند که چه مانعه پیش آمد شما در مدت شصت سال نتوانستید
 بمالیات این مملکت وسیع حاصل خیز یک ملیون تومان بیفزائید که خرج تزیینات
 مدافعه وطن شود چه جواب مکتب را خواهند داد حال آنکه در ظرف این مدت شصت
 سال بمالیات سایر مملکتهای دور و نزدیک چند مقابلی اول افزوده اند و همان مقدار
 نیز آبادی جمعیت آنها زیاده است اگر ناموس خودتان از شما بپرسد چه صرفه دیدید
 که داخل مملکت را فقط منحصرا بخدرشوه تعارف و جرمیه داشتید و از فراهم آوردن
 اسباب تزیینات و توسیع دایره تجارت و زراعت و وطن بخلت و ورزیدید
 چه پاسخ خواهید داد که موجب رفع سرائقندگی شما کرد و آیا میترسید که از اصلاح جنگلهای

حکمت. و کار فرموده معاون بیصاحب و فراموش آوردن اسباب تعلیلات وطن کمتر از
 تاخت و تار رعیت منافع حاصل آید آیا نمیدانید که رعیت بشائبه دست و پایی دولت
 آنان را بکار باید داشت زیرا که برید رعیت اسباب مدافعه جسم دولت پریشانی
 امروزه آنان بجز روز دیگر سبب خواری و پریشانی خود شماست — و ز گرفت
 هرزه درائی تمام شد یا باز هست منکه دیگر طاقت استماع محلات تر اندام مرده که حق
 این فضولها را بگویم پدر سوخته یاد داد که من پیغمبر آخر الزما نم که و اما بگویم
 هر کس هزار درد و فکر برای خود دارد و حق و وساعت است چانه میزند منجم گوش میبندم
 که چه خواهد گفت مرده دیوانه یا شو بروی کارت عجب احمقی بوده برخیز دور شو بریز
 ناچار برخاسته بیرون شدم و از راهی که آمده بودم برگشتم دیدم بمشهدی حسن در باغچه
 زیر درخت از تنهایی چورت میزند گفتم برادر برخیز برویم وقت خواب نیست گفت
 کارت را با وزیر تمام کردی خندیدم در راه سترود بودم که آپیش وزرای خارجه و جنگ
 هم بروم یانه باز با خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد هر چند که از اینان برای این
 درد وطن درمانی نخواهد شد اما باز دیدن بهتر است که اقل کفتبهارا گفته دل پر درد خود را
 تا یکدرجه مثلی سازم بمشهدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجه گفت چه عیب
 دارد رسیدیم بدرخانه وزیر خارجه دیدم دم در چند نفر فروش و کیفقرقراق روس ایستاده
 از فراتان میرزا کاظم بیک را راجع گرفت نشان دادند مرد خوش سیمائی بنظم آمد
 کرده رقعہ حاجی خان را دادم خواند و بحال صریحی پرسید تعرف عرفی گفتم نعم حاجی
 نشان داده عبرتی گفت بفرمائید نشستم چای خواست آوردند خوردیم پس از آن خود بر
 خواسته بیرون رفت و باندک فاصله برگشت و گفت که کمی صبر نمائید مایب اول سفارت
 روس نزد وزیر است خلوت کرده اند من باندکی تأمل در یافتیم که از داده شدن فلان
 امتیاز با تحلیسان سفارت روس بمشوش افتاده صحبت و خلوت برای همان مطلب است
 که یا آنرا بهم بزنند یا اینکه خود نیز مانند آن اختیار دیگری تحصیل نمایند از قضا بعد معلوم
 شد که آنطور هم بوده است پس از یک ساعت میرزا کاظم بیک دوباره رفت در محنت

یابکی از پیشخدمتان وزیر همراه آمده پایش را کرد که بخدمت وزیر خواهد رسید از چند
 اطاعت گذشته بجائی است و پروه را برداشت داخل الحاق شدم دیدم وزیر در صراحت
 آنطرف میرود سلام و تعظیم کردم فرمود چه خبر است من همان مقدمه را که در ورود بخشور و
 داخله ترتیب داده بودم در اینجا هم بخرج داده اذن جلوس خواستم پرسید تو از مصری
 عرض کردم بلی فهمیدم که میرزا کاظم بیک معرفی کرده گفت رعیت کدام دولتی گفتیم رعیت
 ایران گفت من شنیدم در مصر تمامی متولین رعیت ایران ترک تابعیت کرده خود را
 بدیکر دولتها بسته اند عرض کردم غیر از بنده نیم خندی کرد و نشست و بمنهم امری نشنیده بود
 باز در اینجا استدعا کردم که عراض مرا تا آخر بشنود گفت پای تهر در میان نیست شروط
 بر اینکه سخن یاوه و بیغنی نباشد عرض کردم بنده هر چه گفته باشم همه از روی تعصب
 چیز دیگری استدعا نمیکنم گفت بگویم کنیم جناب وزیر از شما سؤال می کند بکنفر غیب
 متعصبی از ملت ایران سبب فضا حتمی که در ممالک خارجه کونسلهای شما می کنند آیا
 خبر دارند یا نه تا چند این تذکره های دولت که نمایند تابعیت ملت ایران در انظار
 خارجه است مانند کاغذ و اویج عطاران بقدر روی اعتبار خواهد شد تا کی این برت
 شرف ملی ما مثل کاغذ کهنه در محال متعده بفروش خواهد رسید آنهم تقصیر
 متفاوت مثلا در طهران سنجران در تبریز نیکومان در کنارارس نیکومان و نیم در قفقاز
 چهارمات و نیم در خاک عثمانی هفتاد و پنج فروش و گذشته از اینها ما مورین شما در هجا
 بهروز و دغل و بصره و پائی از تبعه خارجه که چند غروشی بدید این تذکره ما را خواهند
 فروخت که در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان بنام تبعه ایران در دزد
 و انواع فضا حتمار را مرکب شده ما را در میان هفتاد و دو دولت درو نمایند و بعض
 جاها که بچیک حکومتها افتادند پس از تحقیقات معلوم شود که آن دزد و جیب بر یا از این
 و یا گرجی قفقاز بوده یا از راهزنان و جیا و لان عثمانی که کونسلهای ما آن تذکره را با
 فروخته اند آیا با این حال عظمی برای آن کونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دالهی
 نشان و علامت دولتی ملتی ما است باقی خواهد ماند آیا رواست که بعض سفرهای شمام



دانسته و فهمیده در مقابل خدای ایزدی مروار و مستغف از مقام بلند خودشان تجالت
نکشیده مرتکب این فضاحت بزرگ نشوند این رشوت مشوم تا چند نامورین شامانغ هرگز
مواخذه و مشولیت خواهد بود عجباً هنوز وقت آن نرسیده است که جلوائن رسواها
گرفته شود و دولت و ملت از زیر این بار کران بدنامی و تنگ رمانی یابد —
تا چند کونسلهای دول خارجه بسبب این بی نظمیها در وطن ما فعال مایرید بوده پس
کونسلهای شما در مالک روم و روس چون دست نشاندۀ ولایة و حکام انا مان ملتی و
چاپلوسی خواهند نمود. سفرای شما محض پرده پوشی بسبب ات اعمال خودشان این زیاده
روی و تعدیات کونسلهای خارجه را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد و شما
دانست که این مخفی غلط است زیرا که در عالم دولتهاهی ضعیف خیلی هستند هرگاه بنا بر این
باشد که اقویاًضعف را پامال کنند امور دنیا حمل نماید — ملی هر دولتی که قانون معین و
مدون ندارد با همه چیز میکنند و دیگری هم مانع نمیشود حالا جنرال کونسل انگلیس و
یابوس هرگاه هنر دارند در بلغارستان که حکومتی تازه و جمعیتش زیاده بر سه ملیون است
بکاری داخله نمایند و یا اینکه یکی از تبعه بلغار بگویند که از اینجا بر خیز و در اینجا بنشین
روز نعلهایش ترا می کنند چنانکه تاکنون چندین بار کنده اند. بلکه سفرا و کونسلهای
خارجه این زیاده روی را که در ایران می کنند خود از سفرا و نامورین ایران سرشقی گرفته
در حالیکه آنان حافظ حقوق رعیتند. خود علی ملای الناس آنان را بچانداز نامورین
خارجه چه توقع توان داشت در صورتیکه خود قانون و عدالت نداریم بچه زبان با ایشان
توان گفت که با ما بعدالت و قانون رفتار نمائید بخدا پناه میریم ازین وضع ناکوار —
که هر جا قدم نهی پرست بادل سوختگان ایرانی که دود آهشان روی سپهر را تیره و تاریک
می کند از تعدیات داخله میکشند در خارجه بظلمهای بدتر از آن گرفتار میشوند.
بهر جا و هر ده که در مالک روم و روس میرسی خواهی دید که جمعی بیچاره و بیچار بنام
فرشش دوریکه گرفته — همش را کونسل گذاشته اند و با اتفاق آن مکر بتاراج و غارت این
بیچارگان آواره از وطن بسته اند که در دفتر دولت همی از آنان هست و نه رسمی.

اولا چرا در داخله ابواب غلم را بر روی ایشان غنبت که تبرک وطن گویند . ثانيا
 کونسلها چرا از هر یک این چهار کان سالی پنج منات بعنوان پول تذکره بگیرند و بکمیته
 خودشان برود — هرگاه بفهمائید که آنها را در مقابل مواجب بایشان میدهد هم بخدای
 بسیار مغبون هستید در صورتیکه این پول از رعیت گرفته میشود هرگاه دولت بگیرد و بین
 بی مردمان بشیرم مواجب بدهد سالیانہ مبلغ زیاد منفعت خزانہ خواهد بود و این
 این رسوایها نیز تا یکدرجه از میان خواهد برخاست — هر روز در مالک روم و
 روس بر ایرانی از هر طبقه که باشد وقتیکه بمیرد اولین وارث آن سفارتها و کونسلیها
 هرگاه وارث و طلبکاران قدرتی داشته باشد آنان نیز حصه تواند برد و الا فلا
 همچنین است مسلم پاپورت درست حساب شد در ایاب و ذهاب بکفرا ایرانی
 بزیارت کله مکرمه از هر سرحدی که حرکت کرده چهل پنج تومان تا با و کشت بدان
 فقط پول تذکره و قول باید بداد قلأ همه ساله چهار هزار ایرانی بکجه میرود و وجهه کبره
 ایشان سالیانہ زیاده بر یکصد و شصت هزار تومانست که با این مبلغ در تمام نقاط
 همه و متخصیصه مالک روس و عثمانی کونسلهای با مواجب و تعلیمات مخصوصه ^{لایان}
 گذاشت که در حین وقوع شکوه و کشاکشی طرف مواخذ و عتاب بهم بشوند —
 در بند رجده که در واژه قبله ما طرف توجه عموم اسلامیانست چرا کار پر و ازنجیب
 و با ادب و متدین پادشاه شناس از خا نواده معروف و صاحب علم و سواد
 نباشد — (و همه ساله در بیع من زید) کار پر دازی آشکارا بدست هر ضلع بی پدر و فرو
 مایه و بی سواد در مقابل یکی دو هزار لیرا سپارند و او را بر جان و مال حجاج که
 رعایت خاطر و حفظ حقوقشان بر ذمت دولت واجب است صاحب اختیار
 سازد و او را هر تذکره که دولت زیاده از یکتومان نیکیرد بشیرمانه و بی باکانه نیز لیرا
 که معادل دو تومان و نیم است گرفته باز دست بردارد . با جمال و جمال نیز در تان
 و تان آمان شرک بشود و برای کرایه شتر و الاغی که از جده بکجه سائرین یعنی مسلمانان
 خاک عثمانی و مصر و جزایر و هولند و هندو قضاوسی غروش می دهند از ایرانی و غرض

که شش برابر آنهاست پول بگیرند و همه ساله این تفصیل را روزنامه بنویسند و فراموش
حاج باستان برسد کسی گوش نهد. متعجبین بی آذر مبادا مواخذه نشوند. تنها آنچه در
از حجاج ایرانی کونلهای موقتی را مایه میکند برای موجب بغیر کا فیت اگر آنها را
که عرض کردم میدانید و طرف و توجه نمی شمارید زهی بی انصافیت اگر خبر نداشتید
در انصورت همه حق دارند که شمارا غافل بدارند و سزاوار این عنوان بلند شمارند و سلام
— وزیر خیمه زده کشیده هست نیست گفت تربیت عربستان بجهت ازین نمی شود.
عجب مرد فضول و بیغیرتی بوده مروه، دیوانه تو نام قانون شنیده بزبان چیده
هی از قانون دم میزنی. و این را ندانستی که اگر در سایر دولتها یک قانون هست و
حکمش در یکمال مجری نمی شود. در مملکت ما هر وزارتخانه قانون جداگانه دارد که احکام
هر یک از آنها در نیم ساعت مجری می گردد. من انیک حرکت تو خوشوقت شدم که ترک
تابعیت محروم و گردن با تو بطور مای دیگر رفتار مینمودم یا شو بجهت پاشو. دیدم جاشی
فیت برخواست برافا قدم و غرق عرق خجلت بودم. میرزا کاظم بیک ایستاد تمام
پیش آمد و پرسید که از کونسل مصر شکایت کردی گفت نه. مطلب دیگر بود خدا حافظ
با مشهدی حسن از آنجا نیز بیرون شدیم گفتیم هر چند که وقت تنگ است اما امروز باین
کار را با انجام رسانم. رفتم بستانگاه وزارت جنگ بدانجا رسیده دیدم دم در
قزولان چای زده خودشان بر کلام در گوشه نشسته چوبوق می کشند. حاتم داخل
شوم. پرسیدند کجا. مشهدی حسن عرضیه پیت نمیدانم چه اشارتی کردند مشهدی
حسن گفت خوب خوب در بازگشت و مراجعت. رفتم در اندرون از اسد بیک و خجسته
سراغ گرفتم الها قش را نشان دادند دیدم جوان خوب روئی بسن هفده ساله سرداری تمام
کلاتون در بر کمال عظمت نشسته است سلام گفته با دب تمام رفته حاجی خان را و اما
خواند پرسید از کیمیت. گفتیم مهر و امضا باید داشته باشد گفت مهر و امضای من
ولی غیثا سم گفت حاجی خانست کاغذ را انداخت بسوی من گفت امروز نمیشود. روی برگرد
دیگر کرد. رفتم که کاغذ را بر دارم. آهسته یکایم میرزا بک بخش گذاشته عرض کردم سرکار

فو شباشی بنده غیب و ما فرم تو قع دارم حال سخن من تمام شده چون امیر یال را دید
 یکی گفت میرزا آقای پیشخدمت را بگو باید اینجا دیدم جوانی زیبا تر از او که رخسارش چون آفتاب
 تابان میدرخشید آمدند بیک پرسید وزیر تنهاست گفت نه ... سرتیپ که روسی است
 پول تحویل میدهد. ما ظرم هست بمن گفت قدری بنشین. . میرزا آقا هم پرسید که هر وقت
 وزیر تنها شد مرا خبر ده. . بعد از نیم ساعت میرزا آقا آمد و گفت رفتم فراسوی شما هم
 رفت پس از لحظه بر گشت و اشاره کرد بیا بروا خاتم بگو شدم گفت بدین پیشخدمت چیزی
 بده گفتیم بحشم سه عدد پنجه اری داشتیم دادم. پرده را بالا کرده دیدم ناظر ده کیسه پول
 بدو نفر فرستادش بار کرده از در دیگر رفتند قدری پول طلا نیز در میانست وزیر بجان بجان
 آنها را در ترازو وزن می کند. منضم تقطیم کرده دست بر سینه ایستادم زیاده بر قفقه
 بها منظور بودم تا پولها را وزن کرده بکسیه ترمه گذاشت بعد رو بمن کرد که چه مناجوی
 گفته عرض دارم گفت بگو. همان سخنان را که بوزرای داخلیه و خارجیه در اول ملاقات
 عرض کرده بودم شرح گفته اذن جلوس خواستم تعجب کنان از پامی تا سر نخاهی بمن کرد
 گفت فصول آقا عرض خود را در سر پانیتوانی بکنی. بیا که نیستی عرض کردم طولانی است
 گفت هر چه هست بگو دیدم اذن نشستن خواهد داد و سر غیظ هم هست اگر حرفی بگویم از
 پیش عرض کردم جناب وزیر شما قسم میدهم حقیقه پادشاه اسلام پناه این بنده را
 اذن بدید نشسته در دارم بگویم بھر نخوی بود گفت بنشین ششم. عرض کردم
 من بنده سیاح هستم خود هم مسلمان و جعفری ندیدم تمامی فرنگستان را سیاحت نموده
 لشکر یان همه دولتها را دیدم از وضع انتظام و حالت وزرای جنگ آنان آگاهی دارم
 از مشهد مقدس تا اینجا که شهر پای تخت است من از عا کر سا خلوی سرحد و محافظ
 مملکت و قوچ و توپخانه و معمارات و قلعه و استحکام و برج و اثری ندیدم تنها در شهر
 مشهد چند تن سرباز را دیدم در لباس مزدوران و کل کشان که کاشن ندیده بودم.
 حالا از شما که وزیر جنگ این دولت قدیم هستید میپرسم که وضع دولت ایران از دوشین
 خالی نیست. اگر با همه همسایگان در صلح است و خاطر جمعی دارید که جنگی بوقوع نخواهد رسید

در آن صورت اینهمه سرتیپ میر پیچ . امیر تومان . سردار اکرم . سردار افخم . سردار عظیم
و دستگاه وزارت جنگ و در روی کاغذ قلم دادن و ویت هزار لشکر لازم نیست
برای محافظت ارک مبارک تنها دو سه فوج کفایت می کند و هر شهر می را نیز بیک حکم
میسپارید . باسی چهل نفر فرانس بی موجب ترک و عراق محافظت می کند زیرا که رعیت
ایران اطاعت پادشاه را لازم میدانند . آدمیم شوق ثانی هرگاه احتمالی می رود که دولت
ایران را ممکن است دشمنی پیش آید که ناچار از جنگ شود . پس لشکر آزموده شما که باقیست
زمان شوق دیده باشد که . و محلات جنگ و آذوقه و اسباب دفاع دشمن را زوتوب
و تفنگ کجاست . انبار اسلحه و البتة لشکریان کو . اردوهای سرحدی شما چقدر فوج است
و در کدامین نقاط همه سرحدات اقامت دارند . بیا رخانه های لشکری شما کجاست . اطباء
و جراحان اردوهای کیانند . انبارهای دوا و لوازم جراحی این اردوهای در کجا معین فرموده
نرخه داران و شهسوی وطن و ملت را بکدامین وسائل نقلیه از میدان کارزار بدر خواهید
برد . برای اقامت محابدان دین و مدافعان وطن در کدامین نقاط مملکت سرباز
خانه ها ساخته . و برای گرفتن جلوپورش مهاجمات دشمن در کجا قلاع متین و باسیست
حصین پرداخته اید . که بهنگام ضرورت بکار آید . آیا با سربازان شصت ساله و سرتیپان
بیت ساله . جلو اینهمه دشمنان را که از چهار جانب چشم بوطن مالد و خسته اند . توان گفت
اینهمه سرتیپان بیت ساله کدامین خدمت نمایان بدولت و ملت کرده اند که سزاوار
شمیر و حایل سرتیپی شده اند . چون سخن بدینجا رسیدیم رنگ از رخ وزیر پریده
با و از حسیب صدزاد . اسد . اسد . اسد . اسد . بیک فرمایشی آمد گفت این پدر نوشته
فضول و یا و ه کوی را کدام پدر یک بدینجا راه داد گفت قربان حاجی خان رفته بند
نوشته بود . گفت که خورد باید پرش . بنزد این پدر یک را بنزد بنزد . یکشید بیرون
دیگر خود را از دستم همی شست و سیلی بود که بر صورت من از آسمان چون قطرات باران
فروریخت . وقتی دیدم که نه خوابا در دوشش و نه کلاه در سردارم . پنج شش نفر بدست
و پای و کریم چیمیه پامین می کشند . و در سر پله لکدی یکجهم زدند که در آخرین تپه بین

بزمن نقش بستم چند تن هم از این هجوم کردند که گرفته مجلس بریدند کفتم یا بارضای خدا دور شو
 وزیر فرمود ویرانش کنید جس نفرو و گفتند ممکن نیست مشدی حسن خود را رسانید بزبان
 انگلیسی گفت امان برادر جان چه خبر است کفتم هر چه شدنی بود شد اما حکم جس ندانم بطوری
 کنید که از اینجا بدر رویم گفت پول داری کفتم هیچ ندارم. گفت ساعت را در آور چه تمام
 ساعت را در آورم دستم میلزید نتوانستم مشدی حسن جیم را پاره کرد و در آورد باز غیر
 بفراشان پیرو. دست از ما باز داشته مشول تعیین قیمت ساعت و تقسیم آن شدند
 ما از میان بدر شدیم در بیرون خانه ملقت شدم که سرم برهنه است و عباد در و شستم
 کفتم برادر گیرم که بی عیار راه میتوان رفت اما سر برهنه که میشود مشدی حسن بفرا
 دیگر کجبران وعده کرد رفت کلاه را آورد و دوران را گرفت. حالا نوبت تو اولان
 شد آنا کفتم چیزی میخواهند نمیدانم مشدی حسن چه داد و رد شدیم. افان و خیزان با
 کوفه و دیده کر بان در حال تکیه پای رفتن گذاشتم راه منزل پیش گرفته و در راه مشدی
 حسن التماس کردم که از سر گذشت من بیوسف خبر ندهد. بمنزل رسیدیم بیوسف عمو نامزد
 بوشت تمام پیش دودیکه اسمی ترا چه رسیده سرکار یک بجو چراکت پریده و وقت
 میلزید و کفتم حالت جواب ندارم بشرو بالینی یا را آورد من بهیوش افتادم وقتی بهیوش
 آمدم دیدم که روشنی چراغ است چند تن دور مرا گرفته اند و شخصی نیز بنظم را در دست
 و دست دیگر را بر پیشانی من گذاشته فهمیدم که حکیم است حکیم از من رسید چه طوری
 کجاست در دمی کند کفتم هیچ جا روی بطرف یوسف عمو کرده گفت واهمه کن و التماس
 باکی ندارم دیدم یوسف عمو گریه داشت میگوید امان و خیم حکیم باشی من و دیگر پیش ما و این
 نمیتوانم بروم باید خود را بکشم باز حکیم گفت بنده خدا قسم خوردم هیچ چیزی ندارد قدرش
 در توشش واضطر است خجسته که در تنیت که بر او ناگهانی روی داده است نقلیت
 میکند و اگر عادت دارد قدر می کونیاک یا شراب کهنه بدید بخورد و راحت میشود و یوسف
 گفت تاکنون نخورده اگر لازم است باید داد چاره نیست. کفتم خدای قسمت میکند اگر ببرم
 نمیخورد من باینست عمو جان ترس. یک نیم خیر شدم حکیم گفت بخیری شوش دارم چه خبر

که دوست محاوره از کتاب و شعر تا خوانده و سازنده حاضر کنید که دش خوش شود و یوسف گفت کتاب تلخیص نامه برایشتر دوست میلید حکیم خندید این باد کی یوسف عمو جل که حکیم گفت قدری جوهر نغابگیرید چای هم حاضر کنند و دوشه قطره چای داخل کرده بپزید بخور و دوشیسه شربت دیگر نوشت که از دواخانه بگیرند در هر دو ساعت نیم فحاش بپزید بخور دش بدید . دیگر نجاست خلوفه می حکیم فلان لازم خواهد شد هرگاه لازم آمد بدید باز می آیم . خدا حافظ مشهد حسن بنحیران حکیم داد خود نیز رفت دوا بار گرفت و آورد منضم در میان آن کیه و دارهی بمشهد حسن اشاره میکنم که مطلب را از یوسف پنهان دارد . آگاه بنحاطرم آمد که بچاره مشهدی حسن نامه نیز بخورده است عذر خواستم گفت نقلی نیست جان شما سلامت باشد یوسف عمو از من پرسید که تو خود کجا بنهار خوری گفتم من جای دیگر خوردم دیدم مشهدی حسن میخندد — باری از صد مر آن واقعه تا دوشه روز نتوانستم از منزل برون روم . روز چهارم دیدم حاجی خان بجایوت من می آید اما غلام علی آتش پزا که معلوم است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تنجم مخی نو در سر رفته در کمر و قبای ماهوت در بر پشت سر حاجی خانست . چون مرا زود و ضعیف دید گفت درو نباشد چه خبر است . امروز مشهدی حسن تفصیل را بمن گفت . دیگر گذاشتم سخن را بپایان آر چه ترسیدم یوسف عمو خبردار شود . گفتم عمو جان شما زود سما و را آتش کنید اورفت حاجی خان گفت لئالکس این چه بلای بزرگ بود بسر تو آمد . گفتم گذشته است دیگر شدنی شد گفت چه بار گذاشتی که اینهمه تو را زدند تفصیل را گفتم . تعجب کرد که تو دیوانه شده . در این مملکت در پیش وزیر جنگی که در تخریب و تخریب از فرعون و شداد خود را بالاتر میداند اینگونه صحبت را میتوان کرد اینان بجز از چا پیدن مملکت و خیانت کردن بدولت وقت از سایر اوضاع زمان هیچ چیزی آگاه می نماند من از عنوان خانی که بر خود بسته ام خیلی سرفکنده و شرمندهم . چه فایده که همه مثل من و بدتر از من هستند شما در یک فکر و یک عقیده . میدان خیالان محدود و فکرشان تنها بیک نقطه مصروف است اگر من از آغاز خیال شما را از طلاعات این ناکان نفصیده بودم ابدا نمیکنداشتم که پیش آنها می

بلکه ترا بوجد محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و سخای اصلی غیرت
 و حب وطن است آب و گل پاکش بحبت ملت سرشته و در صحیفه دل یغیر نام وطن و مهر
 وطن چیزی نباشته. آن رب النوع و وطن پرستان با تو بهر دوست من در یاد
 این پنج که در سرب و وطن ترار سیده بکنجی ترار مهری کنم که از ناطایات آنچه اکنون
 بر تو گذشته همه را فراموش کنی من حالا خدمت آن بزرگوار میرسم و اسباب آنرا فراهم
 میاورم که تو را احضار کرده جامه ها سرشار از آب حوض کوثر غیرتش بتو بپاشد
 که تشنگی ترافروشد. پرسید که احوال اکنون چه طور است گفتیم باکی نیست اینها همیشه
 هنوز اول عشقت باری چاهی حاضر شده بود خودیم قدری هم صحبت شد حاجی خان
 اندکی هم با پدر عم شوخی و ملاحظت کرد پس ما را وداع نمود و رفت فردا طرف ظهری
 دیدم کیفروالاند از منزل مرا می پرسد نشان دادند آمد در نهایت ادب سلام کرد گفت
 شما را از جانی میخواهند خواهش کردند که هرگاه فرصت داشته باشید بدانجا تشریف
 بیاورید و نشانه اش این است که حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است فوراً فهمیدم که
 نقل کجاست. گفتیم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم بید رنگ بیا زارفته عبا فی خریدم
 چهار تومان بمنزل برگشته گفتیم برویم. القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت
 رفیق گفت میل دارید به تراموی سوار شویم گفتیم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم
 بدرخاء عمارت بزرگی که شکوه آن نمونه از عظمت صاحب خانه بود از در داخل
 شدیم. دیدم باغچه بسیار زیبایی است مشحون با انواع گلها و رنگارنگ. جمعی از خدم
 و حشم هر یک بکار خود مشغول و کسی را با کسی کاری نیست از پله بالا آمده بطبقه دوم
 عمارت رسیده از تالار بزرگی گذشتیم خادمی در دم الحاق ایستاده بود و پرده را
 بلند کرد دیدم شخصی در بالای صندلی نشسته که آثار بزرگی و نجابت از جبینش
 نمایان و کویا ملکی در لباس انسانیت محض دیدن روی آن وجود محترم و شامیل هوی
 و شیرینش تمامی کدورت های گذشته از من بدرود نمود. از ته قلب سلام گفتیم. بکمال
 روئی و مهربانی جواب داد. گفتند هم الله بفرماید من هم روی فرش نشستم. فرمودند

پیش بایید صندلی را که در پهلوی آن بودند آن داده با صراحت تمام در آنجا می نهند
پس از احوال پرسید وادی مرا هم خوش آمدی. پرسیدند نام تو را بهیم بکی است.
عرض کردم بل گفت هومی مصر خلی کرم است در این مدت طولانی چه طور در آنجا بزرگ
میکند شنیده ام که سالیان دراز است که در آنجا کنده داری عرض کردم همه سختیها بعد
آسان میشود ما هم باب هومی آنجا عادت کرده ایم فرمودند بل بلی هر چیز بد است
فرمودند شنیدم که در روز یکی از بزرگان در حق تو خیلی تمها کرده است و تو احترامی
نموده است. راستی خیلی متأسف شدم افسوسها خوردم چه میتوان کرد باید سوخت و
ساخت حیف صدف جان شما سلامت باشد خدی با ایشان هم انصاف بود
حقیقت منحصراً این است که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگو با حیت
و چه میخواهید و برای چه بایران آمدید در نظر شما عیب ایران ما چه چیز است شاید شما هم
سهم گرفته باشید عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت و سیاحت خاک
پاک وطن نبود. اما اولین یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانوادۀ ما در باب وطن
دوستی در خطۀ مصر ضرب المثل است. آری ما خاک ایران را از جان کرامت می دانیم.
زیرا که وطن مقدس ما. محل نشو و نما می گذشتگان ما و دفن نیاکان ما است.
در خاک مصر که دورتر از این مملکت پاکست از عدم انتظام کارهای وطن و ناراستی اینکا
وطن و غفلت بزرگان و تعديات ایشان بر ضعف و زیر دستان خلی نا طایم شنیده
از شدت حب وطن باور کردن نمیخواستیم تا اینکه در دل خود قرار دادیم که رفته برای تعیین
بینیم هومی جوانی نیز بر سر زدن محابا رخت سفر برستم و از آغاز و در و در بر جدتا وصول
بدین شهر پایتخت بر هر چه گذشتم بدخترانه دیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است
از محنتات چیزی در میان نیست با خود قرار دادیم که از وزرای مملکت سبب این
ویرانچیا و غفلت و فضاحت را تحقیق بکنم بلکه سبب معقول و مسکونی هست
تا اینکه بجزار گونه وسائل را هم پیدا کرده بار حضورشان را یافتیم در جواب پرسشهای خود
ندیدم الا سیل و مشت و نشیدم بجز از دشنام و فحش چنانکه شنیده اید (ملک نشو و کار نشوید)

گفت اول از قانون سپیم. مقصود شما از قانون چیست و چه باید کرد عرض کردم که
 و بیان قانون بسی مفصل است اما مختصرش دهنش وظایف حقوقی است گفت
 بگویم که من حقوق و آن حقوق چند و چونست. عرض کردم. در صورت بود
 قانون حق را که ملت میخواهند و همه سخنان در سر و دست عبارت از چهار فقره است
 (اول. حق متعلق بخود وطن) (دوم. متعلق بایمانی وطن) سوم. حق
 متعلق بهیت عمومی افراد وطن (چهارم. حق متعلق با مورا داره وطن)
 این حقوق چهار گانه را که بمنزله عناصر را بر وجه جسم وطن است با تمامی ثبات و خیریت
 آن همه یکدیگر ممنوع نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یا ملی میگویند و مجموعه تفصیل و جزئیات
 آنرا قانون مینامند. احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود
 (حقوق متعلق بخود وطن) عبارت از حفظ آزادی و استقلال وطن است و فراهم
 آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنه آن خاک پاک که ایرانش خوانیم
 وطن خود می دانیم. باید نگذاریم که بدون اذن و اجازه مایک تن از سکنگان از سرحد آن
 قدم فراتر گذارد تا چه رسد بر آنکه پارچه از آن را سطح نظر استیلا کنند و یا در گوشه از آن
 خیمه و خرگاه زنند (حقوق متعلق با افراد وطن) عبارت از محفوظ ماندن حیات
 و ناموس مال و عزت افراد وطن از تعدی و تعرض زبردستان خودی و بیگانه
 نه مانند این زمان که پسر جوان شخص آبرو مندی را فرایان فلان خان روز و شش نیک
 بهانه گرفته بربند حبس و جریمه میکنند و گناهش بخیر این نباشد که سرمایه توکلی و آبرو
 و اعتباری دارد. و آن هر دو را ضایع کنند با اینکه مرد کاسبی را که در دکان مشغول ب
 خودست از یکطرف سی چل نفر فرایش دور یک زن سوخته را که زوجه فلان حاکم است
 گرفته اند از دور چوب برش چال کرده داد زنند که کور شو. چشم پوش پاشو. پامین ب
 بالا برو یا اینکه یکی از قریبای شخص خطائی کند او را باده تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده
 و زنجیر کنند. پس از چندین ماه پس نیست و نیست همه را گرفته را بکنند آنان نیز ناچار ب
 دار و دیار گرفته گریختن را بر اقامت وطن اختیار نمایند و در خاک بیکانه محو و نابود

(حقوق اداره وطن) معلومست که افراد وطن عبارت از تشکیلات یک دستگاه وضع قانون و یک دستگاه اجرای قانون یعنی تنظیمات سعادت وطن است رئیس این دو دستگاه مستقل تنها شخص شخیص پادشاه است که بالارث و استحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است. حالاً بیا نید به بنیم حقوق وطن یعنی مطالبه تنظیمات سعادت که حفظ اداره آن و محبت انسانی آن از نخستین تکالیف اوست در میان هست و اگر هست چگونه است حالاً از اینها بگذریم نصف مملکت بلوچستان را که مایه قدرت و شوکت دولت ایران بود دولت انگلیس بهیچ سبب و زحمتی مستولی شد و هرگز که خبر و اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست افغانه است. سرخس که دیر و زخون یکصد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران و فعلاً در دست غیرت مالک تفتاز بشرح ایضا که نسبت بایرجا نموده شده است مراتب محبت انسانی وطن را هم از این یکی میتوان دریافت که همه ساله اقل پنج هزار نفر از آلمان بسبب تعذبات حکام و صاحبان نفوذ بمالک خارجه هجرت اختیار می کنند و کسی را پروای حال آنها نیست که گنج میروند و چرا بترک وطن و خانمان میگویند (حقوق عمومی وطن) عبارت از کلیه همان سعادت خیریه است که حقوق هر فردی از افراد این هئیت عمومی را جامع و از همان تنظیمات سعادت است ولی افراد در صورت تمحالی بنیل آن سعادت قادر نیستند هر چند که در پی تحصیل آن باشند اما در صورت هئیت اجتماعیه بایامی آنهاست و برکات عمومی از آن حاصل میاید — انسانی وطن نیز باید بچاک وطن پیش از محبت اولاد و بستگی داشته باشند و بقدریکه بخطط مذہب مکلفند باید پایه حفظ وطن را نیز واجب شمارند. ما امر مقدس (حب الوطن من الایمان) را کار بسته باشند. حال می بنیم که برای استقامت این سعادت و حفظ نوامیس شریعت و اطوار قومیت و آئین اسلامیت و ثروت و حیات عمومی وطن. لشکر لازم است و ممتات لشکر لازم است. توپ لازم است. تفنگ لازم است. عدل و نظام لازم است. ولی بدست نایمی بنیم که در وطن عزیز امر و راز اسباب دفاع دشمن بجز اگر کم

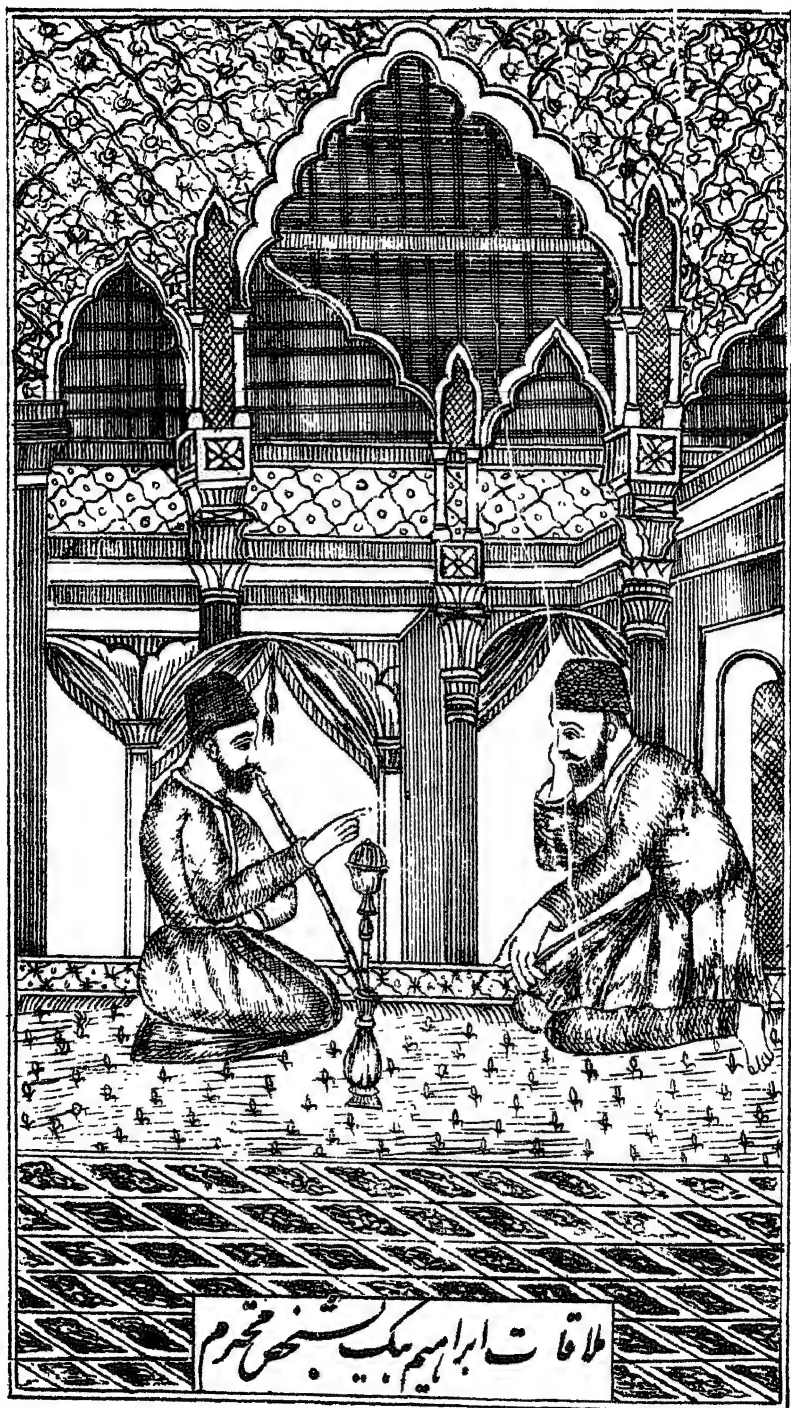
و اشک سر و غیر تمدان ملت چیزی دیده نمیشود. یعنی نیست که دیده شود در مملکتی بدین
 قدمت و وسعت. نه برای تعلیم و ترتیب اولاد و وطن بکمتی هست و نه دوائر صحیه نه قانون
 که حدود حقوق سکنه بدان معین گرد و نه نامی از علوم و فنون متداوله در میان است
 وجود محترم از شدت تاثرات من بر خود میلرزید و گاه دست ناقص برانومیزد و گاه
 از ته دل آه میکشد که تقصیر من بدیخت چه بود که بسبب پرسیدن اسباب این وضع تلک
 بعلاوه شنیدن و شناسایی غلطی که در عمر خود شنیده بودم. چندانم یزنند که تدریجاً
 بتری شوم. و در اینجا رقت کلو گیرم شد فی اختیار که یام است داد بها بهایم که تسیم وجود
 محترم نیز سخت تر از من بگریه درآمد در انحال و دوست مهر خود را بگردن من حایل کرده
 در نهایت مهربانی بیر کشید از سر چشم بوسیده که یکنان دست مرا گرفت و گفت بهن
 بیادیم در پشت در پیشخدمت و یکچون ده دوازده ساعه نیز دست مال در دست
 بحالت ماکریه می کنند. اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطالب خبر ندارند و از گریه
 ما برقت آمده میگردند — باری از یکی دو اطاق گذشتیم وجود محترم دم در اطاق سوم
 ایستاده کلیدی از حجب در آورده باز کرد دیدم اطاق کتابخانه است که دور تا دور
 کتابها را بترتیب بسیار خوب چیده اند صندلی و میز و پیش گذاشته امر پیش رفتن کرد
 خودش جلد کتاب آورده روی میز نهاده گفت کتاب بسیار داریم ولی بحدی کم
 بهتر از اینها یکا را شما نمیخورد. شما بخواندن اینها مشغول باشید من باید بروم امروز روز سلام
 دور نیست که دیر بیایم همه چیز برای شما حاضر است وقت نهار و چاهای امر کنید بیاورند
 قوطی سیگار هم پیش من گذاشت. و گفت تا در طران اقامت دارید و اینجا همان نشینید
 بنده عرض تشکر کردم و ایشان هم خدا حافظی گفته رفتند — من نیز کتابخانه مشغول
 تا شای کتابها شدم. دیدم در یکطرف کتب قوانین دولتها را بر دیف چیده اند آنچه
 بنظم آمله قانون دولت عثمانی. و کتاب زاکون روس. و قانون انجلیس و فرانسی بود
 و در سمت دیگر نیز کتب متعلق بفقعه و اصول اسلام که مرایه نجات است چیده شده از وضع
 این کتابخانه خیلی مشغول گشتم بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن داد آغاز کرده

ویدم نخلی است در نهایت پاکیزگی نوشته شده فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است .
 از قوانین انگلیس و فرانسه تمامی مولودی را که مغایر و منافی احکام مطاعه شریعت پاک اسلام
 در یک جلد جمع کرده در اثبات مضرات دنیوی و اخروی آنحضرت دلائل عقلیه آورده بجهت
 جداگانه شرحی نوشته و دلائل است که احکام آنها بر زنده شان بلند است نیست
 و نام آنرا کتاب قانون الهی گفته و در جلد کتاب نیز همان کلمات را بخط حلی نگاشته
 و از کتاب قانون عثمانی نیز چند موا را سوا کرده بنام . مردوده یا دکرده و بعضی موا را نیز
 سوا کرده در زیر آنها نوشته که خیلی خوب است اما امروزه با وضع ایران و طبایع ایرانی
 موافقت نمی کند ما بقی را صحه گذاشته که با احکام شریعت پاک اسلام منافاتی ندارد
 همه مطابق آراء سیده . و عقول سلیمه است و برای ثبات است صحت و تقم آنها نیز از
 کتب فقهیه اسلام و احادیث شریفه و کلام بزرگان دلائل مسکته آورده و شرحها نوشته
 که از خواندن آنها سرج تازه می شود . از مراتب فضل و دانش و احاطه آن وجود محترم
 در محقولات و منقولات و بجزه فوق العاده آن درسیات و علوم جدید
 متذکره . متحیر و متعجب شده با خود گفتم خدایا این شخص غیرتمند با کثرت مشاغل روزانه
 که دارد از کجا فرصت مطالعات این همه کتب خودی و بیگانگان را یافته و در هر یک از
 آنها تا این پایتتمعات بکار برده است . در این عظمت آفرینش در نظر من جلوه کرده
 آمده از وضع خداوندی بشکفتی اندر شدم که در نهاد این شتی آب و گل که دیش
 نامت چگونه آنهمه قدرت و قوت مادی و معنوی را خلق فرموده از این معنی بمراتب
 توحیدم افزود . و باز بان دل تسبیح و تقدیس نمودم من این حالت استعراق بودم
 که ناگاه مشیخت داخل اطاق شده گفت بسم الله بفرمائید منار حاضر است گفتم برادر
 عزیز من از لذت مطالعه سیرم و غلبه انم از این غذای روحانی بگذر شما پرور
 شما تنها یک استکان چاهمی با یک لقمه نان و پنیر بخوبی بیاورید اما چیز دیگر نباشد گفت
 بمن فرموده اند که بھر چه را می شما باشد و فرمایش رود اطاعت کنم حالا سیرم و زیاده
 فرمودید اطاعت خواهم کرد آسوده باشید رفت لقمه نانی با یکا چه پنیر و یک استکان

چاهی آورد. و آن پسر کوچک با شجاعت که صبحی بحال ماکریه میگردید نزد من آمد
 با کمال ادب سلام داد پیشخدمت رفت و طفل نشست. و کتاب مصوری بود و تماشای
 آن مشغول شد تا من چاهی را خوردم آنگاه در نهایت شرم که از آنگونه اطفال مؤدب در خوا
 از من پرسید که شما با آقام چرا گریه کردید و ما را هم گریه درآوردید گفتم چنان مقتضی شد.
 گفت نه توقع دارم سبب آن را بیان فرمائید چون رفته به دارم گفتم فرمود از شما به پرسیدم
 بهتر است که از خود آفات پرسید گفت آقامیم بمانیکوید و بنزد ما کمتر می آید هر وقت در خوا
 باشد توی همین طاق نشسته مشغول خواندن است و نوشتن کفتم پس من بگویم آفات یک ده
 دارد ایران آباد نام در اینجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه میکردیم.
 پرسیدم بکتاب میروی گفت بل بدر الفنون ما صری میروم کفتم سی کنشاه و الله وزیر
 خواهی شد گفت هرگاه علم کامل داشته باشم البته خواهم شد کفتم هرگاه علم داشته باشی
 وزیر خواهی شد گفت نه خدا کند کفتم چرا گفت آقام همیشه بوزرای بی علم لعنت میکند
 و اقوامی علم چه طور وزارت می کنند. هرگاه ملائی عمامه برود و دانی در برابر لای مبرمی
 رود و بخیر بیاید از او مستند برسد اگر نتواند جواب صواب بگوید البته خجالت خواهد
 کشید چنان نیست از وزیر معلیم نظرگاه چیزی پرسند و ندانند معلوم است که در میان خلق
 شرمند و خوشند خیلی از هوش و زکاوت این طفل تعجب نموده دعایش کردم کفتم
 آفرین آفرین منجم علم عا یکم که تو وزیر با علم و دانش بشوی آفرین که من زبان نخواهم دید
 و فانی کند. ولی اولاد ما نشاه الله از زمان نیکو راد ریافته از سعادت ایام وزارت
 چون تو وزیر دهمند بفرمانده خواهند شد گفت کمرش چند سال دارید کفتم بیت و
 گفت اگر من عالم شدم و خوب تحصیل کردم در پنجاه سالگی وزیر تو ام شد حالا دوازده
 سال دارم سی و هشت سال بعد ازین. دیدم با آنکشان مشغول حساب است پس از
 اندکی تأمل سر برآورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت
 مترسید ترسید آدم هست که نود سال و صد سال عمر دار و آقام حالا شصت سال
 دارد و بی عیب میباید. کفتم خداوند این طفل را حفظ فرما. الخال ایران زکاوت مخصوص

دارند که سرشتی است ولی چه فایده خانه غفلت خراب بشود افسو!!!! افسوس!!!!!!
 و بیوقت میگذرد و از وجود محترم خبری نشد. بی اذن صاحب خانه رفیق هم منافی مراسم
 ادب است یک چاهی دیگر هم خواهم آوردند خوردم پس برخواست تجدید وضو کردم
 که نماز را دکلمه و از روشش کار معلوم شد که شب را باید در اینجا بمانم باری نماز را خوانده
 دو باره سر میز مطالعه رفتم از خواندن آن کتابی که چندین مشغولم که در پوست خود نمی
 گویند کاری دزیر جنگ و غارت شدن ساعت و عباد و انجیه دشنامهای غلیظ.
 همه از خاطر محو شد. با خود میگویم هرگاه من این دو محترم ندیده با آن حال فحاکت از پیشتر
 بر آینه غصه مرکب میشدم — خلاصه نیامعت بغروب مانده دیدم وجود مبارک محترم
 بآلباس رسمی از در درآمد اینقدر گفت که بخشید وقت تنگ است نماز را دکلمه بیا
 رفت با یک اذان بلند شده بود از در داخل کشت لباس را عوض کرده خرقه ترمه سفید
 در برداشت و سلام کرد از جا جسته و متش را بوسیدم غمزه زبانی من بوسید و
 فرمودند در تنها مانید انشاء الله برای شما بدگذاشت عرض کردم که آیا در بهشت
 بجای میگذرد و خندید گفتم از ذوق و نشاط این باده که بمن پیویدی چنان مدهوشم که از
 خود خبری داشته باشم (بیدار زنی نشان چه گوید باز) مشکه اقدار دریافت اینهمه
 نجات باریک را ندارم و انگهی نه چندان مسرورم که پروای چیز دیگر داشته باشم و اله
 مطلق و مهبوت صرف — گفت من هیچکس را بدین طاق کتابخانه راه نمیدهم چون
 شمار در کمال یأس دیدم و فهمیدم چنان می پنداری که در تمام ایران از وجود قانون
 احدی خبر ندارد و لطیفه خواستم بشانان بدهم که قانون داریم ولی حبش کرده کلید
 زده اند عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعض مواد مضرة قوانین فرنگستان که کجا
 جمع فرموده نامش را قانون لعنت گذاشته اند گفت عزیز من فرنگان آنچه قانون
 خوب دارند همه از کتب مقدسه اسلام گرفته اند اکثرشان از قرآن مجید و احادیث شریفه
 و بیانات مفیده حضرت امام المتقین اسد الله الخالب علی بن ابی طالب علیه السلام و
 کتب فقهیه سلامیان است زیرا که درین نصرا احکامی نبوده و نیست در قوانین

ایسان مبره معض بعالم دینیت واقعی و منافی با عالم بلند انسانیت است از خودشان بیاد
 و را غار کار آنکه که نوشتند نمیدانستند در آینده چه عمر خواهد داد ولی چنان میدانم که حالا خودشان
 بهم بقیع این قوانین متداوله پی برده اند اما کار از کار گذشته است نمیتوانند تغییر دهند زیرا
 که میرسد موجب حدوث قیل و قال و فتنه و فساد بشود. چه تاکنون عارف و عامی بدان
 خو گرفته اند اما قانون عثمانی خیلی با احتیاط ترتیب یافته اگر چه نامش را از اجانب گرفته اند ولی
 در هیچ جار عایت احکام شرع نور را از دست نداده اند برای مدعی و مدعی علیه غالباً راه رجوع بکجا
 شرعیه باز است عرض کردم که بدین مواد شرح نوشته ای گفت شرح اینها خیلی مطول است
 نوشته ام در میان کاغذ پارچه ها است. اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی خان
 میر نظام است اما خودش شرحی ننوشته بطور اختصار گفته و گذشته است. حالا از شرحا
 که من نوشته ام ثابت میشود که برای تزیید ثروت و لمن تاجیه پایه سودمند است کفتم اینهمه
 کنجینه پرازدواج هر کرانها را که در جمع آوری آن چندین شیخ برده و عمری تلف کرده اند با
 این حال که در این مخزن پنجهان از انظار و محبوس مانده اند برای سادات ایران و استغفار
 ایرانیان چه منفعتی حاصل تواند شد از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت اذته دل کشید
 که من بر خود لرزیدم بعد گفت عزیز من چه خاک بر سر خود گنم کسی در پیشرفت این مقاصد
 مقدسه بمن و ساز و هم آواز نیست مدام در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را
 در تنهایی در نظر پادشاه جلوه میدهم و خاطرهای یونی را با جرای آنحضرت متماثل کرده
 بنفاد آن حکم صادر میکنم ولی از این حکم هیچ رنفر مسرورند و چهل تن لیکر آن چهل نفر
 بضر و سبیل که هست مانع از اجرای آن حکم میشوند و بجزار کونه و دمه و افسون امر امشب
 کرده طبع پادشاه را از آن منصرف میازند و حکمی که هنوز من گش نخشیده چون بخاری که از
 آب گرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود و دیگر بجای خود بر نمیگردد پادشاه نیز گاهی
 در سیاق و کواهی در تکار است و غالباً که در شهر تشریف دارند مفعه ما از حرمانه بیرون
 نمی آیند آنوقت در ای بهینرو و بغیرت که بجز چای و پوسی و فرا جکوئی علمی ندارند و رخلوت بار
 حضور یافته کارشان را میازند. کفتم با آنان از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواند شد



گفت هیچ قیامند آنوقت کار را با بکاروانان بسیارند و اینان در کنار بمانند و هر
 که از آئین وزارت و حکومت دارند همانا پیوند کردن و دو سخن دور و غیبه دیگر است که شتر
 نام گذشتند بعضی بواسطه آن سخنان بجهنم پیوسته پادشاه را با آسمان برده و حراج
 میدهند و برخی هم دارا و اسکندر را از کور در آورده تفنگ بدوش داده بقراولی و در باب
 درگاه سلطنت و امیدارند زمره نیز در عدالت نو شیروان و در زمره و تقوی ثانی
 اباذر و سلمان شیشمارند. و فرقه از آن بی آزرمان نیز خرس کشتن پادشاه را در کابل
 ردیف ضربت سدا صد الغالب در روز خندق میکشاند. امیر تورالمان همه ساله صد
 برابر پادشاه ایران در شکار چرند و پرند و درنده به تیر میزند. اما هیچیک از شعرا می
 المان در ستایش تیر و کمان آن قصیده نمی سریند چه میداند که مشتبه بنمود و گروشی
 نیز که در شترکاری دستی دارند سفر فرنگستان و از مسافرت پسر فلیک که در تخریب جبار
 بسته بود. بالاتر گرفته ملاقات او را با ملکه انگلستان هنرنگ داستان بلقیس و سلیمان
 جلوه میدهند و آن چهاره را بدین سخنان که از معنی بسی دورند. فریفته بخود مشغول
 و از طرف دیگر خودشان بناخت و تازرعت و تخریب مملکت میر دارند. بخدا نمی آید
 اینان در وطن براتب بدتر از ویرانیاست که از ناخت و تازر جنگیزان بنجاک ایران پید
 کفتم پس انجام کار این مملکت بجا منجر خواهد شد گفت در حقیقت هنوز امید با سکی لب
 شده راه امید می باقیست چون این یکی از امور طبیعیست که ذوق و شوق انسانی بجهنگ
 از سی سالگی تا پناه است. بعد از آن تمامی قوارومی با غلط میکندارد. پادشاه مارا که گا
 از آنجا گذشت و لی امید می که برای آینده داریم همانا بولعید و ولست که اگر نخواست
 خدوندی زیب او رنگ جهان را می شد. کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت زیرا که
 حضرت لمعبد که دین را نظر از اوست داری چند صفات پسندیده است که از اسباب
 حیات ایرانش توان شمرد. اول. اعتقادش پاک و خلط ترس است و معتقد
 بحشر و نشر میداند که روز پریش و محکمه کبریائی در پیش است که همه چیز را از او خواهند پرسید
 البته در این صورت راضی نتواند شد که دیگران ظلم کرده بسبب خسران دنیا و آخرت او شوند

دوم. آنکه سرف و مبذر نیست. مطلقاً راضی نخواهد شد که در خزانه صد نفر حرم و جوا باشد. آنوقت وزراء نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست زیرا که فرموده اند
 (الاناس علی سلوک ملوکهم) سوم. از وضع حالیه سلطنت طبعاً خشنود نیست
 که میدانند رعیت ناراضی هستند. اینها همه اسباب مزید امیدوارست گذشته از
 اینها خود حضرت ولیعهد بحسن خلق متخلق است بکبر و غرور بطبعش راه نیافته تحلیاتی
 دوست نمیدارد. ساده میپوشد همه چیز را ساده میخواهد از وضع و حالات و زرامی کشور
 و هراسی لشکر هم بخیر نیست حرکات بسیاری از آنان را بخوبی بنجیده میران همه کرد
 دارد اینها تماماً از اوصاف و اطوار مخصوص ولایت عهد است که با حالت شخص سلطنت
 حالیه کلی برعکس است. اما آنچه در این مورد مایه مزید تا سفاست اینست وقتی که زمام
 رقی و فقی امور سلطنت بکفایت او خواهد رسید هیچ چیزی از دست کاه سابق
 با و باقی نخواهد ماند که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید مگر که وحی مردمان
 فواید و مزاج کو و چالپوس رشو نخواورد با خلاق که نامشان و زرامی دولت است و و
 جودشان از نخستین اسباب هیچ مخرج مملکت بیچاره در آغاز کار سر رشته را کم خواهد
 کرد. هرگاه از این وضع پریشان او خود نیز پریشان نشود مضرزگی کرده است بهر حال
 در آنمورد وزیر کارگاه و صاحب غرضی لازم است که جلوی پلنیک خارج را داند
 نموده همایکان از فرصت نهد که با مورد داخله مملکت با پای داخله پیش گذارند تا پاوش
 تازه دست و پای خود را جمع کرده با مورد مملکت داری قیام فرماید. گفت اینست
 وضع حالیه و آینده وطن ما که مجلی از مفصل آن گفته شد. ولی با اینهمه گفتهها بسیار است
 اگر وفقه دیگر بیایند همه را در روی کاغذ خواهند دید. عرض کردم سرکار میکوند سبب
 عده این خرابها و غفلت و بخییری و بیقانونی حضرات علمای ملتند. ایشان در
 نمیکند از آنکه در مملکت خود با جرای اصلاحات پرواز و گفت نه خیر حضرات علمای ملت
 میکوند. گناه است که کسی امثال این اسنادات را با ایشان روا داند. تو خود دیدی که
 من در قانون بیت و چهار فصل و در خصوص و جواب احترام علمای ملت نوشته ام.

این معنی اختصاص بایران ندارد رعایت حال علما و رؤسای روحانی در هر مملکت
از لوازم امور سیاسیست و در هر جا احترام طبقهٔ علمایی از مهم امور مملکت
دارست مقام علمای خیلی بلند است لهذا علمای ملت به حقیقت بیادشاه میکنند که تا
از حفظ عزت ملت و ثروت مملکت و سعادت سکنهٔ آن چشم پوشی مگر علمای نخواهند
که وطنشان آباد و ملتشان آسوده باشند. علمای ملت چگونه راضی نتوانند شد که عموم
مخلوق حضرت خالق در حقوق و ارامی مساوات باشند مگر علمای نمیدانند که قانون
بیخرازا از اجرای احکام شریعت چیزی و دیگر نیست شریعت اصل قانون است معنای هر
کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات اگر کسی بگوید که من چنان راضی نیستم
شد که با نوکر خود در حقوق مساوی باشم این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار است
میکویم اینجا شخص با کسی حشر میشود که بیعت خودشانرا شکسته از امر خدا روگردانید
مگر علمای راضی میشوند که رعیت مالیات دولت را خود آورده تسلیم کند و کربان امور
بیموت و طاعنی بفرمان نرود که برای یکصد تومان مالیات پنجاه تومان بلکه بیشتر
بعنوان داخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد و آنکسی بضرر چوب. علمای چگونه راضی نشوند
شد که هر یک از وزارت ارث خود را از میراث پدر و یا مادر موافق حکم خدا و شرع بپذیرد
بگیرد. حضرات علمایند که وظیفه و تکلیف دار و غنچهٔ تعجب عبارت از حفظ
و حراست بازار از زرد و دغل نیست زیرا گرفتن و بستن مردم و بستان زدن و جریمه
گرفتن از آنان. کدامین بیشتر است راضی شود بر اینکه همتر و قاطرچی هر خان خان
بیک تجار و یا کسبه مقتول چیره نکرد و زبردستی نکند. کدام دیوانه ادعا تواند نمود
که دولت در مقابل بده و مالیاتی که از رعیت میگیرد. خاص مال و جان و ناموس را
نیست که این جا بل تیره روز کار است که راضی نشود برادر را بعضی برادر و همت
را بجای همسایه بخرند و حبس و جریمه کنند. و بگناه زید هست و نیست عمر و را از
دشمن بخیرد هر کس با نجیب راضی باشد مسلمان نیست و امت پنجه بر آگاه شمرده
نمیشود خدا و رسول خدا از چنان شخص بیزار است و خود واجب القتل هر عالمی که این

تخصیلات را نداند و یا اینکه دانسته و نمیده بانکار نظم اقدام نماید چهل برابر علم او
 شرفیاز است و خود هم خاج از دایره انسانیت ولی آنچه در قانون منافی رای علماست
 این است که با وجود قانون در یک شهر بجا بچگونه نخواهد شد که عمر مدعی و مدعی علیه در
 تمیز ناخن از منوخ تلف شود بلکه باقتضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محروقه
 و معین محکم با ترتیب یافته اداره بخش نیز بجای که بیشتر از دیگران طرف وثوق مردم
 و امانت و دیانت وزید و تقوی استوار دارد و اعلم از سایرین است سپرده خواهد شد
 سایرین را نیز از جانب دولت یا وزارت اوقاف معاش و مقرری داده میشود اما
 مسجد و غیره پیشانی و موعظه باز احتیاجان است من که خود با این حالت روی
 مفر رفتن ندارم بر آبی انکار علما لازم است در آن صورت مساجد و کجایای ما نیز نفی
 خواهد یافت و در انظار پیش از این محترم خواهند شد البتة مساجد را باید دانست که
 خانه خداست و احترام انجاسی پاکر که محل عبادت است باید درخور شأن بلند آن
 نگاه داشت خدمت متعدد و باید کماست تا همیشه پاک و پاکیزه نگاه دارند مخارج لازمه آنرا
 باید پیش از وقت مهیا کرد که فرض عین و عین فرض است چه فی بخشه اسلام تا
 ز مسلمانان چون چنان از ملک و دولت نیز نام مانده نشانی زیرا که تمامی عزت
 و نوایس ملیّه وابسته بر آنجاست این یکی خود از مطالب بسیار عمده سیاسی است
 که همه دولتها کارشان را بهین وسیله از پیش برده اند و گرنه معدوم صرف بودند
 ولی اگر سلطنت با این قرار بماند علما هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت و ستاد
 هم حق بدست خواهد شد چرا باید حق نداشته باشند در صورتیکه یک یاور و یاسر منک
 با دعای بستگی و قرابت خود میتواند بخواه فقر را برز و جماع حمایت کند و از بلای تهد
 نگاهدارد البتة سخن عالم هم میخواهد خانه خود را بست و ملجأ عمومی قرار بدد حق انصاف
 مقام علما نسبت با آن که گفته شد خیلی بلند است و هر عالمی حق دارد که وابستگان
 مریدان خود را از چنگ حکام ظالم براندازد و اگر کار بسختی کشد بگوید دفع این ظالمان در
 حکم خداست در صورتیکه عدالت باشد مساوات باشد و میزان و حسابی باشد مطلقا

وسید و یادگیری چه خواهد گفت و چه تواند کرد و باری بخاطر شما این پایه پر گفتم اما
 دل من بهم بر بود و عاقلان عاقلان انشاء الله در آینده همه کار را اصلاح خوب میشود.
 صد از دجها شام بیاورید. از صحبت وجود محترم چندان دلشاد و سرورم که میخواهم بخوابم
 آستین برقص برفشانم. پیشخدمت آمد بفرمائید شام حاضر است سفره بسیار رنگین و
 الطیبه لذیذ متعدد بود نمیدانم هر شب چنانست یا بخاطر بنده بود نشستم کسی نبود و دیگر
 آن طفل خردسال عرض کردم او را قازاده صحبتها کرده سخنان بسیار محفل شنیدم
 خداوند خود حفظش کند. اگر سران سالخورده بقدر این طفل خردسال عقل و ادراک داشته
 باشد هیچ غم نبود. پرسیدند مگر پیش تو آمده بود و گفتم علی با پیشخدمت چاهی آورد و صحبتی
 در میان گذاشت. وجود محترم گفت هرگاه میل دارید در خصوص آئین ملک و داری مختصری
 از روی حکمت با شما صحبت کنم عرض کردم بجان شما تم گفت عزیز من این یکی بر همه
 کس معلومست که معنای حقیقی دولت که ملک و سلطنتش نامست عبارت از
 اجتماع هیئت بشری است که باین مخصوصی و یک نقطه جمع میشوند. بعضی از حقایق
 دور اندیش و عارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه و علمیه واقف و بر موبایل
 اشیا عارفانه بر آخذ که حالت اجتماع بنوع انسان در واقع مثل حال افراد ایشان است
 چه هرگاه شخص بنظر امان نکرده خواهد دید که در بسیاری از امور زندگی وضع اجتماع
 و افراد آدمیان موافق و معادل هم دیگر است چنانکه در نظم جلیل (وَحَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ) ^{عجلی}
 همین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است. حکمای دانش پرور میگویند چنانکه تن
 آدمیان بر سه دوره منقسم است که یکی تن نمو و دومی تن و قوف و سومی تن و غلطاط
 برای دولت و اجتماعات بشری نیز سه دوره هست ولی تقدیر هست که نسبت
 بنیه و قوت ترکیبات بنیه کاهی در آن ادوار ثلاثه تأکید بر تفاوت نمایان میشود
 زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه لابد پیش از انحطاط و افادگی مرد قوی و توانا وقوع عیر
 انیمشی بطوریکه درس فراوان شود است در حیات و دولت و اجتماعات بشری نیز
 دیده میشود یعنی درس نموسن و قوف و سن انحطاط و ولتهایز بسبب ضعف بنیه

وقت ترکیب آنان این تفاوت هست این است که بعضی از هیئت اجتماعی قدیمه
 بسبب ضعف بنیه از پای در افتاده در هنگام نمودن حالات و قوف و در حالت و قوف
 با اختلاط رسیده با جل مخلقی گذشته زودتر از زمان طبیعی محو و منقرض شده اند ...
 و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج و قوت بدن زمان نمود و قوفشان مهله
 میاید چنانکه باندگی تامل در تریج گذشتگان این دو نکتهء باریک بر همه کس روشن
 شد . برای این سه دورهء حالت افراد و اجتماع نبی نوع بشر علامتها و اسباب مخصوصه
 هست که آنها را مدبرین امور و مباشرین مصالح جمهور نیکو می بینند چه آنان منتخبین
 اجتماعی اند . و نگارنده صحت مزاج هیئت سپرده بکف کفایت ایشان که بعض
 و وقوع انقلاب در مزاج مملکت و هیئت اجتماعی آن بید رنگ بترتیب علاج و تدبیر
 منع مرض پردازند زیرا که در وقوع آخال اندک غفلت ایشان موجب مسئولیت
 بسیار خواهد بود چنانکه در امر معالجه امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه هست که
 باید از سوء تدبیر اجتناب کنند و در امر مداوای دقت نمایند زیرا واضحست دوائی که
 پیرم و افتاده را در کار است آنرا بطل شیر خواره نمیتوان داد و عکس آنرا نیز همین منوال است
 باید معالجه موافق مزاج باشد و گرنه بجای فایده از آن ضرر مرتب میشود چنانکه
 معلومست هر یک مخصوص انسانی از عناصر رابعه تشکیل و ترکیب شده زمام تصرف
 آن بواسطه قوی و حواس بکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است زمان ادار و
 هیئت اجتماعی نیز بواسطه وزراء و مدبرین امور که بمنزله حواس و قوی هستند بدست
 مؤید سلطان و پادشاهی که بمنابۀ نفس ناطقه است محمول گردیده عناصر و ارکان
 اربعه آن هم زمرهء علمای و وزراء و تجار رعایا هستند . زمرهء علمای نسبت به شکل انسانی
 بجای . خلط محمود . است . یعنی خون که فیض آنرا بقلب صنوبری که منبع روح
 حیوانیت میرساند زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفست که از کمال لطافت در
 بدن بالذات نمیتواند جریان کند لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است او را
 با خود برداشته از مجرای بسیار باریک عروق گذرانیده با عروق بدن منتهی می کند

تأفیض آن بجامی اعضا و جوارح حاصل گردد بدین از جریان آن حیات یافته طراوت پیدای کند علمای شریعت و حقیقت نیز علوم شریفه را که بمثابة روح حیوانی در بدن است از مبدأ فیض بالذات یا بالواسطه حاصل بوده آثار بربانی ملایم بعوام که بمنزله بدن هیئت اجتماعی اند میرساند چنانکه بدن انسانی از روح حیوانی منتفع شده بدن زنده میگرداند اما نیز از فیض علوم که بواسطه زمره علمای ایشان تلقین میشود از علم قوت مییابند . و بسبب آن ایام بقا و دوامشان مهند کشته بغزت و قحار رزیدگانی مینمایند . لشکریان هم در بدن ملک در مقام بلغم تجا بجای . صفراء رعیت و دهقانان مشایه . سودا هستند که طبیعتشان خاکی است این اخلاط چهارگانه بکسر و انکار از همدیگر انتفاع مییابند چون این ارکان را برعه مدنی بالطبعند لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده آنها خود نیز از کار و کردار یکدیگر فایده میبرند و از این قاعده آنان هم براتب انتظام هیئت اجتماعی میافزاید و بهمین دولت چنانچه شاید و باید استقامت و قوام گیرد پس واجب میشود که همیشه این عنصر چهارگانه در حد اعتدال نگاه داشته شود تا از جهت کم و کیف یکی از آنها را بدیگری غلبه و فزونی حاصل نیاید هرگاه بدن بخدر رعایت نشود بسبب اختلال اعتدال بصحت بدن فساد راه یافته انحراف در مزاج دولت پدید میاید که یکی زین چهار شد غالب و بجا شیرین برآید از قالب . چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت که عبارت از هیئت اجتماعی یک ملت است بمنزله سودا است پس بطوریکه در فن طب و تشریح بدرجه ثبوت رسیده که پس از هضم طعام هرگاه بمعده غذائی وارد نشود طعام بلعاید آنکه معدنه بالمره خالی نماند قدری سودا بمعده میریزد تا سبب اختلال معدنه نشود همچنان خزانة دولت که بمثابة معدنه مملکت است هر وقت که از نفوذ خالی گردد . رعایا و بزرگزان از سعی و محاشان نقد و جنس را که بجای غذای آن ملت از هر سو گرد آورده بدانجا میریزند تا خالی نماند سبب اختلال مزاج دولت شود لهذا بر آن دولت رعایت حال رعیت بیش از دیگران واجب است این است که بسیاری از سلاطین

بزرگ سلف بدین نکته، باریک که نخستین وسیله دوام ملک و اقتدار سلطنت است
 بر خورده همت بلند خودشان را بحایت رعیت و تهیه اسباب رفاه حالیشان
 مصروف میداشتند اسباب آبادی دیات را از هر قبل فراهم میاورند و دایاتان
 و کشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب مصون و محفوظ میگرداند تا از جای خود نمیزد
 و از دل و جان بتزئید زراعت و حرثت پردازند. این یکی معلومت که هرگاه
 در ملک بدن غلبه روحی دهد هر آینه سبب ظهور بعضی امراض یا بسبب
 بیخوابی، خیالات و غیره میشود که از آن روح ضعیف و بدن ناکند رجه ضعیف میگردد
 و گاهی میشود که علاوه نزاع با هم دیگر در ادای تکالیف دولتی بحکام نیز سرگشتی میکنند
 اما از آنجائیکه امراض سودا و بیهود چندان حملک نیست لهذا از رعیت و دایات
 و حملک ضرر بزرگ متصور نیست. بمختصر آب تدبیری نایره داد و فریادشان فرو
 می نشیند در هر حال باید رفاه و آسودگی آنان نیز از درجه اعتدال بیرون نشود....
 طبقه تجار و سوداگران را بقیم بمشایه خلط، صفرا، در بدن حملک هستند از آنجائیکه
 صفرا موجب اندفاع کثیف و اتقالات ملک بدن از مجرای طبیعی سنجاست
 البته وجود آن سبب از دیار صحت و قوت بدن خواهد اما در صورت اعتدال
 هرگاه در میزان آن افراط پیدا یابد هر آینه در مصالح کارها و انتظام معاملات خلل
 وارد میشود. و بسبب افراط در فراخ و پوئاک و تجلات خانگی و از دیار مخارج کارها
 بتزئید حرص و طمع و احتکار و کم حقوق سایرین کشیده واسطه تولید گاهی فقر و سفالت
 در میان هیئت اجتماعی و بسبب ظهور افلاس عمومی اهل حملک میشوند....
 لشکریان را غم بمشایه بلغم در مزاج بدن حملک یاد نمودیم. چنانکه افراط و کثرت بلغم
 موجب اختلال صحت بدن است و اعتدال آن سبب بقا و دوام روح حیوانی
 همچنان انتظام هیئت اجتماعی نیز با اعتدال این ارکان اربعه منوط است هر چند که
 اینها در یک میزان معین که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست ولی باید طوریکه
 که حالت کسروانک را آنها از یک حد معین تجاوز نکنند که عرض از مزاج خارج شده

بصت بدن اختلال راه یابد. آدمی پس از آنکه از سن وقوف بالاتر رفت لاجرم
 بسبب پیری طبیعی آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد و آنهم باعث تولید رطوبت
 و برودت مزاج شده حکم خود را محو امیدارد و در هر بار که اخراج و تسکین میشود طبیعت
 خود جای آن را پر میکند و آنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع متماثل میشوند که بدان منقلب
 گردان است که تجربه معلوم شده مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف روی
 تنزاید میکند. هر قدر که مقدار آمان تحدید شود باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعی
 بدان بیشتر میشود هرگاه فعلا از دخل شدن بسبک لشکریان محروم شوند لاجرم سعی میکنند
 که در رزی و قیافت و لباس و حرکت از لشکریان تقلید نمایند پس بصر نحوی که باشد مقدار
 لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف میافزاید در آن حال چنانکه آدمی ناکر را از قبول غلبه
 بلغم و مزاج است یعنی بحکم طبیعت جلو غلبه آنرا نمیتواند بگیرد دولت را نیز که بمشائیه
 روح حیوانی بدن مهیت اجتماعی است مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن
 سایر عناصر بقلبه مقدار لشکریان که بمنزله بلغم مزاج هیئت است راضی باشد زیرا که در آن
 صورت هر قدر بکس فتن جلو غلبه آن سعی کند بجااست طبیعت بجهول آن مقصود او خطا
 نخواهد نمود. چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را بجهار صنف هیئت اجتماعی
 تشبیه کردیم و کفایت نفس ما طبقه بمشائیه سلطان و قوه عاقله بجای وزیر و مدبر که بمنزله
 منقذ است. معده بجای خزانه قوه ذائقه صرف قوه ماسکه خزانه دار و ماضمه
 محاسب و مستوفی و قوای سائر نیز بمنزله سایر مابشرین امور مملکتند پس آنچه
 از مالیات بخرانه که معده مملکت است داخل شد مانند مواد غذائیه قوه ماسکه آنرا
 تصرف نموده بایر قوا بازده معنی تقسیم میکند آنگاه تمامی قوا بصرف حصه خودشان
 قیام نموده همه هیئت اجتماعی نیز در خور سعی و عملشان از صرفیات آمان بهره مند
 نمیشود اینمعنی در صورت اعتدال تقسیم هرگاه در تقسیم بمیزان اعتدال رعایت نشود
 قوت یکی و ضعف دیگری سبب ظهور خصومت و فساد شده بمرز مملکت اختلال
 راه مییابد. بالاخره دایره فساد و وسعت یافته بمرز دولت نیز ضعف و فقر عارض

میشود. اگرچه در این حال تا پایان سن وقف آن دولت پایداری میتواند بکند ولی پس از
 آن بقوه باخصه سستی و علت روی میدهد. معده نیز بتدییج از کار مانده بآمره عاقل
 باطل میکرد و آنوقت هرگونه غرت و افتخار آن هیئت اجتماعی را بدرود گفته دولت از پا
 برمی افتد و بهر آنکه سبب وقوع این حال پر طلال شد تا قیامت هدف سهام طعن
 نفرین عالمی گشته تا بیخ نیز تمام آنرا در جرک اسامی خائنان و بیکاران یا نخواهد نمود
 باری ازین تفصیل معلوم شد چنانکه آدمی را در حالت انفرادی دوره حیات هست که
 اول سن. نمو. دوم. سن. وقف. سوم. سن. انحطاط. هر مملکت و دولت
 نیز که عبارت از هیئت اجتماعی بشریه اندکی کم و زیاده آن سه دوره هست ولی نقطه
 هست که مقتضیات هر یک از این اطوار ثلاثه. مغایر ملزومات آن دیگر است.
 چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر و پرورش مادر است هر دولتی نیز در آغاز
 تربیت و تشکیل محتاج بتحصن و تعاون رجال مدبر و با هیئت است که پس از آن
 هر یک از افراد هیئت اجتماعی هم بیاری فکر و دور بین باید راه تحصیل معاشی
 برای خود پیدا کنند و دولتها نیز از میان قوانین عدل و انصاف اسباب جمع آور
 بده و مالیاتی فراهم آورده بخزانه میکذارند که در هنگام لزوم در راه بقا و دوام رفاه
 و آسایش هیئت اجتماعی صرف کنند و بدان وسیله انتظام حال عمومی را نگاهدارند.
 چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمودن روز بروز در ترقی است هر دولتی نیز در آغاز ظهور
 و او اسط آن همه روزه متماثل ترقیات است از حیث مال و منال و شوکت و جلال.
 پیش میرود تا رسیدن سن وقف هرگاه رفارش تا آن زمان موافق احکام عدل و
 انصاف باشد و با عدل راه برود هر آینه ایام سن وقف آن امتداد مییابد و
 بغرت و افتخار زندگانی می کند که فرموده (خیر الامور اوسطها) و در سن انحطاط نیز
 چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش رو
 به منزل میکند و در حالت اجتماعی نیز بهمان منوال است در زمان انحطاط همه روزه بارگاه
 آن سستی راه مییابد یعنی همارت و رطوبت غریزه آن که مثلاً قوا و حواس است

رومی بجا هش گذاشته بالاخره بضعف باضمه و فساد معده گرفتار میشود و زراعی
 مملکت را که مبتلا به حرارت و رطوبت غریزه ملک بدن هستند با ارکان و خدام حوائج
 باطسلطنت که بمنزله سایر قوای بدنیه اند در کم و کیف امور اختلافات پدید آمده
 سوختن و اختلاف آراء آنها بطبیایع صنوف اربعه ملک که با خلطها
 کانه ترکیبات بدن تشبیه نمودیم نیز ضعف و اختلال راه یافته سبب تمیم و اشتداد
 علت میشود . چنانکه رقیب موی ریش و پیمان پوست پیشانی از علل اشتداد
 پیری و شیوخیت افراد انسانیت همچنان در میان هیئت اجتماعی نیز ظهور ابتلای
 زمین و تجملات نشانه پیری و انحطاط است . زیرا که ارکان هیئت پس از سن
 وقوف با آسایش و رفاه متمایل گشته هر کدام بر قابت هم دیگر بترسید تجملات و
 توسیع دائره شأن و عنوان برخاسته . با سبب افتخار و برین خودشان پشت
 پای نیز نند و بتدیر سچ این حال با صنف هم سرایت کرده و واسطاس نیز در میان
 و ملاس بوزرا . نه بلکه ملوک رقابت میکنند لاف زده رفته مخارج و مصارف
 هیئت عمومی رومی باز دیاد میکند رو . مردان جنگی و کارزار نیز از این عرف و عادت
 پیروی نموده . راحتی و سایه نشینی را بر سر سفر اختیار می کنند از مجاهده با عدو و محاربت
 وطن غفلت میورزند پس بنفحای (الکل اهل کتاب) آنوقت در باره ایشان از حکمه
 قضا هر چه امضا شد مجامی کرد و (و مفاد آیه شریفه) (محو الله ما یث و ثبت) ثابت
 باجل معلق میکند و آنچه در حق اهل معلق گفت اند ثابت میشود . پس در این صورت معلوم
 میشود که زمان انحطاط بعضی از هیئتهای اجتماعی ممکن است که قبل از هنگام طبیعی وقوع
 برسد . چنانکه هرگاه کسی هم بخورد و یا اینکه خود را بدربار بیدار و البته پیش از وقت
 حلول اجل موعود خواهد مرد همچنان دولتی تیکر در جزای قوانین عدل و داد اهل کرد
 سالک مسلک جور و بیدار گردد و آینه بتسلیع زوال و تعجیل انقضای و ضعیف خود سعی
 نموده است و هیچ شبهه نیست که تا سرتیجان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط
 از پامی خواهد افتاد . هرگاه هیئت از لیه بدن تعلق گیرد که سن شخصی بنهار درجه انحطاط

برسد یا اورا بشخص بدان و امید رود که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد یا اینکه او را
 بطبییب حادثی را بهمانی میکند که بمعالجۀ آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد همچنان اگر
 تقدیر خداوندی بدان تعلق گیرد که دولتی بختما درجه انحطاط برسد حکمران آن دولت را
 بطریق رشد و سداد را بهمانی کرده بوزاری دورانیش و وکلای پاکیزه کیش که بمشایه اطباء
 حافظه اند قرن می کند که بحسن سیاست و تدبیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط
 قوام گیرد و دوام پذیرد . خلاصه بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است . و آن
 نیز بر دو قسم است عقلی و شرعی آنچه عقلیت عبارت از حکمت عملی است . آنرا سیاست
 ملوک گویند سیاست شرعی عبارت از تبعیت با حکام الهیه و انقیاد با و امر شرعی
 نبوی است چون سیاست شرعی مستغنی از سیاست عقلیه است لهذا ملوک الهیه
 فرض است که در فصل امور متعلق بحقوق بندگان خدا آزاد استوار لعل قرار دهند و هرگز
 با تدبیر نیز باید از آن پیروی نمایند تا اینکه مظهر تأییدات خداوندی شده در دنیا و آخرت
 سر بلند شوند لهذا از امیر و وزیر هر کدام از این صراط مستقیم دوری جستند و بخوابش
 نفس طریق هوا و موسس سر دند هر آینه بهلاک و دمار خوشتن کوشیدند چنانکه فرموده اند
 (الملك يتقى مع الكفر ولا يتقى مع الظلم) . پس از آن عرض کردم سرکار شکر خدای را که بجای
 عالی تمامی رموز سیاسیه عارف و حکمت حکومت واقف هستند در اینصورتش
 چیست که این نکات باریک را در مجلس شورای دولت مطرح ندانگره نمیفرمایند و سایر
 وزرا و وکلای دولت را در لزوم اصلاحات و تشکیلات دوائر دولتی با خود هم آواز
 نمیکند تا بدستیار و اتفاق ایشان کار را از پیش برده وطن و انبانی وطن را از آن
 مملکت نجات بدهید گفت زخم دلم را بیش از این مخیرش در این باب هر چه دادند و فریاد
 کردم بجائی نرسید (کوشن خون تنو کجا دیده اعتبار کو) گیت که بدین فریادها کوش
 دهد و اینمقوله سخنان را بشنود برای قبول کردن امثال این نصایح که پذیرفتن آن مایه
 سعادت و بر بلند لیست و ذخیره لازمست یکی علم و دیگری انصاف افسوس که ما
 بدخترانه از آن هر دو محرومیم افلا در حواشی باط سلطنت امروز زیاده بردوستان

صاحبان القاب بزرگ هستند که هر یک از آنان جداگانه کباده صدرت و وزرا
می کشند و با انتظار فرصت روز می شمارند و میدانند که بدین مقصود بجز از پول و رشوت و داد
راهی پیدا نتوانند کرد اینست که از هر جانب با خست رعیت مکر بسته اند بجز وسیله که است
و در مبلغ مقتضای بچک آورده در حین حاجت بدل کنند تا بدان وسیله مقصود
را به یابند همه تدابیرشان بدین منحصر است که بکدامین حلیه بزریر پامی همدگر صابون لایه
از پامی در اندازند و منصب یکدیگر را بگیرند آنچه بجا طرشان غیر سد جان حب وطن
و غیرت ملیه است پس چنانکه مکر رکفتم میدانند که هر کس پای تاقوفی در میان باشد
ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود و سہلست که هر یک از سی چهل هزار تومان
داخل سالیا نه نیز محروم خواهند شد و در آنصورت تحولات فرعونی که امروز دارند و هر
کدام صاحب اصطبل و یک و چندین خدم و حشم هستند نیز باید و داغ گویند
این است که نام قانون را نمیخواهند بشنوند تا چه رسد بوضع و اجرای آن
لحد از شومی اینها لحاظ ناروا ایران که کلستان روی زمینست باید انگونه ویران
کرد و سکته آن که در ایام پیشین عزیز ترین اقوام روی زمین بودند بدین پاییکه امروز
می بینیم خوار و معیت در شوند و کسی یارای آن را نداشته باشد که سبب این همه خرابی مملکت
و پریشانی رعیت را از ایشان بپرسد میدانند که خاک دولت ایتالی خیلی کوچکت از خاک
ایران است در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهت پنج ملیون تومان بود
ولی امروز پنجاه ملیون تومان است. فزایش جمعیت آن مملکت نیز به همین منوال
سایر دولتی شرح ایضا. هرگاه بگویم که واردات مطبوعه روزنامه. تائیس مطبوعه
لندن بیش از مالیات یکساله ایرانست. وزرای بی علم ما البته قبول نخواهند کرد حال آنکه
اینمغی از آفتاب روشنتر است هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدراعظم ما نیز نمیدانند
که راه رواج دادن پول کاغذی و تشکیل بانک و مخفی مجلس مسوئان پارلمنت
چسان و چگونه است. تاکنون ما بیا و نداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر
تزیید مالیات مملکت بکار برده که آنچه در آفتاب تریب داده باشند زیر آفتاب

از وزاری مملکت مادر مراتب فضل و دانش و علم حقوق دول و مل و معاهدات و
سمت رجحان و امتیازی بهتر و آیدار و پیشیست خودشان ندارند. سمت امتیاز
یادداشتن معنی اشعار عربیه است. یا اینکه نیاکانشان آن منصب را یا ایشان مورث گذارند
یعنی از پدر و جد خائن دولت و ملت بوده اند و بسبب این خیانت که اسلافشان در
نظر دولت خدمت بخج داده اند باید ببت کر و مردم ایران را از خرید خودشان
پندارند و آنان را از موجودات بشمارند. باری هرگاه از این مهیت وزاری بیدین
کسی سؤال کند که نمایان و زرا هرگاه یکی از افراد ملت بجائی سفر کند در بازگشت البته
چیزی که از آن فائده باشد بهدی میاورد. شما به بار بفرنگستان سفر کردید و مبلغ
پول مملکت را در آنرا خرج نمودید در مقابل آنهمه رنج راه و مصارف زیاده بدیده و اینها
بوطن و هموطنان خودتان آوردید ایشان که چیزی نتوانستند گفت باری من خود بگویم
معایب و مفاسد. یاد دارم وقتی یک هیئت از ملت ژاپون بعزم سیاحت
وارد خاک المان شد روزی محض تماشا بکارخانه توپ ریزی آنجا رفته بدون اینکه
در دست قلم و کاغذ داشته باشند و المان را در حق خودشان بدحکان کنند هر کدام
رشته از نکات باریک آن صنعت را سخامه اندیشه دورین بر صفحه خاطر نقش کرده
در بازگشت بوطن نیک بخت خودشان مثل آن ماشین را بیکم و زیاده ساخته و از
آن مقدار زیاده توپها پر دختند که از توپهای المان هیچ فوق نداشتند باید تفصیلاً
آن وقت در روزنامه شما هم خوانده باشید ایشان از مراتب فضل و دانش و
غیرت ملی و حب وطن و پادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت و امانت این وزرا
بدان پیش پست فطرت که تو بخدمتشان رسید چکویم من از بیم کیدت آنان هر چه
نوشته و حاضر کردم غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان همیمی و متحدین و مجرب خود
بکس دیگر نشان نداده ام چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر سبیل و باطل
صاحب خیالت دس. عرض کردم سرکار چه خطی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص
در راه وطن پرستی کاری بکند که موجب بقا نیک او بشود بنده چنان میدم که نام

پرنس بیمارک وزیر عظمی المان را هفتل هشت ساله و سریرت بشماره خواه دوست
باشد و خواه دشمن تا دیگر کااهی با احترام یا دخواستند نمود هر چند که از امیرانکب میرز اتقی خان میرحاج
از بدختی وطن خیری بیاد کار ننماید. یعنی بداندیشان و خاندان ملک و ملت محال بود
ولی با اینهمه سحر از یک مویخ بدین و چالوس تاکنون احدی از ایرانیان را ندیده ام که نام
بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند و یا روان پاک او را بر تسمی شاد نماید همیشه
به بلندی خیالات وطن پرستانه از او ستایش میکنند گذشته از اینها از آنجا که میکوبند
محتسب و ر بازار است. شنیده ام هر چه نظایه یعنی بقایای فراموش و فراموشه از زیر پوت
بتعدی میکیند زیر دستان هم از آنان و اگر از خودشان نشد پس از ترک از اخلافتان
بهر وسیله که دست دهد با ضعاف مضاعف میکیند. فرمودند راست است
آنان مظلمه میرند دیگران زر. ولی میان نه فکر و لا خود هستند و نه باکی از پرنس روز
جرا دارند چون پیمان که بشوش که مغزشان از حرارت باده بجوش آید ستانیه مترنم
این متعالند که سعیدادی رفت و فردا همچنان معلوم نیست در میان این وان و
شمار هر وزیر این بیت رندانه را که از زمان طفولیت بیاد دارند چندان میخواهند که عرش
سپری میشود و همه رفته میشنوم و در روزنامه میخوانیم که وزیر فلان دولت استغفا داد
این استغفا و اد چند سبب دارد یا از علت مزاج است که تجویز اطباء بد چندی از کار کند
کشیده بمعالجه و تهرات بدن کوشد تا باز پس از عاده صحت بفرغت بال تواند مجتهد
وطن مگر بندد یا سبب دیگر پری و ناتوانیت که از آنجا که چنانچه شاید و باید نتواند با داد
خدمت پرواز و ولی سبب عمده استغفا که بشیر اتفاق می افتد همانا ملاحظه وطن
پرستی است که آن وزیر تدبیری در باب منافع وطن و یاد در خصوص صلح و جنگ خالص
رسیده لایحه برای جرایم آن تدبیر میجایس شورای ملتی. پارلمنت. میدهد در صورتیکه
خیالات او را صواب ندیده لایحه او را واز وند آن وزیر هم محض حفظ
شرف و اعتبار و ناموس خود که از مجازیر ملحوظه آئینه برای الذمه باشد بریاست و
شئون وزارت خود و اسن بر نشاند میکند و افسوس که وزرای ما اگر صد سال دراز

کنند و مکتب را بجز از خاطر هبلد از نذر سوء اداره خود بحالت می کشند نه خود را
 از کار کنار می نمایند . سبب عمده بقا و دوام این وضع ناگوار بی علمیت تاکنون بن
 هر چه داد میزنم که پیش از همه چیز برای مکتب لازمست علم لازمست وضع مصلح
 نپذیرد و مکتبست مردمان با فضل و دانش که از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته
 باشند بجائی غیر مد و بکوششی غیر و این بی بصران نمی بینند که سبب هر گونه غارتها
 مردم مغرب زمین همان علم و آگاهی ایشانست و سبب ذلت و خواری مشرقیان
 نیز عدم علم و جهالت آنان این بخردان ملاحظه نمیکند که در این عصر اخیر سبب
 هج و هج ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانواده که هر روز چون
 انکشت در انکشتا میگردید بخیر از جلیلی و بیقانونی چیزی نبود و اسباب عمده آن خرابیها
 ظلم و مایه آن جهالت بود و اثبات این مدعا چه دلیل واضح تر از سلطنت نادری
 بیاوریم که بشومی جهالت از آن همه فتوحات و شجاعت در ظرف اندک مدتی آماری
 باقی نماند سهلت که نه سرمانده دستارش . این مستی خاک ایران از روی هبل
 چه طلاء است که ندیده باشد . پس از ما در و بعد از آن همیشه پامال خیل حوادث فتن
 روزگار بود و که اسباب همه آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی است
 راستی بحال این مملکت بد بخت باید که رست من در اثبات اسباب این بد بختیهای
 طولانی که هم چنان جصل و نادانیت کتابی نوشته در مقصد صحیفه تمام کرده ام .
 اگر خدایم بطبع و نشر آن توفیق کرامت فرمود یک جلد از آن هشتم خواهم
 فرستاد . پس از خواندن آن خواهید دانست که چه نهنگامه است . باری شام را خوردیم سفره
 برچیدند قدری از سرگذشت خود نقل کردند و از کار تجارت مصر و غیره پرشیا
 فرمودند آنچه میدانستم عرض کردم ساعت پنج رسیده بود رخصت بازگشت طلبیدم فرمود
 کال که حاضر کنند در نهایت الحاح راضی نشدم . پس فانوسی روشن کردند و تن از
 نوکران را امر فرمود که مرا بمنزل برسانند برخاستم که باز دستش را بوسم مانع شدند عرض
 کردم تاکنون هر صدمه که در پی جستجوی اسباب نقایص وطن بختیر وارد شده بود

از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد و هر زخم سانی که در بعض
 ناگان بدل ناتوانم رسیده بود از مرهم فرمایشات تسلیمت آمیز شما بهبودی یافت
 از ادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزم. امیدوارم که بخواست خدای پس از این
 چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کار را فراهم آید گفت خور خدای کریمت انشاء الله
 خوب خواهد شد. اینقدر هست که دعا کن حیات سرازیر طولانی باشد و اولاد
 هر کسی بعد از پدر میرد این دعا را در حق عمود میگویم نه تنها در حق بکفر فصدیم اشاره
 بکجاست عرض کردم انشاء الله پس خدا حافظی کرده بیرون شدیم گفت هرگاه این
 زود و بیافرینی باز بدیجایا بگفتم خیال دارم زود تر بروم خواستم براه بیفتم گفت خوبست
 که بخاطر آمد یک خواب نامرست او را بدیجایا بخوانید. نشستم و خود محترم گفتم بکفر
 مانند شما که بدر نقشب ملی و ناخوشی وطن پرستی گرفتار است با من محار فو دارد
 کاشی نرودن می آید. روزی هم بخانه آمده و همین کاغذ را که بتوسید هم بمن نشان داد
 گفت امشب خوابی دیدم پس از بیداری نوشتم که فراموش نشود این است خواب تعبیر
 فرماید چون خواندم تعبیرش معلوم شد گفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی
 نیست (آنکه آمد آب میده. کلاب میپاشد و لیسید است) بیک جوان این است خواب
 خواب هم در شما. کاغذ را گرفتم نوشته بود: دیشب پیش از خواب از وضع
 ناگوار مملکت برخود پیچیده با خود در جنگ بودم که مرد حساسی بتوجهی که مشتی از ارباب
 مملکت ظالمند و حنین لمیون مظلوم آنانکه با همه کثرت و جمعیت در رفع ظلم از خودشان
 اتفاق نمیکند ترا چه رسیده که یکم و تنها از صدمات و تعدیاتی که همه روزه بر آنها
 وارد میاید خود را پریشان و شیرینی حیات را بر خود تلخ داری و شب و روز در آرزو
 و حسرت دیدن ترقیات وطن و سعادت ملک و ملت و انتظام امور مملکت
 و آسایش رعایت و تعمیم عدالت عمر خود را باندوه و کدورت بپایان آری بپوش
 مرد که دیوانه در پایان اندیشه خواجم ربود در خواب دیدم در خیابان ناصریه پیر مردی
 سفید و زولیده موی و پریشان احوالی با اعتدال قامت و تناسب اعضا

که لباس کجا فاخر و در بر داشت نمایان شد و جوانی دست او را گرفته است .
 پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت همه لفظ با طراف خود
 بکمران بودند ناگاه از یک طرف شورش عظیمی برپا شد که وهی از بازاریان و مردمان
 بیسروپا و اراذل اطراف پیر و را گرفته هر یک چیزی از او بغارت میربودند . برخی
 بوجوش نیز صدمه زدند بسر و صورتش زخم میزدند و بعضی دست و پا و اندامش را پاره
 پاره کرده که وهی جواهرات جامه شش را بغارت میکردند تا اینکه او را از همه چیز برهنه
 ساخته نیمه جان بکوشه انداختند . بیچاره با کمال ضعف و ناتوانی با و از خرین فریاد
 میکرد که ای فرزندان ما خلف و امی نمک خواران حق ما شناس و بی معرفت کنای
 من چیست که بدین خواری در خاکم می کشید و کیف کرد من خطا بدین حقوقت بنتم
 گرفتار میدارید و از شدت صدمات وارده ضعف بوجدش متولی شده که بگوید که
 از پای در افتاد . چند نفر از دور نزدیک آواز بلند انجان را مخاطب داشته می گفتند
 آخر تو مگر نه میخانی از این بیچاره افتاده و شکر کن آبی برویش بزنی دشمنان را از
 او بران . آن پیر در پیشان روزگار بمان حالت بخودی افتاده بکمران هر دم متوسل
 هر لحظه از کسی یار میخواست چکند (اللعوق یثبت بگل حشیش) ولی از هیچ کسی یار
 و حمایت نمیدید یکی میا مد که زخمش را مرهم بند و زخمی دیگرش میزد دیگری میرسید که
 جامه شش خود سازد چون نزدیک تر میشد پیر این از تنش میکشید از دهرشت ایحال نزدیک
 بود روح از بدن من پر واز کند با خود میگفتم خدایا این چه هسکامه است و این پیر مرد
 کیست و تقصیرش چیست که انجیمه شتم را در حق او روا می بینند و احدی از او یاری
 و حمایت نمیکند از یکی پرسیدم که نام آن پیر مظلوم کیست گفت که غشیشی گفتم نه
 گفت نامش ایران خان است آن غارت کران همه فرزندان او هستند که بواسطه
 عدم اطاعت و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و مکتب و افتخار
 و عزت محروم مانده اکنون که همه ثروت و سامان پدر را تمام کرده اداکش را بر باد
 داده اند کارشان بزدی و راهزنی کشیده چنانچه می بینی پدر را بدین روز تیره نشانده

از جیاش نوید ساختن در این گفتگو بودیم که ناگاه زطر فی کرد برخواست شهسوار
از دور نمایان شد که فوجی از تیراندازان در پشت سر او بطرف پیشتجیل اسب
میراندند گفتیم سبحان الله اینهمه مردمان با تاب و توان از این پیرافاده چو میهند
هرگاه اینان هم پی غارت میانید چیزی بجای نمانده است اگر قصد قتل او را دارند
او خود در شرف موت است. اگر برای تکفین و تدفین است این نیزه و شمشیر را
لازم ندارند اسباب طعن و ضرب برای حدیث در این اثنا یکی از سواران بمن پیید
از او پرسیدم که ترا بجوای خودت سوگند میدهم اینجا برای چه آمدی و شما چه کنید
گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سر کرده ما است. نام نامیش مظفر الدوله
ز دایران خان رسیده فوراً از اسب فرود آمد و سرایران خان را از خاک برداشت
و بروی زانو گذاشته قدری شربت بگلوش ریخته کلاب برویش پاشید کفش نیز
از هر طرف بشویشان طاعنی حلقه برده از اطرافش پراکنده کردند. جوان چند تن را از
مقربان و معتمدین خود را بمعاجبه آن پیر مقرر داشت و جمعی دیگر را بشتن سر و صورت
و تجدید لباس او مأمور کرد و از شاهده آئینه یاری و مصلحت مظفر الدوله در حق آن
پیرفتاده ابواب شادمانی بروی من گشوده شد پیش رفتم که زخمهای پیر را ببینم دیدم که
حمله است بعضی از زخمها آماس کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده است
بنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بیسود بدهد یا استاد حضرت نعمان و یا شاکر و حضرت
علی بن مریم است از خوف آشغال شدت هر چه تمامتر هر سان شده بر تو خیزیم
و از شدت لرزه بیدار گشتم در آن حال بانگ اذان بگوشتیم که مؤذن می گفت
اشهد ان لا اله الا الله چون بر خود آمدم دیدم اذان صحبت بر خاسته وضو گرفتم
و کانه برای مجودیکانه بجای آوردم و در پی آن هم نماز حاجتی خوانده مخصوصاً نزدیکی
ایران خان را از درگاه و اهل الامال درخواست نمودم (انتهی) بعد از خواندن
این خواب نامه عرض کردم تعبیر این خواب چون آفتاب روشن است پرسیدم آن خواب
که باو میکنند آخرت و سعادتی از این پیرافاده و مظلوم و شکیمی و یاری کن گیت .

گفت آن جوان همان بنده خوب است که مثل تو و دیگران باید ز قهر و غضب و زاری و داغید
و خاجیه بکی نهشته باشد از کوک و زیر جنگ ترسد از طعن و سزایش و دیگران نیندیشد .
باید همه جا داو بزید و فریاد بلند کنیید که خداوند عالمیان حضرت خمرکانات و فضل موجودا
علیه و آله ائمه الطحیات را بر سالت مأمور فرمود که ریشه ظلم را از روی زمین براندازد و اسکا
قط و عدل را محکم سازد آنحضرت بفرمان خدای بشدائی که از اتبای او غیش تا انتها
آن احدی بر آنحضرت تحمل نتواند تن در داد زمانی بود باری و بهنگامی بقوت شمشیر
و جان سپار آن بنای محبت پس را که عدلش نام است . استوار فرمود و حالیه شده
که امت مرحومه آن علت غائی موجودات . در زیر بار پنجمه مظلوم فوق التحمل محو و نابود
شوند . و ترک دار و دیار گشته در خاک بیکانگان سرگشته و پریشان باشند . بسا
کسانی هستند که شب و دوم زفاف از مظلوم حکام بی انصاف از خانمان خود آواره
گشته زوجه پانزده ساله چند شب پیش را دیده امید از انتظار عودت او مفید گشته
آخر این نه همان ایرانت که گستان روی زمین و همسنگ بهشت برین بود چرا
امر و چون مغیلان را ز بنظر میاید که ز این خاک پاک بر روزگار ان مهملت جهان بود .
چه شد که اکنون سکنه آنرا که هنوز کار تربیت دیگران بودند بعد تربیت نام میزند .
آنوقت که ایرانیان بعلم و دانش بلند آوازه بودند مردم فرنگ چنان دیو و دود
روزگار بوشت می سپردند آئین عدالت پیشادیان اکنون نیز شرش حکمرانان دا
پسند تواند شد آوازه عدالت نوشیروان هنوز طغین انداز مسامع جهانیان است
مقصود از نقل اینجکایات باستانیان تسلی خاطر شماست . از بی احترامی که آن وزیر
جابل در حق تو نمود و تمکین مباش در اینکه نه موارد ثبات قدم لازمست باید بغرم متین
بر شد اند غلبه نمود یا در آن راه سر سپرد . یا بر مراد بر سر گردون نیم پای شکر
یا مردوار در ره محبت و همسر . من خود بهتر میدانم از ایرانیان اما که در ما
خارج مانند میثی . یا کلکته . یا مصر . یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه
تخواه معانی فهمم آوردند از بیم تاخت و تاز سفر و کاریر و از ان کوششها

خود روی ایران ناچارند که ترک تابعیت کنند تا مال و اعتبار خودشان را حفظ نمایند هر بدبخت متعصبی که انجمن نکرده چیرش را باخت و هیچکس را بر آنکه ترک تابعیت کرده اند جای ایراد و مذمت نیست هرگاه بعد از انصاف پرستی باشد و مجرم هزار عذر بگوید گناه را. مگر از حالت باقی ماندن اینان در تبعیت ایران بدولت و مملکت فائده نمرسد. یا واسطه کاری بخشد که موجب آبادی وطن شود و سخن کدشتمان را هر چه گفتمی میخواند و میداند که سلطنت پایدار نشود مگر با شکر. لشکر جمع نکرد الا با پول. پول فراهم نمید بجز از امن و امان و رفاه حال رعیت. آسودگی رعیت دست نمید بکار اجرای قوانین عدل و مساوات افسوس که وضع سلطنت و مملکت با یکی در این مواد برعکس است و نتیجه آن بس تلخ و ناگوار. خدای عمر ما را گواه کند که آن تیره روزی را نه بنیم. باری بدو گران خود محترم بمنزل رسیده خوابیدیم. فردا می آن شهید حسن آمد. در دست پارچه کاغذ داشت پرسیدم آن چیست گفت نامه ایران هفتصد یکبار روزهای چهارشنبه طبع و شنبه نشر میشود. متعجبانه گرفته و خواندم. در زیر عنوان اخبار داخله. پس از تفصیل تشریف فرمای موکب همایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی صفات همایونی. مجلس دربار دولت هفتصد و نه روز در عمارت مبارکه خورشید بریاست فلان انعقاد میابد سیاست خدای را کلیه امور و اعمال دربار دولت و مقام داخلیه مملکت قرین نهایت انتظام است. و در ضمن اخبار ولایات نیز از قبیل مثلاً غنیوب. کاشان. انجمدند از اتهامات کافیه فلان حاکم رعیت مرفه الحال و آسوده بدعای بقای عمر و دولت همایونی مشغولند. گاه و جوهر او ان و سایر اجناس هم ارزان است. اصفهان ایضا. کرمان ایضا. شیراز ایضا و قس علی هذا الباقی. در ضمن اخبار خارجیه هم از جزایری جزیره. کوبا. و امثال آن بعض چیزها مینویسد. که نه خود آن مطالب را میفهمد نه یکی دیگر از ایرانیان. از دیدن انجیب دو دوا ز سرم بلبل شد روزنامه را بدور انداخته کتقم در تمامی ولایات ایرانی را

مردم از سید و حکام بفلک میرسند. این بی انصاف بعدالت آنان شایسته میگرداند
مسلمانان کسی نیست که از این روزنامه نویس بدین مثال کند. درحالیکه در تمام
ایران پنجاه نفر پیدا میشود که از جغرافیای وطن خودشان خبر دارند. سرحدات
و ثغور حاکم ایران را بشناسند از خواندن و تفهیم این جغرافی. کوبا. بحال ایشان چه
فایده حاصل تواند شد. بجای این مطالب بیسروبن مقاله ها سودمند نوشته رتبه
باطاعت پادشاه و پادشاه را بمهرمانی در حق رعیت توثیق و ترغیب کن

..... از محسنات عدل. و مفاسد ظلم

فصلها پرداز. حرکات ظالمان را نکوهش کن. کردار نیکوکاران را ستایش.
و معنی این را یادآوری کن که رعیت بی سلطان و سلطان بی رعیت نمیشود. این دو
عنصر لازم و ملزوم همدیگرند. و در لفظ دو. اما در معنی یکی هستند. باید رعیت پادشاه
پدر مهربان. و پادشاه رعیت را اولاد کرامی خود شمارد تا هر دو نیک بخت شوند
مشهدی حسن دیدا و قائم تلخ شد گفت برخیزید برویم که دیشب کفتم کجا گفت هر جا
که پیش آید کفتم یوسف عمو برخیزید برویم از منزل بیرون شده در بازار بدو نفر رست
آیدیم. یکی سید محم بود دیگری مردی چهل ساله اینان با سید حسن معارف داشتند
از هم دیگر احوال پرسیدند بعد پرسیدند کجا میرید مشهدی حسن گفت میریم کجاست
هرگاه کاری ندارید با هم برویم گفتند چه عیب دارد و مشهد حسن آنان را معرفی کرد
این سید نامش آقا میر حبیب الله. آن دیگری که پالتوی در برداشت. از اهل قرا باغ
بود. میگفت در اسلامبول و شهر سکو مدت ها اقامت کرده ام. باری زقیم همه جا
تماشا گران تا میدان شوق رسیدیم میدان را دیدیم بسیار بزرگ آب پاشی کرده اند
پاک و خیلی با صفا بودند و چند دسته از سربازان مشق میکردند خیلی تماشا کردم مشاق
این سربازان جوانی سی و پنج ساله از اهل مجارستان بودند خیلی متأسف شدم زیرا که
آن جوان به صاحب منصبان پنجاه ساله ایرانی مشق میداد از آنجا که شقیم در بیرون
میدان حوض بسیار بزرگی هست خالی از صفاه بود و در اطراف آن گردش کرده

روبالا رفتم تا آنجا که مجسمه اعلی حضرت شاه را در حالت سواری از آهمن و روی ریخته گذاشته بودند بسیار باصنعت بود و گویا که خود شاه در روی اسب ایستاده است. قدری در اطراف آن گشتم پس از آن در روی مجسمه نشسته بر سیاه کشیدن مشغول شدم آن مرد قزاقی گفت این مجسمه بسیار خلاف قاعده است در هیچ جا چنان چیزی نیست سید گفت چه طور نیست در هر جای فرنگستان مثال این بسیار است در ممالک روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام قزاقی گفت عرض کردم که در هیچ جا چنان چیزی نیست. شناسه و اید سید از روی فکر قسم خورده و گفت که امثال این را در ملک خارجیه بسیار دیده ام قزاقی گفت نه چنین است سید گوگ شد. قزاقی گفت جناب آقا راست است آنها که تودیده من هم دیده ام اما حرف در اینجا است که هر یک از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ملتشان کرده اند. در بادش آن خدمات پس از نزدیک بر آن شرف نائل آمده اند مشکلی قطعه بسیار حکیمه ایست جان سپارانه فتح کرده. یا حصار متینی را از دشمن قوی پنجه بدست آورده یا راه سعادت برای هموطنان خود پیدا کرده است یا شمس قانونی بوده یا اینکه منافع عمومی و وطن خدمتی نموده یا سبب رفع ظلم و بدبختی از هموطنان خود گردیده است یا آبادی عمده در مملکت خود فراهم آورده است ملت و دولت نیز در مقابل آن آثار حسنه همچنان پادشاه یا سردار لشکر می یا آنچنان عالم یا ادیبی پس از فوت آن محض ابراز حق شناسی از کینه خودشان با الطوع و الرغبه پول جمع کرده ملاحظه کنید وجود آن شخص بزرگ همیشه منظور نظر عمومی باشد همچنان مجسمه برای او ساخته یا دکام می گذارد و نایکه شخص در حیات خود مجسمه اش را خود خریده در معبر مردم گذارد و به خلق بگوید که من امر بزرگی هستم و اینست سید. بالعرض اگر من حالا خود را بشما تعریف کنم که من چنین و چنانم هر آینه شما در غیاب من حکما خواهید گفت که اینم خیلی محض است که خود را تجلیل میکنند خود پسندید را خدا و پیغمبر و حضرات ائمه هدی و حکما و اودا و شعر و فضل مذموم دانسته اند و چنان نیز نیست و کجی امثال این مجسمه! نیز در شریعت پاک اسلام

مذموم است که از وی صد سال میشود که از اسلام پادشاه بزرگ پدید آمده اند اما هیچکس از ایشان مانند این مجسمه از خود چیزی بیاوکار نکند داشته اند حال آنکه بسیاری از ایشان با علم اسلامیت و انسانیت خدمتگامی نمایان کرده اند اگر بنا بر این بود سلطان محمد فاتح با تو بنام خود و همچنان مجسمه از طلا و نقره بیاوکار بگذارد که حق هم داشت زیرا که بسیار از خلفا و سلاطین بزرگ اسلام در خصوص فتح اسلام بول سیما کردند و لیکن هیچکس فتح انجام ندادند تا اینکه آن سکه عادت بنام سلطان محمد فاتح زده شد آن پادشاه صاحب عزم چنانکه در تواریخ مسطور است از خشکی گشتبهارانده و خود را به راجان فغانی مقیم رسانده است که با همه ترقیات جدید و علوم متداوله امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل به نظر می آید ولی از قوت عزم و دلالت آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد چون صورت و مجسمه صاحب شریعت غرانی فرمود از آنروا از سلطان محمد فاتح مسجد جامع بزرگ بیاوکار است که تا سالیان دراز بسیار نام نیک و ذکر خیر آن پادشاه بزرگ خواهد بود لهذا برای مسلمانان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خیری از خود بیاوکار نکند داشته است برافروختن همچنان میکنی آئین در معبر سلیمان بسیار عیب است. و گنا مستی نه نیست که خود ستانی و بگویم که هر دو از صفات مذمومه است گفتیم بابا اینها را اول کنید. بپاچه بگذارید چند قدمی بروید راه برویم قرا باغی از زمین پرسید ظلم مدوری گفتیم آری گفت بمن ده دادم از دفتر بخی خود یک ورق کاغذ نیز پاره کرده بنا کردیم نوشتن داشتیم چه مینویسد ظلم را از دستش گرفته گفتیم که از اینها که شسته بایید برویم بی کار خودمان سید گفت در هر صورت قبله عالم خودش و فرنگستان را این جور مجسمه بسیار دیده اند اگر خوب نمیدانستند از خود بیاوکار نمیکند قرا باغی گفت خود فرنگستان بشما یاوکاری کد داشته اند که تا سالیان دراز باقی خواهد بود. سید گفت چه یاوکار قرا باغی گفت در آخرین سفر علیحضرت شاه به فرنگستان روزنامهها پاریس با شکار نوشتند که ملت فرانسه مخارج مسافرت بی درمی این همان عزیز را نتواند داد زیرا که محمد الیم وزرای دولت ایران میل آن دارند که در هر چند کاهمی بتماشای فرنگستان آهه جاجری سیاست پردازند و عیشی کنند ما هم ندانیم که مخارج اسرافات بسیار

تجدید هم که آبرام دکن را ن کنند آن بود که میو (کارنو) رئیس جمهوری آن زمان لابد مانده
از گذشته خود نو و هزار فرنگ داد و برای یاد کاری آن تاریخ بنام ایران نوشته در جهان میگرد
گذشت و گذشت که تنگ آن برای اخلاف ناقیاست بس است و برای ایران نیز در مقابل
چند کرو تومان مصالح این نفرهای پی در پی بجز از امثالین بدنامیها فائده حاصل نشد
سیاخر باید مانند پتر کبریکر که مجد ملیون جمعیت ملت روس در سایه آن سیاست
بکصد و مجده ملیون رسید است و از پادشاهان صاحب غرم نیز بسی چند که ابتدا
سیاحت نکرده اند ولی از میان بیداری و کار کا کا علی خودشان ملتی را زنده کرده اند
مثلا امیر تورانیون در حالتیکه از خانه خود قدم بیرون نکند آشته و طرف اندک قی
ملت و دولتش را چندان ترقی داد که چشم بینندگان خیره شد و روزی ماکاه از
پس پرده با کمال آراستگی بیرون آمده به یکمان خود سلام داد که رفیقان او
شما چه طور است و همه دولتخانه از ترقیات غیر مأمولان با همه در افتادند حالا
با همه دولتخانه بزرگ پهلویزند و در همه کارهای سیاسی جهان انگشت مداخله
او در میان است و هر روز همه دولتخانه بزرگ از او حساب میرند و اینجا من رو
سخن را برگردانیده گفتیم بهتر است که با هم برویم تا شای سجد جامع مرحوم میرزا محمد حسینخان
مشیر الدوله که از ابناء جمعی تازه است رفیقیم این مسجد را مشیر الدوله سفیر سابق
ایران مقیم اسلامبول که به سالاری و صدرات ایران هم رسید از روی نقشه یکی از
جوامع شریفه اسلامبول بنا نهاده در جنب آن مدرسه باشکوهی نیز ساخته است
خدایش رحمت فرماید شنیدم سه پارچه قریه بسیار خوب بک و حاصل خیز هم خریده و
این مسجد و مدرسه عالی کرده است برای امر تولیت و محافظت آن نیز قرار نامه در
نهایت مضبوطی و بقاعده که از انجمن شخص با تدبیری سزاوارست نوشته ولی افسوس
که عمر آن مرد بزرگ غیرت مند با انجام آن بنای خیر و اجزای سایر مقاصد خود مندرش وفا
نکرد و همه نام تمام ماند از قراریکه بکمال تأسف شنیدم امروزه از قرار نامه آن اثری و نه
موقوفاتش در میان خبری هست از ملای بی قانونی اساس آن معبد مقدس هنوز

تمام نشده برهم خورده است قدری از جانب ارثه آن تماشا کردیم بعد برتها کفتم که
 بشنید هر کس یک سوره از قرآن مجید خوانده ثواب آن بر روح پرفروش با فی ان مسجل
 کنیم و اتفاقاً خیلی آدم خوب و درو زرگی بود از کارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانه بسیار
 عالی است که در اسلامبول بنام دولت ایران بنا نهاده و در حقیقت مایه سرلندی دولت
 دولت ایران در آن پای تخت بزرگ است هرگاه آن مرحوم این بنای محترم را ساخته
 بود تا امروز سفرای ایران در اسلامبول خانه بردوش بودند جای افسوس است که اجل
 نگذاشت که دولت و ملت از وجود آن شخص غیرت مند و کارگاه چنانکه شاید باید بود
 مند شوند که انجمنی که از علایم بدبختی نیست پس از آن بید کفتم جناب آقا دوقن از
 ایرانیان را در اسلامبول میدانم که امثال آن تاسایان و رازار کوج خاطر ایرانیان
 ستوده نخواهد شد بیکباره همیشه برحمت و دیگر برپا پیوسته بجهت یاد می کنند از حج ایران
 مقیم اسلامبول نشدیم که در وقت یاد شدن نام مرحوم میرزا حسین خان شیرالدوله
 اول بموج اور حمت نفرستد و همچنان حج کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجف علیخان
 ابتدا نام او را ببلنت یاد کند حال آنکه این سرد و مرده اند غرض نیکنمایی و بدنامی جز
 این نخواهد بود (فاغبر وایا اولوالابصار) سید پر سید حرم میرزا حسین خان شیرالدوله
 میدانم ولی این نجف علیخان کیست و او را شناسم کفتم آن هم در زمان سفارت شیخ
 محسن خان در اسلامبول جبرال قوسل بود بعد بسمت کار پروازی به مصر و بغداد رفت
 شقی ترین مردمان زمان خود بود هنوز بدعتهای او در اسلامبول و سایر ممالک عثمانی
 مجاور و خانمان سوزایرانیان بی فو است شکی که از مظلوم و بدعتهای آن بدولت
 وارد آمده و میاید شرح و بیان از بانها عاجز هست (تو بخیر شرح جور آن کافره نماد)
 (غیر این منطقی بایک شاکه خدایش لعنت کند بجهت حال سوره و فاتحه خوانده روح آن
 مرحوم را شاد داثیم پس از آنجا برگشتم مشهد حسن گفت کجا برویم کفتم قافله را بکش
 بسوی مدرسه دارالفنون گفت بچشم اگر شما را بار بانی قبول نمایند من هم احراف می اندام
 کفتم من شتر میوم اما نمیدانم جناب آقا قبول کند یا نه قدری ظرافت کرده خندان بڑا

افتادیم چون بدر مدرسه رسیدیم. فراشی جلور ایستاده بود و گفتم آقا جان ما غریبیم و حبس
 وارد این شهر شده ایم آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم فراش گفت ممکن است اما امروز
 جمعه است کس نیست. در حقیقت ما هم غافل بودیم که آن روز جمعه است گفتیم لا محاله
 مکتب را میتوانیم ببینیم فراش از آن داد و ما را بداخل دارالفنون برد و همه چیز را در جای
 بقاعه دیده بسیار شاد شده بیرون آمدیم تخته های سیاهی چند برای حساب و امتحان
 از اطراف و آنرا از دیوار و پنجه بودند در فتم کی از آنجا روبرو سیده سر و صورت خود را بداد
 ما دیدم سید پیر سید انچه حالت بوسیدن تخته چه معنی دارد گفتیم آقا این تخته را تبرک
 کاش در شهر می از شخص که ایران هزار جای ازین تخته های تبرک آویزان بود
 زیرا که اینها سبب افتخار من و شماست. سید گفت عجب است از تخته منگنه که
 برای من و تو حاصل توان شد گفتیم جناب آقا بنده با شما نمیتم. باری از آنجا هم برگشته
 آمدیم بسیار خسته شده بودیم زود شام را خورده خوابیدیم فردا تا وقت نماز در منزل شستم
 مشهومی حسن نیامد بعد از نماز قدری خوابیدم وقتی دیدم یوسف عمویم می کند گفتیم
 چه خبر است گفت حاجی محمد حسن امین ضرب آدم فرستاده شما را میخواهد گفتیم بگوید
 منزل نیست گفت نمیشود زیرا که اول پرسیدند گفتیم در منزل است ما چار یا شدم
 اما دلم نمیخواست بروم چونکه از اول او را دیده و از حالش خوشم نیامده بود شخصی بی
 حقوق است و دو دفعه بکمر نه در هر دو بار چند روزی در خانه ما همان بود مرحوم
 پدر خیلی زحمات از او کشیده ولی بعد از فوت پدر مرحوم یک کاغذ سرسلای بن
 نه نوشت علاوه بر آن بسیار مدح و تمجید و متقلب است هر بیچاره را که زیر چنگ
 خود بیاورد و چنگا یک فیروزه ده تومان را به تقلب در پنجاه تومان با او خواهد فروخت
 و بالعکس اگر در دست یک نفر انگشتی الماسه ده تومانی ببنید هزار گونه نقش میزند که بلکه بده
 تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد. ابد آنجا خطر خدا سلام با جدی نمیداد معلوم بود که از
 خواندن من این نیز همین ملاحظات را در نظر داشت باری دیدم ما چار باید رفت
 از اطاق بیرون آمدیم دیدم که پیر مرد معمری ایستاده گفت جناب حاجی امین صبر

شما را منوچهر پسر منی اورتم و جل حججه حاجی شده سلام دادم. حاجی او... علیکم السلام آقا میرزا
 ابراهیم بیگ لبسم الله بسم الله مرد حسابی چند روز هست اینجا هستی چرا پیش من نیامدی دیروز
 حاجی خان من گفت. احوال شریف. از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم خدا رحمت
 کند. شما با متعلقان سلامت باشید ز کجای میاید کفتم از مشهد مقدس. گفت حاجی بگرا
 و دید کفتم: نه تیر گفت چیز کفتم آشنائی نداشتیم. کسی بهم پیدانته که مر با ایشان دلالت کند
 گفت در مشهد چه خریدید کفتم چیزی نرفتم خوب من در اینجا فرست سلطان آباد دارم مال بسیار
 خوب و خرج. مصر و اسلامبول است اینها را با خود ببر شما ارزان حساب کنید خیلی مال خوب
 نان دارم. کفتم چیزی خرید نخواهم کرد. گفت اگر پول نداری بعد میفرستی. کفتم نه هیچ
 خرید نخواهم کرد گفت ده من فیروزه خرج مصر دارم. باری اینها را بگیر. عرض کردم که هیچ
 چیزی نمیگیرم. گفت پس چرا آمده. کفتم بغرم سیاحت. گفت خوب طهران را چه طور دیدی.
 کفتم در طهران چیزی نیست که آدمی از دیدنش خشنود باشد. گفت چه طور نیست. کفتم در شهر
 با وجود مردم و تو انگریزها مانند شما تاکنون بایشی برای ترویج تجارت وطن و ترید امتعه و محصولات
 آن. گویا اینها و با یک ملی. تشکیل یافته از اینجا تا تبریز یک راه آهن درست بکنند که مرا
 شما موجب مزید منفعت. و برای وطن اسباب آبادی. و تحبب هموطنان مایه ترید و نظر
 تجارت و ارتقی باشد گذشت. از آن در این شهر بزرگ پایتخت است چند نفر از اولیا
 و بزرگان اینجا جمع شده اند که باتفاق یکایخانه برای اطفال یتیم و بیگس ملت بر پا دارند که
 که در دنیا برای شما موجب سرملش و افتخار. و در آخرت وسیله رحمت شود. گفت شاه
 ابراهیم بیگ. همی سلسله ازین مطالب بزرگ میتهاری. پول کجاست اینجا همه با پول
 میشود. کفتم حاجی غواصیه فرمایش است. بیت سال است که تمام داخل ایران سپرده
 بدست شماست در مصر از خودت شنیدم که یکپارچه جواهر کچمد تومان را بدیوان و طلا
 در خانه. بپانصد تومان میفروشی. و گذشته از آن و بانوهای تمام شهرهای ایران چرا
 بگری جال جوال. خرمن خرمن. پول سیاه است که ریخته اید مردم میگویند بیت و پنج کرد
 پول سیاه را شما بایران پاشیده اید. سرمایه اینها نهایت سیصد هزار تومان است

بین تفاوت ره از کجاست تا کجا؟ دیدم از هر طرف حضرات مجلس لب به ندان گرفته
اشارت میکنند که خموش حاجی هم معلومست که از این صحبت متغیر نخواهد شد بکمال غیظ از کجا
بر خواسته گفت فضولی بتو میراث است. آستین باز زد که یعنی میرود تجدید و مقرر کرده نماز پنجوا
بدان بهانه بدر رفت. و از شنیدن صحبت نامی تلخ من را مانند من ماندم و مجلسیان هم از
بیابایی من در صحبت با حاجی متعجب بوده بروی هر یک نگاه میکردند. و یکی از من پرسید
مشهدی شما کجائی هستید. کفتم جهنمی و پاشدم معلوم شد که سبب احضار من آن بود که جناب
حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فروش و فیروزه بمن بفروشد که من نیز نه است و نیست خود
بر روی آن بگذارم. و بدین وسیله حق سلام و برین را دانماید — بارسی سه چهار روز
و یکروز در طهران بودم روز چهاردهم ماه مشهدی حسن فرستادم از پوتخانه یک کالسه چپا
اسبه کرایه کرده از آن قزوین بفرستد خود هم رفتم با حاجی خان خدا حافظی کنم چون بدر
ایشان رسیدم غلامی را دیده پرسیدم حاجی خان را بگویند فلان کس است. حاجی خان
آید بسم الله بفرماید. کفتم برای خدا حافظ آدم گفت چه بگوئی کفتم ملی باید رفت گفت
کی و کجا کفتم روز تا قزوین و از آنجا هم با ذریا بجان گفت با باچه تعجیل دارید کفتم است
خیلی بدگذشت. و خوشی من در آن ملک تنها از ملاقات همان وجود محترم بود و بس.
در مقابل دلالتی که ملاقات آن شخص بزرگم فرمود دید بشما هر قدر تسکیر کنم گشت و اتفاقاً
بزرگیت. از من عرض بندگی برسانید هر چقدر ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد
گفت این سرب را که دیدی کفتم خیرش به بینی خیرش کجا بود که من بنیم. خاک سیاه
خیرش را به بینی چندین بار کارا بمن رجوع کرده زحمتش را کشیدم در پا و اش آنها
روزی یک فیروزه بمن بخشید و خیلی تحمید از آن کرد چون بیرون آدم بهر س نشان
و آدم بقران قیمت کردند من نیز بهین غلامی بخشیدم. غلامی چنان نیست گفت ملی
در حبیب منست بعد و دأش کردم. هر چه اصرار نمودم بیاعت باید قبول نکردم دو
تومان بغلامی انعام داده. خدا حافظی کرده بر گشتم بغیر مشهدی حسن هم رسید
گفت کاکه تا و ساعت حاضر است. و الا اندر آمد حسابش را دیده چیتومان و نیم

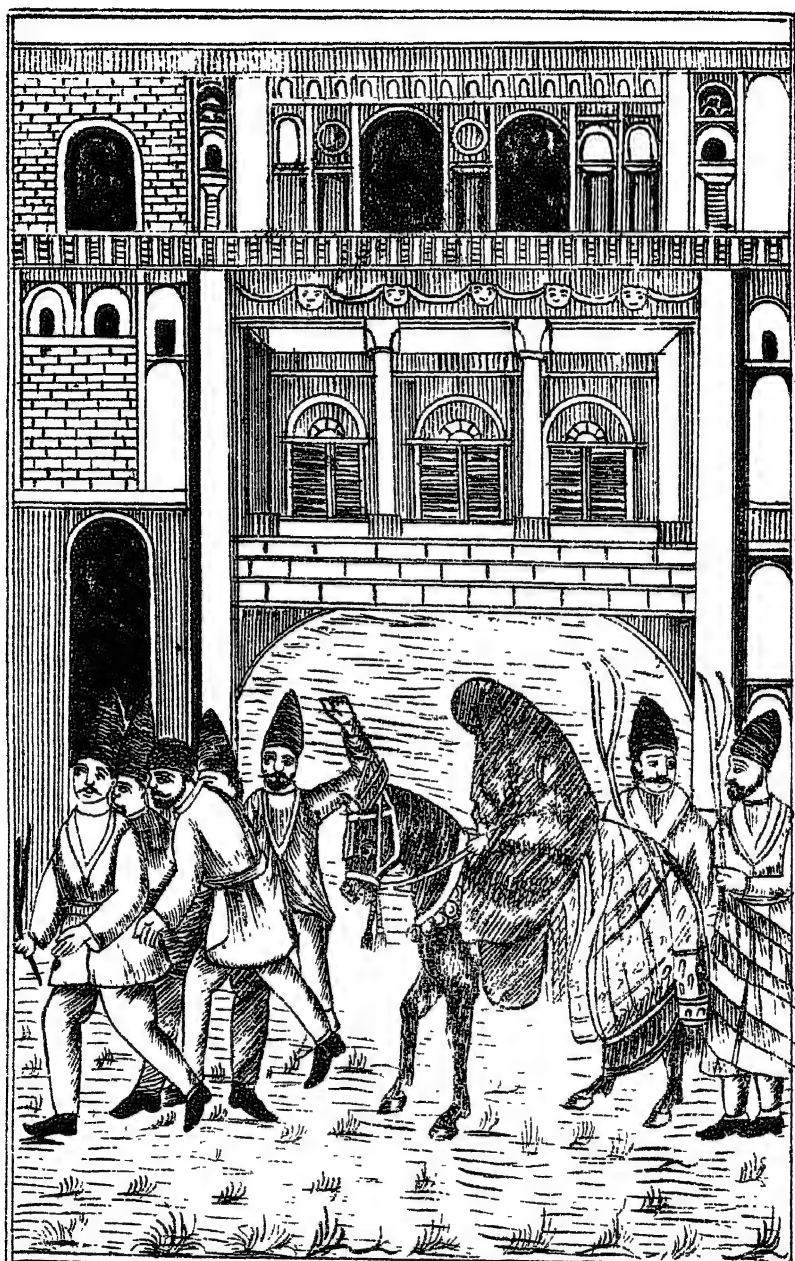
خیلی ممنون شد. اشیا را چیدیم همه را بجال سپردیم کفتم قدری خورده ریزه هم باید خرید.
 ششدهی حسن گفت پس یوسف عمو با حال برو ما از این دربند که راه پوستانه نزدیکست
 برویم. که میوه فروشان در این راه بسیارند یوسف عمو و حال رفتند ما نیز از در پائین
 کاروانسرای بیرون شده بیک دربند بسیار تنگ رسیدیم دیدم زنی بی چادر از درمی +
 دویده در آن طرف دربند در می دیکر دخل شد از مشنگ حسن پرسیدم اینجا حمام است
 گفت نه خانه است کفتم پس این زن چرا برهنه بود. گفت خیر پیراهن وزیر جامه و شت
 کفتم نه بابا من خود دیدم پیراهن داشت اما ز جامه نداشت گفت در اینجا زنان زیر
 جامه بس کوتاه می پوشند. و شلوا می هم از زیر آن مثل شلوار مردانه دارند ولی در خانه
 کاهی شلوار زیرین را نمی پوشند چون کوه خلوتست ضعیفه بخیا لش که کسی نیست بچاره
 بخانه هم می رفت که از قضا بما دچار شد کفتم پناه بر خدا این تا چه پایجی نیست در
 میان یکجک از اقوام اسلامیه همچنان لباس نیست اگر حرمت آیه حجاب را باین
 داشت. پس کافرم من اگر این طائفه دین دارانند بسیار تعجب کردم کفتم مگر ایان
 شوهرشان نمی بندند خندید گفت چه طور نمی بیند لباس همه بخیر است زنان علما و زرا
 سادات اغنیاء فقر همه ایران این طور است کفتم مگر من راست بگو و وجه شایسته این
 جور لباس می پوشد گفت اختصاص من و غیر من ندارد عرض کردم همه زنان را لباس این
 جور است که دیدی. خلاصه رسیدیم بنزدیک پوستانه هنوز یوسف عمو و حمال
 نرسیده بودند خود رفته گزائی کاس که را تا قزوین که چهارده تومان و نیم بود و دادم. دیدم
 یک نفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده گویا انتظار چیزی را دارد آمدش من سلام
 داد و گفت منم بقزوین خواهم رفت از صبح تا حال در اینجا فطر بودم که بلکه رفیق هم
 پیدا شود تا کمون راست نیاید اگر اصرار بشد چهار تومان و نیم را من بدهم نه نفی سوار
 شویم ملاحظه کردم از فرات این شخص ضرری بجال مانخواهد شد چون نمی شناسم برو می رسد
 حسن نگاه کردم اشاره نمود که ضرر ندارد منم جواب قبول دادم اظهار ممنونیت و
 تشکر نمود و آن اشیا یوسف عمو هم رسید اسباب را به تیم بهشت کاس که قدری خورده

رزرا هم که در سردست لازم بود در قوی گاه که جا بجا کرده شستم و او امیر یال
 هم بشهد حسن نیاز کرده غدر خاتم شکر و دعا کرد و بعد کیرا و دایع مژده خدا حافظ خدا حافظ
 این شهدی حسن آدم خیلی خوبی بود بسیار زحمت نکشید بجز حال برافتا دیدم در اینجا بخاطر
 آنکه اجمال سیاحت طران را بطحا اینکه در آئنده بکار خواهد خورد بخارم —
 (این است اجمال آن تفصیل) پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش ملاحظه می کند
 که برای غنیمت شکار کدام روز ساعت خوب است هر روز را و اما و رجال و نامورین
 در خیال اینکه لقب تازه برای خود پیدا کنند و از مقامی که دارند بفرساید به شروع که
 دست دهد بالا بروند و همچنین خودشان را بجز افترا و بهتان که ممکن باشد از منصبی که
 دارند پامین بیاورند همه این خیال را دارند حتی در بانی هم امید حکومت ولایتی را دارد
 و امثالش هم بسیار طبقه تجار نیز اصلا در خیال ترقی تجارت و توسیع
 دائره آن نیستند و بهمان طریق که از میان کان خود کان دیده اند راه میروند در تمام مملکت
 یک کومپانی و شرکت برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته با اینکه چند
 صاحب سرمایه کافی هم هستند ولی بهدیکر امنیت ندارند حتی در معاملات نیز باهم دیگر
 خیلی با احتیاط حرکت می کنند و همه در آن خیال است که بدیکری پای بزنند مانند دو تین
 انگلیس و روس چشمان همیشه بجزکات و کردار بهدیکر معطوف است —
 اصناف کبسه هم در قیل و قال پول سیاه و روز هفتاد و شاهی بیکران فردا هشتاد و شاهی
 فقر و فکر تدارک آن امروز یکمن و دو قران فردا ده قران . سفرای دود دولت بزرگ
 همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان به هیچ کس سرپوای وطن و از حجاب
 اثری در ظاهر و باطن نیست بکلی قاصر العقل و ناقص الایمان (مرده اند ولی زنده)
 زنده اند ولی مرده — باری گاه که مار و بقیر و در تک و بود و آمد از رفیق راه
 پرسیدم اسم شریف شما گفت حاجی غلامرضا و هم از من پرسید گفت ابراهیم بگفتم
 کجائی هستی گفت قزوینی دیدم خوب است رفیق ما باره بلد است این راه از نظر ان تا
 قزوین خیلی ترفیف دلور راه همه جا هست و مسطح و منزه از کوه و آبرسته در حقیقت

میتوان گفت که بهترین راه برای پرست یعنی غیر ازین راهی نیست . حاجی غلام رضا
 دات عرض راه وایت که بهاریکان یکان بهاتعرفت می کند در منزل بود و سبهار
 عوض کرده مارا مطلق میکنند . بکتاب در میان راه منزل کردیم هرگونه سبب را حتی برای قزوین
 میاست برسیدن ما سوار آوردند چاهی دم کردیم خدمتکاران بقاعده نوال و جواب
 میکنند بعد نماز صبح اسبان را بستند سوار شده براه افتادیم قریب نمازشام بقزوین رسیدیم
 از حاجی پرسیدیم در کدامین کاروانسرا منزل کنیم بهتر است گفت در اول شهر همان خانه است
 آنجا برای شما خوب و مناسب است اگر در آنجا منزل کنید راحت میشود رسیدیم بهمان
 دیدم واقعا جای خوب است اخاقهای متعدد دارد یکی را با داند ششی بدو قران که
 خیلی رزانت از اسباب و مبیل نیز تحت خواب و میز و منسلک و سایر لوازم و درختها
 و غیره موجود است . با حاجی خلاصا فط کردیم او رفت خدمتکارها را بخانه سوار حاضر کرد
 و گفت برای شام چلو میخاهید یا پلو گفتیم که تشنه خانه و طعام هم دارید گفت همه چیز
 هست گفتیم اگر چلو با خورش جوجه بدهید بهتر است گفت بچشم چاهی خورده نماز خوانیم
 آنکه شام آوردند یکجوخه بقاعده چلو و خورش و شربت و دوغ و پنیر و سبزی در نهایت
 سلیقه و پاکیزه فی خوردیم فردا حاجی غلام رضا بدیدن ما آمد قدری صحبت کردیم هنگام
 رفتن برای فرواشب از ما وعده گرفت او رفت ما هم از منزل بیرون شدیم راه بازار را
 پرسیدیم گفتند این خیابان راست میرود به عالی قاپو . از آنجا طرف چپ راه بازار را
 گردش گمان رفتیم تا بازار این شهر قزوین وقتی پاتخت بود ولی حالا از رونق افتاد
 خیلی کیف و خراب است نسبت بشهرهای فرنگستان دهکده هم بشمار میرود زیرا که
 شهرهای اروپا و روس و دیوارش را نیز گویا روح و حسن است از کثرت آمد و شد مردم
 و اشتغال بمعاملات شخص بروفق تجارت آنجا آبی تواند برد . یکفرار و همه شهر
 بیکار نمیتوان دید همه شغل کار و در فکر ترسید ثروت ملی و آبادی مملکت اندک انکس
 در حالک ایرانا هر جا که میگری مردمان تنبل و بیکارند که در هر گوشه جوقه جوقه نشسته
 شهرها خراب و چون کورستان است اگر شخص بدیده بصیرت بنگرد از دور و دیوار شهر

شنید که با واز بلند میگوید من صاحب ندارم و برای آبادی من هیچ اقدامات بجا نمیبرند
خیلی فوس خوردم چه میتوان کرد — باری کفتم یوسف عمو برویم یک دکان آشپزی
لقمه نهار بخوریم دکان آشپزی سرگرفتم یک دکان جلوزی نشان دادند بنهار رفتم نگاه
کردم از کثرت کثافت بدکان داخل شدن ممکن نیست تا چه رسد بخوردن برکشتیم دیدیم یوسف
عمو میگوید اطباء پدرسوخه فرنگستان همه دروغ میگویند که میگرد و بهای نانوشی از کثافت
تولید میشوند اگر چنانست پس چرا اینان باین همه کثافت ناخوش نمیشوند کفتم برویم چه
نماز خوانده بگردیم بمنزل نهار را هم آنجا بخوریم رفتم مسجد شاه در حقیقت مسجد خیلی عالیت
اما چه فایده چنانکه از بیرون باشکوه دیده میشود اندرونش صد جندان ریشتانت .
حصیر همه جا پاره پاره در گوشه دوشک که داشته بودند دو نفر گرد و شکسته منقرش را موا
میگرد و در طرف دیگر چند تن نشسته نهار میخوردند و در گوشه دیگر خر بزه خورده پوست و
تنهها شتر ریخته بودند بطوریکه پناه بر خدا ایسج مسلمان غیر ترست پیدا نمیشود که از دیدن آن
وضع ناگوار خود را از گریه باز دارد با خود کفتم خدایا این مسجد اسلام است این بی حیثیتان چرا
حرمت و انکاح نمیدارند این خانه تست شرف اسلامیت از اینجا باید غشتر بشود .
آخر در مصر واسطه بول با مساجد و جوامع را دیده ایم که همه فرشها گران بها مسخر و
وازد و دیوار و لوح طیبه با سمان بلند است مگر خود خادم متعده دارند در اوقات پنجشنبه
از تمامی مساجد بانگ اذان محمدی بلند است در مقابل آنجا بنچاها چگونه
مسجد و معبد نام دهیم نمیدانم چه بلای سر این ملت بد بخت رسیده که همه کور و گرسنه اند
بالفرض گوئیم که افراد ملت عوام و جاهلند آیا علما و حکما و سادات و بزرگان نیز از وضع
نمی بینند یا متغی میگردانند در این مساجد نماز جماعت کمتر ادا میشود . در هر گوشه چغیر
و شمال خود را بوض جانماز سپین کرده منفردان نماز میکنند چه که زمین پراز گرد و غبار است
ما نیز چنان کردیم پس ادا دای نماز از مسجد بیرون آمده چند قدمی دورتر دیدم قیلقال
بلند است درست گوش اودم دیدم صدای طلاب است که از مدرسه بیرون می آیند .
رفتم قومی مدرسه بنای بسیار بزرگ و معتبری بود میگویند یکی از پادشاهان صفویه خانه

در سلوی یکجمله آخوندی و ضمیمه و اما در نسخه صدی دوم و نفر بنوعی بلند است با خود گفت
 در حالتیکه این آخوند می بیند که دو نفر مسلمان دعوی کنند هیچ التفات نکرده مشغول می شود
 از حالت او تعجب نموده نگاه کردم دیدم دو تن از طلاب در حجره روبرو نشسته و دست
 هر یک کتابی مشغول جنگ و جدل هستند. گاهی یکی کتاب را بشدت تمالا بالا برده چنانکه
 کوفی سر آن دیگری خوهب زد. آن یکی نیز همان طور. خلاصه صدی (لم و الان لم است)
 که با سمان میشود. معرکه غریبی بود از آن آخوند که وضو میکرد و حال تمام کرده مسج می کشد
 رسیدم جناب آخوند ایان چرا دعوی کنند گفت دعوی نیست گفت مگر ایان را
 نمی بینی گفت مباحثه میکنند دعوی گفت چه مباحثه دارند گفت مباحثه علمی گفت چرا این
 سخنها را بگامیت و شیرین زبانی به یکدیگر نمی گویند گفت مگر با خنده و ملایمت علم توان
 آموخت گفت مگر بنده عرض نکردم که به یکدیگر بخندند بلکه چنانکه من باشما حرف میزنم این طور
 گفت و شنید بخند. آخوند با حشم هر چه تمامتر از سر تاپای من نگاه می کرد و گفت تو را
 گفت علمی آفر با بیانی هستم گفت اینست که چیزی نمی فهمی (برو برو اینجا محل تماشا نیست)
 ناچار گذشتم اما در حجره همین هم نگاه بر پا بود و گفت یوسف عمو برویم در اینجا ملک برج
 نگاه کنیم غم افراست این یکی را من ندانستم بودم که برای آموختن علم باید را
 زد (و فریاد کرد و نعره کشید) از در سه چند قدمی فراتر ننگاشتم بودیم که ناگاه از پشت
 و یکصدای دور پس بلند از بانگ فرشان که چشم می پوش. برگرد. بالا برو. پانین یا
 گوش ایمان کر میشد دیدم از دو طرف صف فرشانست که می آیند. همان طور که
 در (شاه بود) دیده بودیم در میان صفوف فرشان کاسکه در حرکت بود.
 دیدم مردم رو بدیوار کرده است مانند در شاه رو و نیز این تشریفات را یاد گرفته
 اما رو بدیوار کردن را ندیده بودیم. خلاصه بحمد بیعت نموده روی بدیوار
 کردیم. استشاری روی بطرف کاسکه ایستادیم چونکه بیوسف عمو در شاه رو
 تعلیم داده بودند که در آن حال رکوع نماید یعنی خم شود و چپا ره روی بدیوار کرنش
 کرد معلوم است پشت به خانم بود فرشان خیال کردند که این استند می کند مخصوصاً



عبور خانم حکومت و تنگ خوردن یوسف عمو

طرف وارو زانجام نشان میدهم مخصوصا بر او ایستاده بودم یک وقت دیدم بزین
 بزینست بسرو صورت بیچاره یوسف عمومی مشت و سیلی و چوب است که از درو
 دیوار فرو میریزد. بیچاره می داد و میزد با باجر امیر نیک تقصیر من چیست منم پیش رفته کفتم با
 آخر مسلمانید این غریب بیچاره را چرا میزنید گفتند این پدر سوخته بسا هزاره خانم بی
 ادبی کرده امی پدر سوخته ما در خیمه کاک که گذشت و ارشان مانند که یوسف عمو را سبزد
 من با خود در اندیشه ام که خدا یا حکیم باین و آن بنای عجز و لاله کند اشم که با باجان بسجده
 این مرد و غریب و از او ضاع ملک است شما بخیر است او بخیر خودش قطعیم کرده دیدم
 بجائی نمیرسد یک دفعه بخاطرم آمد که در اینگونه موارد بنا به عادات زشت این مملکت اول
 حلال همه انیشتکالات است یواشکی بخیر ان در آوردم محض دیدن لال اختیار از دستشان
 رفت چون موم نرم شدند و آن مبلغ را از دستم گرفته در رفتند ما هم خلاص شدیم اما یوسف
 عمو گریانست من را از و خجالت میکشید ولی بیچاره خبر ندارد که من در طهران خیلی بدتر و
 سخت تر از ان کوتک خورده ام باری بسجده ان تسلیمت آمیز از او دلجوئی کرده
 رفتم بمنزل و بجای مناره سیما است که پی در پی می کشیم و دو دو میخورم با خود
 می گفتم که اگر برای فردا شب حاجی غلام رضا وعده نداده بودیم الان از این شهر سرون
 میشدم خلاصه ملت و چهار ساعت دیگر از منزل بیرون رفتم فردا طرف غروب بود
 که آدم حاجی آمد از خدمتکار رحمانخانه پرسید که ابراهیم بیک که ام است نشان داد
 آمد و سلام کرد و گفت بفرمائید حاجی منتظر است دیدم یوسف عمو میل ندارد کفتم خوب
 نیست وعده داده ایم باید رفت فردا ان شاء الله از اینجا حرکت می کنیم برخواستیم همراه
 آدم حاجی رفتم حاجی از دم در مارا پیش از کرده در نهایت احترام داخل طاق نمود
 دیدم ده وازده نفر همانان دیگر هستند سلام کرده نشستیم بعد از سه احوال پرسید
 و خوش آمدی هر طرف صحبت در گرفت یکی از اعیان گفت امروز در حقیقت
 دلم برای پسر حاجی نوز و علی خیلی سوخت دیدم یکتا بالاغ حلف برای فروش میاورد
 سرو پای برهنه معلوم است امروز کذرا نشان منحصر همین است. دیگری گفت بجا

کنانه خودشان است سوخی گفت نه خودشان تقصیری ندارند همه این کنایان عائد
 بخیال اخوند ملا احمد پشینما ز است این بیچارگان را و آنجا کشته نشین کرد و چارمی گفت آقا
 جان اینها همه کارهای خدائیت. اسباب آن بر ما پوشیده است بلکه حاجی نوروز
 علی نیز نظیر آن همه ثروت و سامان را جمع کرده بود که در ظرف مدت چند سال این طرز
 نابود و پایمال شد بخفزد و بیکره که گویا مثل ما غریب بود پرسید حاجی نوروز علی کیست و
 چه شده است با نقل کرد و ندانید که این حاجی نوروز علی تا جریز معتبری از اهل کروس بود از تیره زن
 بهت پیروته دختر داشت خودش فوت شده شصت هزار تومان نقد و املاک .
 با و لا و خود و همسرش گذاشت هر یک از علمای مملکت طرف یکی دو تن از این وراثت
 بدیخت را گرفته هر کدام بطرفی کشیدند امام جمعه که پسرش دادا د حاجی نوروز علی و خود هم
 وصی بود همه را بطرف خود می کشید القصه کار بجای آمد و مرافعه انجامید و دود فقه حاکم عوض شد
 هر کدام حصه معقانی از متروکات آن شخص پش از وراثت او گرفتند و باز وراثت دیگرشان
 بود و نگاه یکی را حبس میکردند و گاهی دو تن نسبت می نشستند این گرفت و آن برد .
 خورده ریزی هم ب وراثت رسید و تن از ایشان هم بی شور بود و نتایج بدشان رسیده
 بود بقمار باختند حالا هیچ ندارند و گر بخند بجای ترخان . عیاشان اینجا کرسنه اند از آن
 شصت هزار تومان ثروت امروز که چارمین سال فوت اوست شصت دینار باقی
 نیست بسیار فوس کردند بی غلیان و چاهیت میاید صحبت نیز کرم است بخفزد
 از همانان را که در صدر مجلس حاجی داشت یکی از حضار مخاطب داشته با و از بلند گفت
 جناب شمس الشعر با زکی چیری انشا فرموده اید گفت بلی و شب چیری به نواب والا میر
 زاده نوشتم فردا جمعه است برده حضوراً خواهم خواند دست کرد و بفعل کاغذی در آورد
 بنا کرد بخواندن و در اتمام هر مثنوی از مستمعین صدای بارک الله احسن احسن است
 که بذل میشود یکی از آن میان گفت آفرین بخیال مبارک شما (به به به) چه خوب گفتند
 پس روی من کرد که چه طور است مشهد می کفتم بنده از این چیز مانمی فهمم گفت چه
 طور نمی فهمید کلامیت که سراپای روحست کفتم هیچ روحی ندارد این شیوه گفته شد

مقتضیات زمان امروز در امثال ترما ت روحی نكند آشته بهای این سخنان
 دروغ در هیچ جای دنیا یک دینار نمیدهند مگر در این ملک که سبب آن هم بخر بیک
 و بیعاری و بی علمی و غفلت و ذنات نفس نیست که ظالمیرا دانسته و فهمیده بعد از
 و جاهلی را بفصلیت و نسبی را بسخاوت ستایش کنی و بسبب بافتن این دروغ غلطی
 بمعنی نیز بر خود نبالی. زمان آن زمان نیست که مرد و نادین سخنان دروغ شن جزو
 فریفته شود. شاعری یعنی مداحی کسان ناز و اوار مانند آن است خوشنوش که کشیده
 کاف دیاد آثره نون را خوب میکشد و نیکو مینویسد. دیگر امثال اینکار با چندان از
 فضائل انسانی معدود نیست تو مطالب را درست بنویس. گو کشیده کاف کج
 همین صفا میگوید راست است امروز بازار ما زلف و سنبل کا کل کسا دست
 موی میان در میان نیست. کمان ابرو شکسته چشمان آهوا ز بیم آن رسته است
 بجای خال لب. از زغال معدنی باید سخن گفت. از قامت سرو و شمشاد سخن گویند
 کن. از درختان گرد و و کاج جنگل باز در آن حدیث ران. از دامن سیمین بران
 دست بخش. و بر سینه معادن نقره و آهن بیا ویز. با طعیش را بر چین دست کشا
 قالی با فی وطن را پس کن. امروز هنگام استماع صلوات راه آهن در کار است.
 نه نوا می غنایب کلزار. با دوه عقل نر سار باقی بجایا و کذا در تجارت تریاک طر
 ترقی و واج بده. حکایت شمع پروانه گفته شد. از ایجاد کا رخانه شمع کا فوری
 سخن باز کن. صحبت شیرین لبان را بدر و مندان و کذا در. سرودی از چند آواز
 کن که مایه شکر است — و انحضل این قبیل خیالات فاسده را که مغل خلاق اخلاق
 بهل کنار. از حب وطن ثروت وطن. از لوازم آبادی وطن ترانه ساز. ازین شاعر
 که پیش گرفته اید برای دنیا و آخرت شا چه فایده حاصل تواند شد. وطن شما از منظر
 این حکام بمر و ت چنان خراب شده که دیگر آبادی آنرا تصور توان نمود این
 زاده ظالم که شما او را در صدق ثانی حضرت یوسف و در جلالت شان بالا ترا
 حضرت سیما نخی تعریف کرده اید بیدار گریست بی تربیت که امروز در بازار

از شامت ادر آن غدار که شما با یوسف پیغمبرش قرین و شته اید بر این یوسف عاضه
 بیچاره چه بلا که نیاورده اند. از چوب و شت سیل و لکده هیچ فرو گذاری نکردند و کسی
 پیدا نشد که بحال او رجوع کند و یا اینکه از تقصیر او بپرسد. هرگاه می گشتند باز احدی
 نمی رسید. خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده. بایستی آن خود را ستودند
 بدست جمعی بی پدران چوب دادن و بجان مردم انداختن که کور شودیده به بندر و یا
 کن. چه معنی دارد این از این مسلمانان است هرگاه توشاعری و از حکمت شعر خبر داد
 سرگذشت امروزی ما را نظم کرده و رثه می کن تا خلق بدانند در ایران چه خبر است. و
 هموطنان را از حقوق بشریه خودشان بیاکامان که در مقابل تعذبات این شستی
 خنک بش از این برباری بخند با اتفاق سایر امم ایرانیا و ولین قوم متجدد رومی
 بودند و بشتر از سایر ملل بعزت و افتخار میزستند حالا چه شده که وحشی تر از همه
 اقوامشان می مانند و بیگانه خان در ایشان بنظر خوار می کنند. من خود ایرانی هستم
 پنجاه است بعزم دیدار وطن و زیارت بدین مملکت. بدبخت رسیده ام از بس
 این نا ملائمت که همه روزه در هر طرف و در تمامی شعبات اداره ملک می بینی
 لختی خون شده. از خور و خواب و عیش و نشاط و مانده ام ولی شمار از این عوالم پیغمبر
 می بینم افوس که خون در ابدان شما فسوده گشته از حیات انسانی غافل مانده اید.
 از شدت تأثر که داشتم کلک گیر شدم و اندکی نمائده که خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم
 مجلسیان تمامات و تحیر روی من مینگریستند پس آنانگی خودشان را جمع کردند.
 چون از این عوالم کلی خبر بودند باز بنای تصدیق شمس الشعرا گذاشتند یکی از ان میان گفت
 مشهد زغال سنگی یا معدنی برای چه لازم است. ما همه میزیم میوزانیم زغال داریم
 مزایای این خیالات مبارک شمس الشعرا نیز همه می دانیم اگر شما نمی فهمید بر ما حرج نیست
 دیدم که ورق برگشت ایان مراجعالت تخطئه میکنند با خود کفقم که با اینان خور
 دیگر باید رفتار نمود کفقم آقا جان شب دراز است صحبت هم کرم می خواهم یک شل شما
 بگویم گفت بگویند چه عیب دارد کفقم روزی یکی از علماء افغان در یکی از مدرسه های تهران

بطلباب درس تقرر میکرد و از قضا همدی بیک شقاقی را که همش بر همه شما معلوم
 بدان مجلس درس گذاراقاده در کمال بی اعتدائی آمد تا نزدیک رحله مدرس نشست
 آقای مدرس از سهیلا و همیئت کذا فی و لباس و باقی آن رم خورده خیالش برت
 میشود ولی بعد از ختام درس محسوس یک رافخاطب داشته میگوید درسی را که غیر
 کردم تو هم فهمید محسوس یک نیم خشک کرده میگوید چرا فهمید میگوید چه درس بود
 جواب میدهد درس است دیگر میگوید چه طور درس است دیگر درس از چه بود و جواب
 میگوید از ایهام و کنایه . واقعا درس هم از آن بوده است میگوید یعنی ایهام چیست
 ترفیع کن به بیم جواب میدهد ایهام است دیگر میگوید این حرف دلیل آن غشود که نوعی
 ایهام را در یافته اگر میدانستی بگو محسوس یک میگوید یعنی ایهام این است که مثلاً بنده یک
 غلام دارم هاشم مبارک و شما هم غلامی دارید هاشم مبارک هر دو مبارک با هم دیگر دعوا
 کردند مبارک غلام بنده مبارک شما را زد و بر زمین ریید بر مبارک شما . آنوقت حال
 مدرس معلوم است . حال آنحضرت شما میگویم خیال مبارک بنده ریید بخمال مبارک شمس الشیرازی
 مرد عزیز و طعن شما پامال جور شده از غایت جهل هیچ در پی دفع آن نیستید و علم و فضلی
 که دارید همین بس چند کلمات بمعنی بهر کبر و بافتن قبض دروغهای بی فایده و ربا
 جمعی از اراذل ناس است . که با فده آنرا ملک الشعرا شمس الشعرا نام داده در صدر مجلس
 می نشاند . و در مخاطبه بنده شما بر مبارک شما و چها و چها خطاب کرده شخص را مستحق
 بچاره خیال می کند که داناترین مردم روی زمین است . حال آنکه جواب هیچ بجه مکتبی را
 در بحث علوم و فنون متداوله نمیتوانید به فضیلتی که دارد و هلا دروغ بافی و با فده در حق آن
 حال امیدم صاحب خانه از شمس الشعرا خجالت میکشد . تنهایی دوتن از مجلس بیجا
 نیماید که بطرف من مایلند اما سایرین میخواهند مرا کشته ریزه ریزه کنند . بگفت بابا بگذارید
 اینان ترکند ساده ولی تربیت باشند . دیگری گفت که فرموده اند اگر تم الضیف و
 کان کافرا . شام آوردند صرف شد بعد از قهوه و غلیان مجلس متفرق گشت و کمر صاحب خان
 نیز خانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانیدم هر چند خیال داشتم که روز در قروین بماتم ولی بعد

جاده یوسف عبود را قاست اینجا برکنده چنانکه یوسف عمو عده کرده بودم فردا
آن آفتاب زده رفتم چارپا دار دیده رخت از اینجا برستم نام مکاری ابراهیم و از اهل سخا
بعضی خبری که لازم داشتیم خریدیم عصری از منزل بار خت و بنه حرکت کردم و در بیرون شهر خانی
که کاروان افتاده بود منزل نمودیم تا صبح از اینجا رو شهر اردیل حرکت کنیم

(اجمال حقایق و زین) از درو دیوار شهر غم و غصه بیارید . مردمانش از حیات
انسانی بی خبر بلکه و نام در عروق و اعصاب آن جا کرده که از وضع زمان بجای غافل و ازیم
کونه عوالم مدنیت زایلند از وضع مدارس و مساجد شهر نیز مختصری گفته شده بجزه از دنیا
دارند نه از آخرت احدی را پروای تربید ثروت عمومی وطن و خرابی وطن نیست
خون در گشایان فسوده زنده اند ولی مرده . مرده اند اما زنده . باری حکما آن از اینجا
با کاروان بسوی اردیل حرکت کردم عمده مقصود من از سفر اردیل همانا زیارت مرقد
پاک سید حبیبیل القدر شیخ بزرگوار صفی الدین استحقاق اردیل است که مذهب حقه اشاعتی
بکرامی وجود آن ضیا پاش جهان انسانیت منتشر شد (جامع بصیرت روح پاکش)

در اثنای راه چیزی که قابل تخرش باشد دیده نشد همه جادوات بزرگ و کوچک دیده میشود
از دواتیان هیچ چیز متوقع نتوان شد اینقدر توان گفت که همه مردمان ساده لوح
و دیندارند . دایم صفتی و همان نوازی علمی برای ایشان سعادت بزرگست زیرا
که اوصاف حسنه دیناری و همان نوازی و درست کنونی و درستکار را می تعلیم یاد گرفته اند
و عفت و همت مردان و زنان ایشان حرفی نیست و انصحت که زنان طهران بلکه
تمام شهرهای ایران روز رستاخیز در بهشت بدرجات بلندین زنان و دایمی حسد
خواهند بردا که غالباً روکاشده اند اما دشان صاف است و بجز از حلال خودشان
سایرین را مثل برادر میدانند و خیال ناپاکی ابد از خاطرشان نمیکند زبکند یا دتوان نمود
که از میان ده هزار ایان یک نفر پیدا نمیشود که نشو و نهو و خیال کند . از سیاحت خود
تنها بدین یکی دلخوشم در دوطای ایان بجان آشنایان بی حجاب همه دوات ایران
بر خلاف ملوک خارجه ملک است (روز ششم رسیدیم بشهر اردیل)

در کار و نهی حاجی محمد نزل کردیم یوسف عمو گفت باز حاکم آنجا ہی رفت کفتم عمو جان
کارم بسیار خراب و بد نم خیلی چرک است در تصور آنم که بدالاندر کجوم بلکه مرا بجان خود
برده آب گرمی درست بکند تا بدن خود را شست و شوی کفتم شایر وید من حالا قدری
میخوام که کمی از پنج راه بیاسایم او رفت منضم خوابیدم بعد از ساعتی بیدار شده مطلب را
بدالاندر کفتم. در اینجا آب حمامها را ما ہی یکجا عرض میکنند برادرم حمامی در اجاره خود دارد
فردا آب آن عرض خواهد شد. کسی داخل نشده من شمار میرم. خیلی خوشوقت شده و عجل
کردم فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم. پس از استحمام یکی از حاکمان کار و نهی را دلیل
برداشت و رفیقم بزیارت سید بزرگوار شیخ صفی الدین. با کمال خشوع و خضوع بدان ترتیب
پاک وارد شدیم یکی از خدمت آن درگاه بلند ما را بر دوبر مرد حضرت شیخ. زیارت نامه خوانده فاتحه
فرستادیم بعد رفتم بر قبر شاه رضوان جایگاه شاه اسماعیل آنجا نیز فاتحه خواندم بهت بلند
آن پادشاه پاک نژاد که زیب صحائف تاریخ ملی و مذهبی ما است در نظر من جلوه گرانگاد
از مقایسه آن با وضع حاضری اختیار کریم اگر گفت. کفتم ای من بفکر تربت پاکت
اساس این دولت و مذهب مقدس را در سیره سالکی تو استوار داتی قربان
غیرت تو شوم. اکنون سر از خاک رحمت بردار و بهین که آن مذهب و دولت متین را
ناگهان خلاف آنچه پایه خوار و بی اعتبار کرده اند از علمای اثنا عشریه تنها اسمی باقی است
همه در پی کسب ثروت و سامان و تحصیل ریاست و سیاستند احدی در صد و ترویج شریعت
پیغمبریت. عمده مشاغلشان محض ملاحظه تکثیر صاحب نفعین داخل کارهای حکومتی است
خواه حق و خواه ناحق هیچ یک از ایشان در خیال تربید رونق شکوه آن آئین پاک.
که تو احیا فرمودی نیست نختین مقاصدشان این است که بهر وسیله باشند پیش از
همه چیز هر کدام و پنج شش پارچه دما ت حاصل خیر بچیک بیاورند. آنجا به فراغت خاطر
بهر سوی بتازند. و برای یک دعوا بدست مدعی و مدعی علیه چندین احکام ناسخ
و منسوخ بدهند و برای آبادی خانه خودشان خانه هر دورا خراب کنند احکام لا یتغیر
شرعی پاک را نیز مشوب و محل بغرض و وسیله جلب منفعت غیر مشروع سازند.

و بجای اصلاح حال سلطان با فساد آن پردازند و در عرصه کتبی مصداق (ذا فسد العالم فسد الناس)
را ظاهر کند باری پس از این خیالات جگر سوز آید بمقبره جنت مکان شایسته
لها سب اول در اینجا هم پس از فاتحه و طلب آمرزش در حق آن پادشاه ویندر کردش
کنان آیدیم به چینی خانه که بعنوان نذر از هر طرف بدان بقعه وقف کرده اند و اتمام حجت
دشت در آن دایره از بس ظروف گرانجه چینی زیر سوی چیده اند که دیده از شایسته
آنها سیر نشد اما جای بسیاری از ظروف خالی بود گفتند آنها در استیلا روس سفیا
رفته در حقیقت این واقعه تاریخست بخاطر آمدن از آن رهگذر خیالی آفریده خاطر کشتم چون ذکر
تفصیل آن بسیار طلال انجیر فاندوه خیز است از نقل و بایش صرف نظر کردم. این مقبره
و مسجد بسیار باشکوهی که در جنب است. با مخارج کراف ساخته و پرداخته شده که دلیل بلند
همت بانی آن است. ولی چنانچه شاید و باید بجز آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است
میکویند موقوفات زیادی دارد ولی معلوم نیست که کدامین نامر خدا نارس میرد و بخورد
در ایران از این علی موقوفات اسمی باقیست. پس التماس کردیم در خزانه مقبره را با
کردند لوحه بخط مبارک حضرت امیر المومنین اسد الله الخالد علی ابن ابی طالب علیه السلام
دیدیم که بخط کوفی و در پایان لوحه مرقوم بود کتبه علی بن ابی طالب و لوحه دیگر نیز بخط مبارک امام
حسن علیه السلام زیارت شده که در آخر آنم کتبه حسن بن علی مرقوم بود هر دو زیارت کرده
بوسیده و بر مرکب دیده نهادیم دل و دیده را از زیارت آن دو گوهر گوین قیمت نیرو
و روشنائی افزود. و سعادت بی پایان نائل شتیم شکر خلی را که کاهلی مثالین سعادت
که موجب تسلیت خاطر شگسته است رومی میداد که دل رسیده را چندی آرام میدارد
پس از اتمام زیارت انعامی بخندم داده برگشتیم بمنزل فردوسی آن تماشای مارین قلمه
رفتیم این قلمه بسیار محکم است هر چه تعریف کنیم بجای نمیخورد رسید. در دم در قلمه
قلمه پریری استاده بود که یا تو بچی و قراولست شمشیری در دست بدیوار کتبه دشت.
قلمه دو خندق ماریجی دارد که در دو کاهریک پلی برای آمد و شد مردم بسته اند از لپا کتبتیم
قلمه بسیار وسیع و عمارت حاکم نشین در قومی قلمه است مسجد عالی و حمای دارد.

ده دوازده مراده توپ در جایهای مختلف دیدم که یادگار زمانهای قدیم بودند
هر روز آنکس کاری ساخته نمیشود میتوان گفت که از قیمت فلزی آنها نیز کم است
در جنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدم گویا سربازخانه است ولی سربازی دیده نشد
محض اطلاع از درون آنکس خواستم بکسی داخل شوم که بوی تعفن منفرم را بگویند داد دیدم
همه آن سحر و پرست دهنال را بدماغ گرفته برگشته و از آنجا بالایی برنج رفته روی
بطرف شهر قم معطوف داشته فریاد زددم ای شهر یار غیرتمند شاه عباس دمی
نایب السلطنه عباس میرزا که جایید سر از خاک تیره بردارید به بینید که این اخلاف
ناخلف و دایع شمار چگونه نگاه داشته اند شما این قلع محکم و حصارهای وسیع را
برای محافظت وطن و مدافعه دشمنان هزار زحمات ساخته و پرداخته اید اکنون در نقای
عالیه آن نشسته برای خراب کردن وطن و غارت نمودن و کشتن آبائی وطن.
حکیمهای ناطق میسراند و جای پائین آن را که مجاهدین اسلام را قرارگاه بود بیشتر مانده
جای زباله و کثافت نموده اند. کجائی ایشان شیرینکار دمی پادشاه غیرتمند دیدند
ای آبروی خاندان صفوی شاه دلاور عباس دمی نایب السلطنه عباس میرزا
ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن و چه زود مرکب بیروت بر تو ناخن کرد چه
بودی که سی چهل سال پادشاهی میکردستی. تا کم کرد دمی خود را که سبب بهیضی دیگران
بود در یابی و ایران را دوباره زنده کنی ای آقا غیرتمندان حق شناس ایران ترا
فراموش نکرده اند و نخواهند کرد تو بودی که تمامی عمر خود را در سرزمین سربروی ولی
بعد از تو احدی از مقاصد مقدسه تو پیروی نکرد غیرت و حمیت و حب وطن
بانو خجاک رفت از فو تو کمر ایران چون دل ایرانیان شکست وطن و ما هر دو
بد بخت شدیم تنها بعد از تو تو که تمبر ز اتقی خان مرخضت وطن را بر میان جان
بست برخواست که شکست ما را درست کند. خائنان وطن و دوستش را بسته در
حمام کا شان غسل تو به اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران در بندد و چشم از همه
چیز بپوشد. آنهم مژم بخشیهای ایران و ایرانیان کردید خدمی بر شما رحمت فرمایا

با انحال اندو که من که دلم بر خود می طلید. آمدیم منزل فردا وقت چاشت بود و الا انداز
آمد گفت آقا تا چه غیر وید کفتم کجا گفت امروز در میدان مارین قلعه کاویش را بکشتی و
جنگ خواهند در آنجا کشت تماشا دارد و همه مردم شهر در آنجا جمعند کفتم یوسف عمو چه عیب
دارد کاری که نمی تواند کرد بر روی من رفتم میدان دیدیم واقعا عجب ازدحام است. مردم شهر از
هر سو بدان نقطه رنجته اند عجب معرکه است من متعجب بودم که آیا این همه مردم کار و
کاری ندارند بعد معلوم شد که از این دو کاویش جنگی نمی مال خدام باشی بقعه شیخ صفی
و دیگری از آن نایب الصدر است و این هر دو از علمای ارباب و ارباب میروند و از مردم
شهر نصفی را بد خدمت باشی و نیمه را خواه نایب الصدرند. خلاصه کاویشهارا کشیدند میدان
دیدم هوا خواهان طرفین با تدارک آمده اند همه با چوب و چماغ و با قمه و قداره و طبا کچه
مسلحند و احتمال زد و خورد و هم میروند. بصر حال کاویشهارا بهر یک در انداختن این دو
حیوان زبان بسته اول قدری بیکدیگر نگاه کردند. گویا زبان بزرگانی گفت کوئی کرده
پس شاخ بر شاخ کلاه بکلاه بجا نهد و در افتادند. دی بزن. همی بزن. از صد مکه زانوهایشان
کاهی بزمین خورد و سینه بسینه به یکدیگر را مالیدن گرفتند تا اینکه پس از چند زخم کاری مال خدما
روی بر تافت در آن اثنا های دهمی غریبی از مردم بلند شد که نایب الصدر دور
آن حیوان بزرگان را گرفته یکی از چشمش میوسید دیگری دست و پایش را مالید از چنگ
هم چند طاقه شاکه قیمتی آورده به پشت و گردن آن حیوان انداختند و کف زنان
و پای گویان و در نهایت شادی از میدان بدر بردند. منم بخواند در کمال تحیر
سبهوت این حال و سر سیمه این قیل و قال بودم. آهی از ده دل کشیده کفتم. خدا یا چه
میشد که من در این سیاحت بجای این هنگامه پر وحشت بحجبت استقبال یک سردا
ایرانی که از دافعه وطن با قح و فیروزی برگشته راست میامدم که دشمن بدخواه را مغلوب
کرده چند عراده توپ و مهمات جنگ و اسلحه نام حرب در پیش خود دارد
این شهر میشود که مالی نیز در پادشاه این خدمت بوطن از رو و دیار سراسر و کل فانیها
میگردند و بجای این ای و هوای وحشیانه. بترانحه و گلش شجاعت بر باران

وطن بلند آواز بودند و امثال این شاه که گردن این حیوان زبان بسته اند خندجای
 پانجا اند از فرش رکبند آسروار پسندیده گردان می‌روند و از طرف دیگر صدای بلبله و تجیر علمای ملت
 در شکله کداری آن فتح و فیروزی بلند می‌شد. نویسنده در اینجا که می‌نویسد. خوانندگان محترم غمناک
 خواه گردیدند و بخندند. روز دیگر به تماشای بیرون شهر رفتم چنانکه معلومست این شهر در بیل
 از بلاد قدیمه دنیا است جلگه بسیار وسیع و خوبی دارد ولی باغ و بوستانی نیست
 معلومست که هوایش پرورش نمیدهد — تجارت این شهر نیز بسبب بندر استوار
 که قریب بدریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست بسیاری از اتمعه و
 محصولات و معمولات مالک روس از این شهر با ذریایجان می‌گذرد و لهذا کاروانسراها
 معتبر و خوب است اما تجارت معتبر و کومپانی و شرکت‌های سودمند بحال مملکت و تجارت
 ابدانیت — روز چهارم بود دیدم از هر طرف مردم به چپ و راست می‌روند
 و از هر سوی صد بلند است که بابا جدا است با خود کفتم دیگر این بازی تازه چیست
 و جدا بکلیت برخاستم تا به بنیم چه هنگامه است یوسف غم‌دانم آویخت که
 نمی‌گذارم بیرون روی می‌آورد آنکس آن آسیبی هم نبود برسد کفتم بابا و مکن به بنیم
 چه معرکه است دامن از چکش را کرده بیرون دویدم پس از تحقیق حال گفتند که آقا
 میر صالح با شیخ صاحبست که شمشیر و دست و کفن بر خود راست کرده حکم جدا داده
 و زیاده برد و هزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند غم‌دانم یکی از مأمورین حکومت
 چه کرده بود که بطبع آقا ناگوار آمده با اینحال حکم داده بود که او را گرفته کشتن کشتن
 به منرش بزند آن قدر زده بودند که از خود در گذشته جمعی می‌گفت که مرد بختی دیگر گفته
 غم‌ده است ولی خواهد مرد با خود کفتم سبحان الله این چه قیامت است آیا درین
 ملک حکومت نیست و صاحبی ندارد ملائی را چه رسیده است که مأمور حکومت را
 در زیر چوب بکشد و حکومت هم نتواند نفس بکشد غم‌دانم این سر بلاکش من در این نفر
 چها خواهد دید — باری پس از این هنگامه بن نقل کردند که این آقا سه چار سال
 از عتبات عالیات آمده در بای سائر علماء را بکلی بسته است خود در بیرون خانه اش

با هر کس که باشد بجز نام جوین و سر که چیزی نخورد اما در هر خانه انواع نعمتها به کار میرود و به
 جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت میروند کار دیگر کنند)
 هرگاه ده سال جنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قرینه شش
 و انگب معتبر خواهد شد (چنانکه سایر خیم اول بخور کرده اند) حالاً جناب آقا میرزا
 علی اکبر نیز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ زکات تمامی دیات
 اطراف می آید و در این ولایت اقلاده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست هر یکی
 محتاج نفوذ و مریدان بسیارند که هر کدام از آنان نیز از ده راسل ب و اثر
 سودمند ترند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت ایشان در جلوار بغیر رفتن
 مراغه. تا سب هر یکی را از قرار مجیده قران گزاید که ده یا نرده قران هم بجایند و ایدم
 که صبح آمده ما را سیر و صبح شدند و نظر شد نیامد تا اینکه آدم از پی او فرستادم خبر آوردند
 که جلوار با کرختی اندر رسیدیم چه گفتند سب گیری است حاکم مملکت میخواست بروی و گفتیم
 چه طور چه طور. سب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید به بنیدیه
 بگیر با بیکر است من مطلب را باز تفهیم گفتیم بابا حاکم میرو و بمن چه من رفتمی هستم سب
 گزاید که ده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلوار آدم خوب و امین است گفتند
 بلی بازمی گوئیم که جلوار مردی امین است اما کسی نمیدانست که امروز سب گیری
 خواهد شد و بسین در هر کار و انصاف هر چه با تجارت برای تبریز و همدان و قزوین و
 سایر جاهاستند همه زمین مانده و هیچکس از هر ولایت که به دلیل کار وانی
 مال التجاره را زمین ریخته خود که ریخته اند گفتیم این بهنگاه ناگه امتداد خواهد یافت.
 گفتند معلوم نیست ده روز یا نرده روز تا حاکم رفته همین شش در کاسه است دیدم
 برای دفع شر این غولان بجز از ذکر لا حول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه
 اشیا را نیز بخت بودیم دوباره باز کردیم رفتم بازار دیدم عجب معرکه است از یک طرف
 چند داروغه شاکر دوازده کیس و پنج شش نفر فرشتش بی نظیر آن طرف میدویدند و هر جا
 که شتر و سب و اثری دیدند بیجا با جلویا و آزاران باز دست صاحبش گرفته میزدند

بیچاره صاحبان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند از دیدن این وضع چشمهای
 خیره گشت و سرمه چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال بنزل برگشتم.
 یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین جمعی
 علامت ها نوشته اند و خوانده ایم اما در آئینان اسب شتر بهتر بگیری نیست این یکی تمام
 بر علم ما افزود و اتفاقا خیلی عجیب است مال مردم در سوت اسلام بزور بگیرند و بپزند و از
 آنکه انبوه مردم احدی بفراوان مظلومان کوشش نموده بسیار غریب است. باری
 از شدت دل آزر دکی عبارا بر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نکند شته بود صدای
 قیل و قال شنیده برخاسته دیدم دو نفر فرارش در دم منزل امیده اند یکی گفت همیشه
 شما دیروز سه اسب کرایه کرده اید گفت ملی گفت کوا سبها کفتم بکاری نیامده ما هم
 مستطلمانده ایم. گفت نه شما باید الترام بپسید که اگر بیاید هم نروید. دیدم چرند میگوید.
 کفتم الترام چه معنی دارد ما پازره قران هم پول داده ایم دست ما جانی بند نیست
 قیل و قال بلند شد گفتند باید ترا خدمت فرماشای بریم. ملاحظه کردم هرگاه ایستادگی نمی کریم
 چوبه گشتان گشتن خواهند برد کفتم بسم الله بروم عبا را برداشته راه نازین قلعه را که حاکم
 نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف عمو هم میاید هر چه ضرر کردم منبرل بر کرد قبول نکرد
 گفت دلم تاب نذر چون بدانجا رسیدیم اول مارا پیش یک شخصی بردیم گویا دو نایب بود
 یکی از فرزانان بگوش آن چیزی گفت و برگشت پس نایب مارا پیش یکی دیگر برد که آن نیز
 فرستاشی بود آنهم بگوش او سخنی گفت. حال آنکه در تشریش است فکر میکنم که شاید
 این بیروان در اینجا تا یک سال حبس کردند فریادها بجا خواهد رسید. یا اینکه حاکم میردن کوش
 و دماغ حاکم کرد. گفتم که از حمایت و یاری کند. هر کس خواب هوشناکی دزد.
 یا کابوس براوستولی شده باشد احوال من تا یکد رجه آگاه تواند شد که تاجه پای دلم ششوست
 باری فرستاشی بشنود که مخصوص امثال دست بعد از چندی سر بلند کرد و دستک هر یک
 گفت مرد که اسبها را چکرده اید. کفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کرد
 من صدرا بلند کرده کفتم تو خود بخوبی میگوئی (من از سؤال توجه چیز خواهم فهمید)

قدری هضولی نیز گردم فرستیدم تقصیر تمام برخواست گفت بیا رفتم اندرون حیات بزرگی
 بود قدری هم رفتم تا لار بزرگی نمودار شد دیدم در جلو پنجه تالار چند نفر عارض دست بر سینه
 ایستاده اند چنان ساکت که گویا روح در بدنشان نیست. حاکم در بالا سر صندلی نشسته
 چند نفر معمم نیز قدری دور تر نشسته اند فرستاشی مارا کشیدش سری فرو کرده ایستادیم .
 فرستیدم عرض کرد ایان اسب کرایه نمود ما ندولی انکار می کنند. حاکم گفت کو بهها
 کفتم سرکار خیزنداریم چند کلمه هم زیاد هم کفتم از طرف دیگر یوسف عمو کفتم که سرکار ما میافوم
 و رعیت خارجه اگر مارا بر بخاند بخیر میر و هم پای تلکراف در طران بوزیر مختار انجلس خبر
 میدهم اینجا و ضاعت حاکم قدری فکر کرده سبیدش را تاب داد چون حرفی
 پیدا نکرد گفت مرخصید من جبارت گرفته کفتم سرکار ما رعیت خارجه با شما بیاد
 بجای نیست شکر خدا را که مسلمانم اما شما عرض نمایم در قدیم الایام هر پادشاهی که را
 میخواست بملکت دیگری شکری کشد دعای نذیبی بمیان میانداخت ماده نذیبی
 بهمان ملک تنه میکرد اما هر روز هر دولتی که بخواد تجارت و شکاک دیگری کند تجارت و ازاد
 آنرا که مایه وسعت معیشت و اساس رعیت و آبادی ملک است از اسباب عذر
 تجاوز قرار میدهد و در راه توسیع دائره تجارت کرور با خج می کنند و خونهای میرزید عجب است
 که شما بدست خودتان ابواب تجارت را بروی ملت می بندید بجای راههای آهن و عیاره
 اسباب تقلیل این ملک را که منحصرب و اتر و مستلزم هزاران رحمت است از انهم
 عنوان خیره و اسب گیری مانع میشود و بندکان خدا را ذیت میکنند از خدا غیور سید باز
 حاکم با صد مله مخصوصی گفت مرخصید و روی از من بگردانید فرستیدم نیز اشارت باز
 کت داد ما هم برکشیم بنایب گفت عجب مداخل برای ما آوردید ما هم کفتم کاری
 ندارید بروید آدم دم دروازه قلعه دیدم آن دو نفر فرستشش دویدند که پول جلو ما مید
 کفتم چه چه گفت قولی کفتم پدر سوخته چه قولی بد اگر دیدی کفتم پس ما تو که پدر تو بودیم یا
 پسران ما در خواهم مکید خراج داریم کفتم من چه ای عله فرعون و شداد کنار شوید از برم
 خدای ریشه شما و امثال شما از روی زمین بردار و میخواید دوباره پیشان مغرور و بزرگم

و بر رسم که این انبای شیاطین از ما چه طلب دارند آن دیگری گفت مشدی
 رضا برگرد این تبعه خارج بدر سوخته ما همه دیوانه هستند - خلاصه آنجک
 آن کرکان خلاص شدیم در آشنای راه به یوسف عمو گفتیم چرا دروغ گفتی که
 تبعه خارج نیستیم بلکه تذکره های ما را میخواند آن وقت چه میکردیم .
 گفت دروغ مصلحت آن مزه از راست فتنه انجیز است . اینان کجا واری
 آن شور مذکره بخیا نشان آید اینها کیه برای داخل دوخته بودند آنهم که
 نشد - اغلب حکام ایران هنگام مکالمه با رعیت دستان در سبیل
 و مشغول تاب دادن هستند . سخن را با لجه مخصوصی تند تند و زود و نامتمام
 میگویند مثلاً (ننه) خیر (خخ) خیلی خوب (خل خو) باری آیدیم منزل
 باز سیزده روز معطل شدیم . در ظرف این مدت اقامت از ویل خیلی آزرده
 خاطر بودم چنانکه حدی برای پریشانی خاطر م نبود عجب است در پیشتر بجز
 از من احدی را از این ظلم و تعدی فوق التحمل خبری نبود . و کسی از این وضع
 تعجب نمیکرد و گویا بردن بار این تعديات از مقتضیات خلقت ایشان است
 از حقوق بشریه بکلی بنحیر ندان یکی بیشتر مایه کدورت خاطر م گردید با وجود این
 مسخلم روزها همای طهران همه روزه در ضمن اخبار ولایتها مینویسند که رعیت
 در نهایت رفاه و آسایشند کویا عهد نو شیروان عادل است (تغور بجان
 خلق ناپاک باد) غرض بعد معلوم شد که بجایک بیت رأس یا بووا شتر لازم بود
 سبب اینهمه های و هوای و بیکر و بیند . و تعطیل تجارت و خسارت مردم
 در این هنگامه . فراشی حکومت زیاده بردوست تومان از مکاریان
 فقیر داخل کرده و هیچ یک از تجارت مملکت نیز لیبی بشکوه باز نگردند که این چه
 بیداد است کویا خدا ایشان معاذ الله برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است
 بمر حال روز چهارم جلوه داد که در کوشه پخت شده بود تشریف آورد و بارها
 خودمان را بسته براه افتادیم . در راه یوسف عمو گفت هیچ یا داری کجاستی را که احد

آفندی تبریزی در مصر نقل میکرد و گفتم چه گونه بود گفت احمد آفندی نقل مینمود که روزی در طهران یک میرمنج ناخوش شده شبانگاه فراشی را پیکی از اطباء مشهور شهر فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند طبیب پچاره شب از بستر کرم برخاسته نزد خان مریض میاید. پس از معاینه ناخوش و ترتیب و وایرون میشود که بخانه بر گردد و فرستاد خان میرمنج بگریبانش میاویزد که (قوللق) مراد طبیب میکوید آقا جان من در این دل شب از خانه خود برخوایسته تا اینجا آمدم آقا تیرا معالجه کردم چیزی بعنوان حق القدم بمن ندادند که منم بوجیزی و هم فراش میکوید افسانه گویم نو که پدرت نیتیم باید قوللق مراد بی طبیب ناچار بر کشته بخان عرض میکنی که جناب میرمنج فراش از من خدمتخانه میخواهد من خود که چیزی از شما نگرفتم میرمنج میکوید حکیم باشی این پدر سوخته با فراشند بروم و زیاده چیزی بده راضی گن. آن وقت شما احمد آفندی بیچاره را دشنام داده به بیخیرتی بر شمرید حال معلوم شد که آن مرد درست کوبوده امروز خود بخشیم دیدید که بهمان عنوان از خودت قوللق خواستند گفتم که ساکت باش برضای خدا خاموش باش که این درود را برای من بسل (احمال سیاحت اربیل) در این ولایت امانی مشغول باری است

در هر دکان و خانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ الاسلام و پیش نماز است و بعضی هم به صحبت کاوشان جنگی سرگرمند یکی می گفت سبب مغلوبی کاوشان آقا آن بود که هنگام کله زدن آفتاب بسوی او عتیا بید از این حملات. ابدًا او دنیا و آخرت خبر ندارد از منافع تزئین ثروت عمومی و علم معیشت و وطن بالمره غافلند (مرده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده) یکجفر چارپا دو و مادو نفری سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف غروب به قریه (نر) که در این طرف (کتل پایین) واقع است رسیدیم گم برف یبارید بدرخانه یکی از دایاتیان آمده منزل خواستیم در سکوی طویله منزل نشان داد گفتم در اینجا با حیوانات زیتن مشکل است یک اطاق بجا دهید پول کرایه هر چه

خواهید میدانم گفت غیر از این جائی نداریم ناچار در آنجا منزل کردیم جلوار در آفتاب
 قدری آب جوشانید چاهی درست کرده خوردیم یک مرغی هم پخته شام کردیم برف تا
 صبح بارید زیاده بر نیم فرس بلند می پید کرده بود چون در مصر روی برف رانیده
 بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش بر فرا دیدم خیلی تعجب کردم راهها همه
 بسته بود آنروز را ما ندیم شب خبر آوردند که در سر کتل کاروانیان از شدت بارش
 برف گذرگاه پیدا کرده مال التجاره را ریخته برشته اند و نفرز کاروانیان و
 ده بیست اس حیوان زیر برف مانده مرده اند — باری بامید کشیش هوا
 چهارده روز تمام در آن سکوی طویل با حیواناتی که معلوم است جلسیم هم منزل
 بودیم از شرح کمال و تنگی که در آن مدت بمبارد شد زبان و بیانم عاجز و
 قاصر است و مانندک ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما
 چه گذشته زیرا شخصی که اید برف مانده و در مسافت همیشه در غره اول و پلورنا
 و راهها آهن بنشیند و منزلش نیز در بهترین محانخانه های مالک متمنه باشد
 معلوم است که از اقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جائی ناچار پاید دل
 خواهد شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده برش هفت
 ساعت این مسافت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیست
 و نخواهد شد — باری پس از چهارده روز مصاحبت بادواب از آن طرف
 کاروان رسید و خبر دادند که راه باز شده گذشته گذشتن از کتل ممکن است فوراً
 سوار شده بر راه افتادیم بیای کتل رسیده در طی فراز و نشیب آهن زحمتی که بر ما
 داد بتقریر نمایا ایرانیان بیچاره بدین شاید سفر عادت کرده اند از طل
 خارجه هر کس را گذر بدان راهها افتد هر آینه بر سختی جان ایرانیان و غفلت
 دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود و چنانکه معلوم است امروز در کره
 زمین همه جا راههای آهن ساخته و پرداخته اند زنجیان حبس و سوان
 وحشیان آفریک از منافع آن بجزیره میرند تنها ایرانیان بدست از این نیست

محروم مانند کیرم که دولت و ملت خود اقدار آنرا ندارند. چرا بسایر
 کو میانه ها بغیر ضمیمه دهند و بندگان خدا را از مشقت پیمودن
 اینهمه راههای صعب المور خلاص نمیکند و همه ساله حیات جمعی از
 انسانی وطن را از مهالک این مسافرتها محافظت ننمایند. بخدا
 میتوان گفت که امروز در هیچ نقطه از نقاط عالم حیات ضحای
 ملت تا این پایه خوار نیست همین قدر میکنند که دیر و در سر فلان کو
 یا پایان فلان و ده قافله در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و
 بیت رس از دواب بارکش تلف شده است دیگر حساب نمیکند
 که هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر از اولاد و عیال هست
 هیچکس را دل بر حال آنان نمیوزد. مگر باقی ماندگان ایشان. تلف شدن
 دواب نیز معلومست که سبب کاهش ثروت مملکت است. حال اتصو
 باید کرد که این بارش برف و بسته شدن راهها بموقع و بهینجام
 بوزیر که هنوز زمستان نرسیده بود که چاروه روز سبب تاخیر باشد
 دیگر از مسافرت ایام زمستان پناه برخدا + خلاصه با هزاران دست
 و مشقت و در ظرف شش ساعت خودمان را برب کتل ساین رسانیدیم
 پنج ساعت نیز سرازیر. گاه پیاده. و گاه سواره راه پیموده بمنزگاه وارد شدیم
 این منزل از مضافات قصبه سراب است قصبه مذکور واری دلت
 بسیار معتبر و حاصل خیز است. اما آب و هوای این منزل گاه خیلی بد بود
 از اینجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده. روز سوم بمنزل صاریقه نام
 رسیدیم جلو دار گفت اینجا محل اقامت را داران مکرک مراغه است
 باید در اینجا اسان را آب و جو بدیم و خودمان هم تا دو ساعت استراحت
 کرده بعد حرکت کنیم ما هم در لب جونی پائین آمده نشستیم. دیدم از یک کلبه
 محترمی که در آن نزدیکی بود و نه نفر بیرون شده غذا رسیدند. سلام داد

نشتند معلوم کردید که اینان را بدارانند. چیزی نگذشته بود که دیدم از نظر
 مراغه نیز کاروان شتری با بخار سید را بداران سار با نژاد کرده گفتند کوی
 نشان بدو شتران از بغل خود پارچه کاغذی آورد با اندازه سه انگشت عرض
 و پنج انگشت طول بدست یکی از راهدان داد. وقت کردم که مرو که را بدار
 کاغذ را میخواند ولی در پشت کاغذ پاره اشکال هست آنها را می شمارد
 تعجب کردم بعد بخاطر آمد مضمونی که در حق مردمان میوادمیکویند که فلانی
 سفیدی کاغذ را میخواند ~~بیجا~~ آنرا کفتم همشهری آن تذکره را التقات کنید
 منم به بیم چه نوشته اند گفت این تذکره نیست پته است کفتم پته باشد
 عیب ندارد داد گرفته خواندم مضمونش این بود که موازی چهل و نه بار شکبا
 از مال فلانکس مرخص است مزاحم نشوید. و در پشت کاغذ نیز چهل و نه عدد
 از این شکل حلقه واری ۰۰۰۰۰۰۰۰ علامت گذاشته بودند پس معلوم
 شد که هیچکدام از این سه نفر مامورین مکرک سواد ندارند این معنی موجب
 حیرت من شد خواستم بخوبی یوسف عمو سو کند و اد که حرف زن .
 بیچاره قترسید که حرف بدی در میان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه
 و بی احترامی در حق من بشود — خلاصه یوسف عمو لب از سخن فرو بسته براه
 افتادیم. در آشنای راه از جلو وار رسیدیم که مدیر مکرک این مردمان میوادمی
 بخداست کاشته است دولت چگونه بدین امر متقاعد راضی میشود گفت
 مکرک دخلی بدولت ندارد مدیر اجاره کرده هر کس را دلش خواست مامور
 میکند گذشته ازان در مملکت همه شعبات کار با اجاره است مثل
 مکرکات و داروغگی ولایات و غیره. با میوادمی خود این اجاره دارند
 میوادمیون یکفر نویسنده با جرت گرفته کارشان را از پیش میرند و هر کلام
 صاحب چوب و فلک هستند و در امر زد و کوب رعیت مختار تنها از جوب
 اجاره میروند و بس کفتم بابا تو عقلت را باخته مدیری پولیس هم با بخار ^{میشود}

گفت بجان عزیزت فردا در اردیل هر کس یکصد تومان بوجه اجاره افرو و اوس فرو
 واروغه است اما دیر پولیس نمیدانم چه خبر است کفتم خیلی خوب و جاجاره را از کجا میدانی
 گفت از هر دوکان ماهی بیکتران بنام اجرت عس میگرد ولی از این یکی چندان ^{مطلب}
 از دوحاجی و تاجر زادگانست که هر شبی یکی دوتن را به تمت جند بازی و عرق
 خوری گرفته از هر کدام چهل خنچه تومان بعنوان جریمه اخذ می کنند. داروغه محبس مخصوص
 با کند و زنجیر دارد غالباً با بنگچه هم پول میگرد — یوسف عمودیکر خود داری
 نکرده گفت عمو جان من است سر صحبت را بجای دیگری برگردانید منم گفت سرکار
 بیک هر چه میخواهم شما چیزی نگویم باز غمناکم صبر کنم نور دیده من لاحاله در میان این
 وادیه و بیابانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها مکن غیر نم از آن مردمان بی
 تربیت در حق تو بی احترامی بتوقع رسد. آنوقت کیت که از ما حمایت کند و
 بدو ما رسد. آخر این مملکت ناظم الملکها. ناظم السطنه ناظم الایاله ما دارو. انتظام
 امور ولایتها بعد از ایشان است. بیا چه از اعتراض شما و منازعه شایچه حاصل تواند شد
 کفتم یوسف عمود حق دار منم می دانم اما چه بکنم غمناکم ساکت بنشینم و اینها ملائمت
 را ندیده انکارم تو میخواهی لبان و زبانم بهم بدوز چه چاره کنم بعد از طشت بیاعت
 راه خودمان را بهر نحوی که بود بیالای تپه الد اکبر رسانیدیم از اینجا شهر مرا غنایا
 از بالا سرازیر شدیم دیدم پنج شش نفر در سرازیر نشسته کدائی می کنند ولی چشمها
 و دماغشان همه کج و معوج و دماغ و لبهایشان ریخته بطوری که پناه بر خدا
 آدمی نمیتواند برویشان نگاه کند چیزی داد و کدشتیم و از جلو دار پرسیدم که اینها
 چه کنند و در اینجا چه می کنند گفت بنا خوشی جدا گرفتارند در هر جا از مسکن خود
 بجهت ناخوشی بدیکران سرایت نمکد رانده در اینجا سکنا داده اند اشاره بدامنه تپه
 کرد مختصر دهم که دیدم گفت تمامی سکنه اینجا عذامی هستند در میان مردمان
 توان کرد و صاحب املاک نیز میباشند آنرا که فقیرند همه روزه بنوبت پنج شش نفر
 در اینجا نشسته اند از ساوین صدقه می طلبند کدازان ازین عمر است مرا از شنیدن

این ماجرا دل بحالشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد جلوار گفت مگر در
کنار راسل از اینان ندیدی کفتم نه گفت اینجا هم از امثال اینان خیلی هستند..
او قائم بسیار تلخ شد این تخمین غم بود که در ورود بشهر مرا غم مار پیش از خود....
خلاصه از اینجا گذشته باندکی فاصله بدم دروازه شهر رسیدم. در شهر قلعه نیز دیدم
میشد جلوار کفتم امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست. جلوار
گفت آن شهر تا چندی پیش از این در میان حصار بود بتدریج حصار آن خراب شد
لذا دروازه بار نیز برداشته ولی چند سال پیش از این شیخ عبیدالد که در بیاره
خیالات خام لوامی عصیان برافراخته با جمیت زیادی از اگر اقلقبصه میان
دو آب تاخته جمع کثیری از ضعیفای سکنه آنهار را از زن و مرد ویرجانه طعمه شمشیر
زبون کشی کرد پس از آن با حشرات دور خود که در کثرت چون مور و ملخ بودند
بدین شهر روی آورد این دروازه را آنوقت با مختصر استحکامی ساختند
کفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ نداشت گفت خدای پدیرت را بسیار زو این شهر را کی
روی مستحفظ دیده اند. سکنه شهر خودشان جلواران سیل بار را گرفته تا دو ماه از اگر اقل
مافعه و شهر را محافظت کردند بعد از دو ماه محمد حسین خان سردار آمده اگر اقل را پرکننده
ساخت.... باری رسیدیم بشهر در کاروانسرای که معروف به سلمی بزرگ است
منزلی گرفتیم چون فروش و سایر مالیزم نداشتیم بدلا ندار کفتم ما غیب این دیاریم
از اسباب و ما محتاج چیزی همراه نداریم شما از بازار قدری اسباب از
قبیل فروش و غیره بفرمیت که باشد برای چند روزه اقامت ما که رای کنید. گفت در
اینجا همچنان قاعده نیست امثال این چیزها را بجز این نمیدهند من از خانه خود هر چه
لازم دارم میآورم و اتفاقا هر چه لازم بود تدارک کرد و وجه گرانیه اسبها را بجلوار
وادم رفت دیدم وقت نماز میگذرد آفتاب نزدیک بغروب است بتعجیل تهنیت
وضو کرده نماز خواندم پس از آن جانی و مختصر شامی خورده خوابیدیم که بلكه از رنج
راه پنجره که در مدت بیت روز طلی کرده بودیم بیا سائیم شب را آسوده خوابیدیم

وقتی بیدار شدم که آفتاب یک نره بلند شده بود و ساور آتش کرده بود
عمو را گفتم تا جوشیدن آب ساور تو هم قدری نان و پنیر خریده بیا و تا برای تن
ناشتای لقمه بخوریم یوسف عمو رفت پس از چندی قدری نان آورد اما پنیر
نمود گفت بفر از دکان خاوری همه دکان شهر بسته است نمیدانم چه روزی
یخی از همان کاسو سورا صد کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت
مناسبت بودن روز جمعه بسیار خوشم آمد که در این شهر آئین مسلمانی رواج دارد
به آفرین بستانم و مایشهر چاهی بانان بی پنیر خریدیم در نزدیکی منزل پانفر
تا جرات اهل ملک حجه داشت دیدم او حجره اش را گشاده داشت ولی بانکی
فاصله دیدم دور فخر و بیکر نزد او آمدند پنجم برخواست حجره را بست که بروند پس
از چند قدم که صحت کنان میرفتند بیکارایتان بسلام کردند یکی در نهایت ادب
گفت بشما عرضی دارم اگر قبول فرمائید گفتم فرمایش کنید گفت معلوم است
که شما تازه وارد شداید قاعده این ملک را نمیدانید روزی جمعه دکانهای این
شهر همه بسته میشود و لذا در شهر کسی نیست ما نمیخواهیم که شما با حالت غربت و شهر
تنهایی بماند خواهش داریم که لطف فرموده امر و زحمان ما باشید تا خارج شهر فرقه
تفریحی بکنیم دیدم تکلیفشان خالص و بی ریاست گفتم سحتم از غریب نوازی شما
بسیار مشکرم برخواستیم بهر ای ایشان صحبت کنان از دروازه شهر بیرون
شدیم در خارج دروازه رودخانه بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی شیب
در نهایت جوش و خروش روانست لطفاً تا آبسکبای بزرگ که در میان
رودخانه افتاده است بروند و در شبانه صبحی آن آیینم و سنگی شهر را فرامیگرد
دیدم در دو ساحل رودخانه عجب مهنگار است در هر بواز هر صنف مردم شهر
جوجه جوجه و سینه پسته با هم نشسته اند قدری دورتر از هر دسته لباط غلیان
پهن است و از یکطرف نیز دیکهای پلو و آش پر بار است بسیاری از آنجا عت
عبا و سوارها خودشان را که اغلب ستار آنها ماهوت کلی بود و درختان

انداخته و رکال آژادی و ترحات نشسته اند در یکسوی خواننده و سازنده و در
 یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازیهاست تمام مردم شهر مشغول
 عیش و نشاطند. خلاصه منظره بسیار نیکو و غریبی بود از پیش هر دسته که
 میگذشتیم بیاوران ما تعارف میکردند که بسم الله بفرمائید ایشان هم بجاوب
 سلامت باشید گفتا کرده می گشتند اما زیاده بر سیصد جا این تکلیف و تقاضا
 از طرفین شد کویا عادت مملکت بر این بوده است. بهر حال پس از طی این عقبات
 رسیدیم لب جوش کوه چلی که جمعی حرم در آنجا نشسته بودند چون ما را دیدند برخاسته
 بیکانگی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب
 سلام را داده نشستیم ما بیاوران معرفی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل
 آمد از بنده پرسیدند کجائی هستید گفتیم ایرانی ولی در خارج وطن مکن داریم.
 گفتند در آن صفحات نیز همچنان جایی با صفائی هست مردمانش نیز ذوق
 و صفائی از این قبیل دارند گفتیم در آن صفحات طبیب بسیار است اینگونه درد
 ما را زود معالجه می کنند یکی تعجب کنان گفت چگونه در آن صفحات طبیبان
 دردمانست گفت مگر ما بیماریم گفتیم بل این حالت نوعی از جنون است دیم
 که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد گفتیم آقا جان هر چه از ذهن بوشنید بلطف
 در گذرید من غریب هستم یا اینکه با انصاف جواب بدهید دیروز من شبهر شادوار
 شدم دیدم در نزدیکی شهر از گرفتاران در و جذام قریه تشکیل شده است حالت
 مکننت آنان را چه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه می برم معلوم است که اینها
 اهل وطن و برادران وینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستار
 آنان که در دوره اول علاجش سهل است مریض خانه بنمائید که آن برادران و هموطنان
 خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند وحش بیابانی درین غارها و پناه
 کوهها زیست نکنند من درست حساب میکنم در این لبجوی که برای خودتان تفرجگاه
 قرار داده اید قلاً قلاً سه هزار جمعیت هست و روی هم رفته هر کلامی از اینان نیز

امروز دست کم یکقران خرج دارید که جمع آن صد تومان میشود این مبلغ در ظرف
 شش ماه ایام بهار و تابستان که شما هر هفته مشغول عیش و نشاطید شش هفت هزار تومان
 سر میزند که محو و تلف میشود عجب است که از این اسراف و بیکاری برخود میباید و این یکی
 لذت میثارید. حیف صد حیف. یکی از آغیان سر بر آورد و گفت. همان برادر
 مجلس افسرده گمن. سایرین دندان افشوده لب میگزیدند. منم خود را ضبط کرده
 لب از آن محوله فرو بستم و تشکر کردم از اینکه پای کوتک بمیان تلخ سر صحبت را برگردانیدم
 نزدیک بغروب بود که دیدم یکبار سردیهای ملو و جلوا از هر سو بازگشت صدای
 کفگیرها از ساحل همین ویار رودخانه بدان بزرگی ناشیده ماند طول تفرجگاه قریبا
 دو میل مسافت است که مردم شهر ملو به پهلوانشته بودند. از دو طرف سفره ناکشوده
 کشت هر دسته بر سفره خود شسته بخوردن مشغول شدند پس از برجیده شدن سفره ها
 یکس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده
 دسته بدسته روی بجانب شهر گذارند و نیز از منزل خود مان را پیش گرفتیم پس از
 رسیدن بمنزل تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرکای این عادت را داشته اند سبب محدود
 بودن فکر و خیالاتشان ابد ابتوسع دایره تجارت مملکت خودشان نکوشیده و هرگاه
 بدینگونه غفلت بسر میریزد بلکه یکی از روز پنجشنبه تدارک روز تفرج روز جمعه مشغولند اینها
 همه علامت بیکاری و بیخیریت روزهای شنبه نیز کارشان بصحت تفرج روز جمعه
 میکند و که فلان دست چپن آمد. و چنان رفت. فلان کس هم در آنجا بود ما جلویا فلان
 خوش نیخته بودیم آنان تنها ملو داشتند فردای آنظر ظری به مسجد جمعه که در حرم
 کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفیقیم که نماز را در آنجا بخوانیم این مسجد دور تا دورش همه
 مدرسه طلاب نشین و در میان صحن چشمه آب صافی است تجدید وضو کرده
 داخل مسجد شدیم دیدم در یکطرف آن مسجد عالمی خرزبه انبار کرده اند از شاه کمال
 چشم تیره اند بوی دیگر نگاه کردم دیدم دو نفر شسته اند پیش آمده از یکی پرسیدم بمو.
 این خرزبه ها مال کیت گفت از من است پرسیدش این دکان از کیت گفت من

هفتک بلند شد صدای میسب بر آن آب رودخانه

مکرمی بنی انجیا مسجد است نه دکان و انکی دکان بدین پایه بزرگی گجاودیده شده است
 کفتم مسجد زکیت گفت مسجد مال کسی که نتواند شد خاند خداست کفتم گرایه چند میدهی
 گفت هیچ کفتم آما خدا را رضی است که تویی گرایه خرزبه در این جای پاک انبار کرده بفروشی
 گفت چه بدایم کفتم عمو از خدایم ترسید. جانی را که خدا برای خود عبادت خانه قرار داده است
 و احترام انجیا بر همه کس واجب است هر مسلمان باید شرایط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان
 طور خارج بشود شما انبار خرزبه را قرار میدی این عمل تو بهنگامت مسجد و مذهب و
 شریعت است آما هیچ و دعه و شنیده که نصاری و رکیکی خودشان خرزبه بفروشند
 هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی انجیا را ساخته است که سایر اسلامیان در انجیا
 جمع شوند و نام خدا را بیکاکلی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند علمای اسلام در انجیا
 ببرد و عطف و نصیحت نمایند و آنان را مسائل ضروری شرعی بیاموزند و برای امتوا
 مسلمین از خدای غفرت طلبند و دعا کنند که خدا شکوه اسلامیان را در اعلا و کلمه اهد
 متحد و متفق سازد و شقاق و نفاق را از میانان بردارد. مگر در شهر شما عالمیت
 یا علمای این شهر از خدا نمیترسند. چرا بمنع این حالات ناگوار که سبب بهنگامت
 اسلام و خلاف آئین مسلمانیست قیام نمی نمایند روز سیخروز و بهنگام پریشن بخدای
 چه جواب خواهند داد. خدا یا این وردهای بیدار از انجیا و واجیم نمیدایم و کفر کیدا
 کناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم دردی تازه با استقبال میشت
 این چه طور مسلمانی است. (آه اگر از پس امرو بود و فردائی) پیرم و جابل از این
 داد و فریاد من بر خود خشکیده برای عذر خواهی این خطا و تسلیت خاطر من گفت آقا
 همیشه که این طور نیست در ظرف سال تنها یکی دو ماه بدینجا خرزبه میگذاریم باری از
 قراریکه شنیدم در این شهر زیاده بر یکصد بابا جلد و تحایا است اینها بجز از ماه محرم
 که ایام تعزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است باز غیت رونق اینها منصر
 بماء محرم است که در هر یک از آنها بشکوه هر چه قاترترین غزاداری و سوگواری برست
 همه جا اطعام فقر و مساکین هست در منابر شب و روز علمای اعلام و ذاکرین ...

مصائب امام علیه السلام بواسطه حسنه و ذکر رزایای وارده بر آل و عیال و خوار
صلوات الله علیه تر زبانند که خیلی بقاعده و مستحسن است. اما این نوزده ماه و یک روز را
البواب همه آنها بسته و کرد و بخوابانماز نوشته است که این یکی در حقیقت موجب
هزار گونه تأثفات است. یکی میگوید سبب این وضع ناکوار علمی مملکت است دیگر
بگردن حاکم ولایت بار میکند. جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیر ملت است.
علما و حاکم آنان را بجز داخل مساجد که نتوانند نمود. خودشان باید از اسلام و مساجد
مسجد حیا کنند نمازی را که در خانه هر کدام منفرده میخوانند در مسجد که آمده عجمت
نخوانند او ثواب جماعت را در یابند حالاکیت که این تقصیر را بگردن ایشان
ثابت کنند. من میگویم هر سه گروه مقصرند. بجهت اینکه هر سه از وظیفه و تکالیف
خویش تن بخیرند. و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشریه غافل
نه طبقة جلیله علمای وطن خودشان را محترم می شمارند نه حکام رعیت را که ارام می نمایند
نه رعایا اطاعت او را حکومت را لازم می پندارند باین حال معلوم است که اصلاح
وضع ممکن نتواند شد. باری در این ولایت از این و آنار عالییه چیزی که قابل
باشد نیست مگر مختصر آثاری از زمان. هلاکو. و غیره که آنها نیز از عدم اعتنای
صاحب ملک از هم رنجیده است و امر و زنجیر توده خاک چیزی از آنها باقی نیست
بتصدیق عمومی شهران و تختین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است اطراف
این مملکت از چهار جانب ناد و فرسنگ مسافت با غست انواع انگور و میوه
سر درختی دارد همه ساله مبالغه کثرت خشکبار را از آنجا خارج میرود تجارت عمده مملکت
منحصراً بر آنست ولی افسوس که اهل آن اکنون در پرورش باغات و کرفتن محصول و
تزیید حاصلات قدمی راه ترقی نه پیمووده اند بهر نحو که از نیاکان خودشان دیده
چنانست از فن زراعت و حرثت بجای بخیرند در این اواخر چند نفر از ارامنه بومی و
روس بدین معنی یعنی بفضلت اهل این ملک پی برده هر کدام با اندک سرمایه بدانجا آمدند
و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب گردیده اند و صاحبان املاک

ملک مزدور ایشان بدتر از همه این غفلت شیع در بیدرمان تریاک کشی
در میان ابالی آن سامان هست که جمعی از هر طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا
اند — بعضی بغیرتان دیگر نیز محض ربائی یافتن از قید نماز روزه و تحالیف حج
و زکوة وین حنیف اسلام را بیکو کذاشته اند بمب باب که سامری عهد اسلام و عبا
از شرک محض و کوساله پرستی هست پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته
با اعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها بمانبیکاری و بیجاری و عدم علم و آگاهی
هرگاه شخص لغمان و اندکی علم داشته باشد ابدانی این جماعت که مقصودشان
آباد کردن خود و خراب نمودن عالمی است نمیروند. در انبیا ب تعذبات بعضی از
حکام بمرگ و طالمان عالم نمایی عالمان میعل و بدنام کنندگان کونامی چند
نیز خیلی دخل است چنانکه معلومت رئیس این طایفه بخمال زنده کردن کیش
ملا حده (الموت) افتاده ظلم حکام و بخیری و بجلی مالی که تابع موهومات اند نیز
مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار بپاره و عویمای عوام پسند بدعت مرده برخوا
پس از آنکه سر برادر آن سودا از تنها بر افتاد. و خانماها بر باد رفت میرا نه پاشی
بالا تر از اول گذشته چون کوساله سامری باک آنما بیکم الاغی زدن
گرفت بخت محض راحتی نفس ثوم خود و خصوصت بعضی از طلم چشم از وطن و حب وطن
و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقه بزرگی بمیان انداخت از فراطر صریح
طلبی پریشانی ابالی ملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب حجب خاطر
ناپاک خود پنداشته خوی در خیمی پیش و بوسختن هموطنان در آتشیکه خود افروخته
بودش و مانعی کردن آغاز گرفت و با خایه پر باد که همیشه از سرچ آن در عذاب داز
معالجه اش درمانده بود بدعوی آفریده کاری برخواست و با آن هیکل منحوس که دیو
از دیدارش نفرت بود عنوان جمال مبارک بر خود بست ... عجب از همه آنها آنگاه از
مردمان موثوقی الکلم شنیده شد در مقام تفاخر بخواص تابعان خود می گفت که من
وایران را یکی بکار برده و بازی شکفتی پیش که فهم که در هر حالت بر دو باخت با ویرا

برده ام (من کرو بردم اگر حجت و کرم طاق آید) زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیا را بجزم
 بابی بودن می کشد و چنان خیال می کند که بابی گشته حال آنکه ایرانی گشته است و از تروک
 آن باز چیزی بماند است خدای ربقاوت قلب بگردان نامرد کو یا خود از مردم
 آمریک و یا آفریک است کو یا خیر او از آتش اکثر است و سایر ایرانیان از خاکند
 هموطنان خود را بکشتن میدهد و بدان حرکت و حشمت آید و خود و تفاهت هم میکند...
 در کتب مذہبی او هرگاه شخص بدیده امعان کرد و بجز از چند الفاظ مغلقه عربیه فایده
 مانند (امر اعظم) و (علم ع) (جمال قدم) هیا کل تقدس (اخصان) افان (غصن اعظم)
 امثال اینها چیزی دیگر نیست. در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار بفنا و آنها
 آگاهی یافته تغییر داده اند باز هر روز می بینیم که مخلوط است از آئین زردشت و نصا
 و مزدک و ملاحظه که خیمه های آن نیز ریاست طلبی و بیدینی و اباحت است در مملکت آیتا
 بسکلی (گولوب) کاشف امریک را از روی رنجته در سبک از شهر ما در نهایت
 احترام گذاشته و در دیر آن (بسکلی قدس) نوشته اند که مردم آنرا باریب النوع و
 پرستی دهنده از آنروستایش می کنند. این آقایین رئیس بابیان نیز سبجه خراب
 کردن وطن خود و رنجتن خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و
 در گوشه از خاک بیکانه نشسته است همه روزه نقود هموطنان ساده لوح را بهزار
 کونه مکر و شید بام صدقات و نذورات گرفته بعنوان جزیه بیا مورین جزو دولت
 بیکانه ایثار میکند تا بلکه بتواند آسوده گشت (ببین تفاوت ره از کجاست تا کجا)
 این شخص غریب یافتن چند کلمه عربی مستحق مقفا بهر یک آنها را از کتب منزله نمیا
 پداشته خود را محبط آنخصا می شمارد بیچاره غافل از اینکه (نه هر که طرف کلمه گچ نهاد
 تذنیست) (کلاهاری و آئین خسروی داند) باری اینها همه دلیل بدیخی ایران
 و ایرانیان است... در مصر هر روز از وضع حالات ایشان تفصیلهای بشنوم
 این بیچاره در جانی مثل عکا خود را ساحتی باطمینان قلب نمیکند را به هر وقت
 که تبدلاتی در نامورین انجا بوقوع رسید یا حاکم تازه وارد شد آنچه می آینان

آرام ندارند تا اینکه بتقدیم بیا و تعارفات آنان را بر خود رام کنند اگر از دادن رشوه و تقاضا آنکلی خود داری نمایند بجز خود و یکی که دست و پد نامی گذشته بغف میگیرند هر چند که در ظاهر (شیخ الاعجام) بنامزد ولی در باطن میدانند که چه مسلکی در پیش دارد چون مایه مدامأمورین است لهذا پرده در می نمی کنند — کرچه ذکر این تفصیل از موضوع این ساقنامه خارج بود و مرابا دین و مذهب کسی کاری نیست و انانی ضایع است (ترجمه کانیات کافر کرد) (برو من کبریا شش نشیند کرد)

آه در دیر زمان وطن پرستی برانیم و داشت که چرا خواص جهو طنان مالبس تو میلا نفانی و حب ریاست شتی مردمان بی تمیز که دست از پای نمیشناسند مایه انجین تفرقه در میان ملت باشند واضح است که سب تمامی این اوضاع ناملاطیم غفلت بحمام و علمای مملکت است — باری دلم از گشت و گذار بر سرانغه سیر شد و وضع پریشان آنجا بدست پریشانم کرد حالت مردم شهر را چنانکه گفته ام از دنیای بهمان قوت شباهت بوی قانع نمیشود اینها از آن نقطه که استاده اند قدیمی بالا تر گذارند بن پروری بیاری در تمامی رک وریشه ایان جای گرفته یک برادر بسبب ابتلای ناخوشی جلالم از خانه ولانه دور. برادر دیگر در کنار رودخانه با و یکیران در عیش و سرور. جمعی هم تنگ در دیر زمان نریاک کشی شده اند که بدتر از جذام است از معنی حب الوطن من الایمان همگی بخیر برخی نیز فی الجمله چیزی بگوشتان رفقه عنوان عرفان بر خود بسته بچوشه نشسته اند کلام بزرگان دین همین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند بنا و لا بیچای هیچ متصوفانه که مایه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخواست میگویند ای بابا مقصود از وطن این وطن صوری نیست. آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن شهریت کو نام نیست. غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حال آنکه کج فهمیده و کج میگویند. پیغمبر بزرگوار علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی در عین مبارک خود راست نمیفرمود. و شمشیر بجز مقدس خود نمیست و در روز فتح مکه آن خطاب مقدس را که معنی حب الوطن من الایمان بود و بطن اخروی خطاب نمیفرمود.

بخدای واحد قسم که بهمان فضای که دور و دیوار که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت
 نبوت پناهی بود و خطاب میفرمود که خود از بیانات الهام آیاتش علامت مسرت خاطر
 اقدس آن را بنمای کل پدیدار است. و منرا و ارچان است که مسلمانی غیر تمسک کن
 معنی حب الوطن را از آن سرشده فیوضات خداوندی بیاموزند و بدانند وطنی
 که بحب آن ما مؤثریم همانا خاک پاکست که در آن بعرصه وجود آمده ایم. و حفظ و
 حب همان فضا و در و دیوار کلین آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما. و دفن
 نیاکان ما محل نشوونمای ما است بر ما واجب و فرض عین است ... بهر
 (اجمال سیاحت مراغه) مجالی و تفصیل وضع این مملکت گفته شد. از قرائت
 معلوم است در ممالک ایران هر جا که روی آسمان همین رنگ است. در هیچ جا از
 ترقیات تجارقی و اتفاق باجری کاری سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن
 و هموطنان اثری نیست سکنه اغیشهر نیز از وضع و شریف و قوی و ضعیف از هر گونه
 عوالم ترقی و تمدن بخیرند (مروده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده)
 باری قویب بظهور از انجا بسوی. بناب. حرکت نموده عصری بد آنجا رسیدیم. در
 کاروانسرای که مخصوص مسافران است حجره گرفته منزل کردیم بعد از اقامت نماز و صرف
 چایی بایوسف عمو بگوشش فیمین قصبه بازار و چاروی دارد. اما کاروانسرای برای
 اقامت تجار نیست. الا بازار برون شدیم هر چند این قصبه از مضافات مراغه ثبات
 میروند اما جای بزرگ و قصبه معتبر نیست خانها تماماً از خشت خام ساخته شده
 و دیوارها همه (کل مهره است) بنای سنگی ابداعیده نمیشود اسباب ثروت و معیشت
 مالی انجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است اما آب جاری هیچ ندارد و تمام
 باغات را از چاهها آبیاری میکنند ولی مردانش کارکن و ایلدکی قانعند صرف
 و تلف کنند نمیتند گویا درست گاهم هستند زیرا که در میان شان و شکستگی و
 افلاس دیده نشده است. با اینکه مالی غالباً بسیار و جا بلند با و باخلاقان فاضل
 راه نیافه مردم آزار و شریر نیستند. خصوصاً بصفاست پسندیده همان نوازی مرغیست

به مقصد هر چند که در خارج ایران از اوصاف حمیده مردی و تقوی و حب وطن و وطن
 چاکراه آقا علی قاضی نجاشی تفصیلاً شنیده بودم در اینجا نیز بمردم را از اوصاف او دیده و در کربلا
 بیک آن عالم عالم همداًلی یک زبان بودند از جمله نقل میکردند که در فساد و عصیان شیخ
 عبدلله که خودش با عبید الله زیاد محشور گردانده هرگاه این شخص بزرگوار نبودی اگر او
 بدخا و کتا به آن شیخ همراه پدر او بودند این قصبه را نیز مانند میاناب و اب خراب نموده
 طعمه شمشیر میداد و میکردند شکر خدا را که این مرد غیرت مند مردم را بدفع آن زمره شیطانی
 که کثرت مور و بلخ بودند تشویق نموده خود نیز مردان کوشید تا آن بلاد را نفع از دخول بقصبه
 خودش با حضرت پیغمبر و اولاد اجداد آن نبی رحمت محشورش فرماید شنیدیم از جانب
 دولت در پادشاه این خدمت بلقب سیف العلماء لقب گشت در ایران تنها همین
 یک لقب را صاحب آن سر او را بود و پس در آذربایجان یکی از علمای ملت را نیز بنام
 یکم برخلاف این عالم غیرت مند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه بروی
 دشمن باز نمود این فتح الباب بروی دشمن و آن سد الابواب و مدافعه ازین دو نفر
 بزرگواران در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد اما این یکی به نیکنامی و آن دیگری به بدنامی
 — باری پس از آنکه گشت و گذار بمنزل برگشتیم در حین عبور از میدان دیدم انبوهی از
 مردم در یکجا گرد آمده باواز بلند یا علی میکویند گفتم یوسف عبور ویم آنطرف به بنیم چه
 خبر است پیشتر رفته دیدم جمع کثیری از مردم بازاری و دواتی حلقه و از شسته جمعی نیز
 پشت سر ایشان ایستاده اند و در میان حلقه دو نفر درویش و دو سه تن بچه درویش
 مشغول بعضی ادکار و اوراوند یکی از آن درویشان گفت هر کس یا علی سوم را از این
 بلند تر گوید مولای علی در خانه قبر منس و باشد خودش دست بدان گذاشته بقتل
 جلی نمره زندیا علی تمام مردم نیز که قریب به دو لیست نفر بودند بتقلید و تعجبت او
 یکبار نمره یا علی کشیدند بعد از آن دیدم درویش از زیر عبا میخورد و دو سه جعبه بیرون
 آورده از یکطرف بچاندن آفون و از طرف دیگر باز گردن سرجبه را مشغول شدند
 ای ما را میساخت سیار رخسار رنگ بود که از جعبه بیرون میریخت و بنغمات کوناکون مترنم بود

میگفت افزون خوانم بیایرون. عشق حیدر صفدر، حلوا حلوا مار، مار کرزه مار خلی
از این قبیل سخنان بیرون چندان گفت که دانش کف کرد و در آن اثنا یکبار بر دم
نفت که همه دستها را بلند کنید تمام اطاعت کرده دستها را بالا بردند حتی من و یوسف
عمو هم دستها را بلند کردیم. پس از خواندن بعضی دعاها گفت همه دستها را بحسب برید
همه تبعیت کردند ما نیز. باز قدری دعا کرده گفت هر چه بدستان آمد بنیدارید بمکه
مولاه که دیدم بی پول سیاه است نیم شاہی و یکشاہی مثل باران از چهار طرف دنیا
حلقه بیارون هم نیم قرانی انداختم دیدم یوسف عمو میخند و ولی کیعاسی هم خودش
انداخت. مرد که قلندر این عوام الناس را چنان ترسانیده است که فوق آنرا تصور
نمیتوان کرد عوام چنان میزند که اگر گفته آن عمل نکنند و پول ندهند در دنیا و آخرت
را سگوار خواهند شد بعد از جمع آوردن پول زیاد می بدقتش ورنه باز از گریبان مردم
دست برداشته بقدر یکصد ورق کاغذ الوان مضبوط که بعضی اشکال و ادعیه در آنها
نوشته شده بود بیرون آورده و گفت این اسم اعظمست و لذ الزنا نمیخواند به بنید این
یکی از خواص اسم اعظمست هر کس بروی شبهه حرامزاده است و نشان عید هم
که کجالت زاده بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نکویند هیچیک از مکر که رویا
بر نداشتند بچه درویش از آن میان نکت قلندریان همه شیعه خلص و مجبان آل
پسینند. محمد حرامزاده منافق در میانان نیست شما اسم اعظم را نشان داده مرد
از فیض آن باز نگذارید پس صحیفه را بخوار نمود و از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم
بود گفت قیمت هر یک از این هدیه که آنها از خراج عالمی فروزون است ولی من هر
یکی را بنهر تومان خواهم فروخت و فقیش گفت نه حاجی درویش زیاد است همه
مردم استطاعت آنرا ندارند باید فیض مولای عام باشد لذا از هزار تومان بپانصد
و از پانصد صد تومان و از صد تا یک تومان و بتدریج هدیه آن در دوشا بی پول
سیاه قرار گرفت و این کاغذهای الوان را نیز تمام فروخت و قهقهه میکرد که
هر کس این دعا داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود و زیارت حج و سایر

اما کن قبر که نصیبش خواهد شد. و گذشته از اینها هر گونه حاجت شرعی در دل دارد
 برآورده میشود و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان صبح و شام زیارت آنجا
 میانند و اگر در کفن خود چیزی در خانه قبر ملائکه غلاظت شد از او روی بر میگردانند —
 باری این یو سیرتان در ویش صورت هم عوام بیچاره را دو سه ساعت در زیر
 آفتاب از کسب کارشان باز نگذاشته و هم آنچه از نقد بر خودشان لازم بود از
 دستشان گرفتند و لم جال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت با خود میگویم سچا
 عجب عالمی است عجب بزرگان این مملکت همه کور و گردن دیا اینکه منفی حکومت را نمیدانند
 مقصود از تشکیل حکومت سچ از این نیست که بیچاره عوام را از تسلط اینگونه غولان
 بادیه شرارت محافطت نمایند خلاصه باز در دمای که نماند تازه شد کفتم یوسف عمو
 بس است از سیاحت اینجا هم سیر شدیم برویم منزل. رفته پس از نماز و خوردن
 شام خوابیده صبح برخاستیم بفرم سیاحت شهر ارومیه سوار شده را ندیم سبت کینا
 دریاچه ارومیه طول و عرض این راه همه باغات انگور و سایر میوه های سرور حسی
 و همه جا دما ت بزرگ مقبره از هر سوی نمایان است — در انسانی راه از یک طرف
 جمعی باز دما می آیند چون نزدیک شدند دیدم سربازان و پس از تحقیق معلوم
 شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند. چارپا دار گفت آقا هرگاه در
 دور تر بروم بهتر است زیرا که سربازان کبریت و قوتون میخواهند و معطل میکنند
 هرگاه نزدیک آیند نگذارید جلوا سب را بگیرند کفتم خوب دیدم این سربازان هر
 دسته ده دوازده لوله تفنگ را بیک الاغی بار کرده در نهایت قی نظمی می آیند
 و از دو طرف دسته بسته جوقه جوقه باغات مردم ریخته جال جال و من تا
 انگور چیده میاورند صاحبان باغ دستخطین محصولات نیز بحیرت در آنان
 منکر هستند. واحدی را جمال نبود که پرسند این چون و آن چرا . بلی .
 (اگر باغ رعیت ملک خردیسی) x بر آورند غلامانشان را بخت اینخ
 (پنج بیضه که سلطان ستم روا داد) x زنده لشکر دانش از مرغ بسنج)

پادشاه گرفت دیدی یان همه وزوند از بالی بن حوالی هر کدام مایل وزدی و دغلی آ
 میرود سر باز و یا توپ چی میشود چو که آنوقت از نسق محافظه هرگاه در وزدی و حبیب
 برهم بکیند باز چون دیگر تشش دست نمیرند و پیش نمیزند این است که در کمال
 آسودگی بغارت مال مردم میرد دارند — خلاصه از اینجا سلامت گذشته نزدیکی
 شام بکنار دریاچه ارومیه رسیدیم کشتی حاضر بود (اما کشتی گفته نگذردیم) قاتی حرکت
 را که مجاوت پارویشان حرکت میکنند نام کشتی داده برای حمل و نقل باب انداخته اند
 نقلیات هم عبارت از کندی و کوفتند است که از این طرف با این طرف نقل میدهند
 گویا این کشتیها را هم چاه شصت سال پیش از این ملک قاسم میرزای مرحوم
 والی ارومیه که از شانزده گان با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای تسهیل نقلیات
 باب انداخته است که همان طرز و ساخت نخستین روز باقی بستند در میان
 این دریاچه جزیره است که شانزده مرحوم مختصر عمارتی نیز در اینجا دارد جزیره را
 با خط طراح ترکی (آدا) میکوبند دور نیست که در آن جزیره بعضی معادن سیم پیدا
 شود اما یقین است تاکنون هیچکس بدان خیال نیفتاده و در پی جستجوی آنچنان
 چیزی بر نیامده است حکومت ایران ادا با مثال این کارها که سبب احیای
 ملک و ملت است اعتنا ندارد کیفیت که اوقات غریز خود را با میدیافتن
 معدن صرف کاوشن زمین کند جنگلها را بزدان را که در عالم نظیرش کمتر یافت
 میشود در مقابل نذک و جوی بدست غولان خارج سپرده اند که بتیش بزند
 زیر و زبر کنند احدی نیست که در پی استخلاص آن کتیج خدا داد بر آید تا چه
 رسد مجاد که در دل زمین نهفته است — باری کشتی بسوی جزیره
 حرکت آمد طرف غروب بخزر بره رسیدیم کشتیان که بارش همه کوفتند بود
 آنها را بیرون آورد ما نیز پس از آدای نماز و خورون شام خوابیدیم سحرگاه
 که بیدار شدیم خود را در کنار دریا و نزدیکی شهر ارومیه دیده بیدارنگ
 سرون آمدیم از اینجا تا شهر دوفرنج راه است فوراً دو الاغ کرایه کرده

عازم شهر شدیم پس از دو ساعت طی مسافت بشهر رسید: در کاروانسرای کاشان
منزل کردیم آنروز را هیچ جای زرفتم نماند: یوسف عمو گفت من حمام بروم وضو
خود میدانی برو و رفت منم در صحن کاروانسرا قدم میزدیم در پیشگاه حجره دیدم بزرگوار
کشتن زرد پاک کرده برای فرستادن به مالک روس بقوطیسا پر می کنند قدری بتاجا
آن ایستادم دیدم در میان این مزدوران که سرگردن قوطیها مشغولند قیل و قال است جدای
که نزدیک است کار میشت و سیلی بکشد درست کوش دوم دیدم یکی میکوید که این
نعمتیاں تمام بغیر تنه و یکرمی از آن طرف گفت از حیدر خانی نامو تیر در دنیا کیت
مکرزادت رفته در فلان دعوا از پیش ما چون روبا که بخاید آنوقت ملازم برآید که فوجی
پدر مرحوم نقل می کرد که در بسیاری از شهرهای نزدیک ایران در میان اما می جنگ
حیدری و نعمتی هست و بهو خوشی این دو نام که هیچک از غوغایان نمیشناختند همه
ساله خونخوار و با میث و که طرف غالب کخانه و کاکین مغلوبین افتاد و از غارت
اموال نیز خود داری نمی کنند. از صاحب انبار شمشیر پرسیدم چرا اینان را ساکت میکنی
در سر این دو کلمه و یاد و اسم مجهول منی اینهمه خصومت چیست مکرانیان اهل کیملات
و برادران دینی و وطنی همدیگر نمیتند. بچاره در پاسخ آه سر دمی کشید و گفت برادر
عزیز نصیحت نمودن بدین جمله تکلیف من نیست. پند دادن اینان تکلیف عظام
و عقلمای شهر است. انوش که آن بی انصافان اینانرا نصیحت نمیکند سهل است
بلکه خود و من زن آتش این فتنه اند زیرا که خود ایشان نیز بعضی در طرف حیدریان و
برخی در سمت نعمتیاں هستند میخواهند که بهو خواهی فریقین خودشان را طرف توبه
عوام کالانعام کنند. بویژه مرثیه خوانان بی انصاف محرک این فتنه و مشوق این
جاذباتند و چنان تخم این خصومت را در زرع قلوب جهلای قوم پاشیده اند که
بتقریر نیاید. طرفین چنان کجای می کنند که بسبب خصومت آندیکری راستکار
دنیا و آخرت بوده پس از مرگ بی سؤال بهشت خواهند رفت این است که
برقابت همدیگر کیسه مرثیه خوانان را پر می کنند. و در ترسین و شکوه متکایا بر یکدیگر سبقت

میجویند. سینه میگویند زنجیر نیند سر می شکافند و غیره و غیره که همه خلاف شریعت
 و خصوصاً از روی رای که اکثر مجتهدین عظام و علمای اعلام حرام میدانند می بینند مصلحت
 ما همه خراب و غرق گرد و غبارند. آنرا غالباً در بسته مانده این فی النصابان و
 کوچه و بازار و کار و نه سارا و شوارع که هر ملت و گروهی حتی عبور و مرور را از آنجا دارند
 معابر را بر وی مردم بسته در آنجا موضوعه خوانی میکنند و ابهام منت عظیمی بهم
 پیش خودشان بحضرت سید الشهدا علیه السلام اثبات نمایند. غافل از اینکه
 آنحضرت مصائب شهادت و اسارت آل اطهار خود را برای این قبول فرمود
 که در دین پاک جذبه زکوارش ثلثه وارد نیاید و رفع بدعت بشود. اینان عبت
 بدین بزرگوار شمرده شوارع مملکت را که میود و نصار حتی عبور و مرور دارند بسته مرثیه
 خوانی میکنند و نام آنرا هم عبادت میکنند و از سید الشهدا و جد امجد آن شافع روز
 جزا هم خجالت نمی کنند این مرثیه خوانان بیروت در بعض جاها که مخصوص بسن دوا
 و چهارپایان است نیز بساط تغزیه واری می نمایند و در ماکهی نیست که گفتن تمام
 شود. گروه دیگری نیز هست. شبیه گروان میگویند که از ذکر نام انطاویه بخیله پناه
 میبریم آنان نیز خودشان را بحضرت سید الشهدا بسته اند و هر کدام جمعی از اشراف و
 دوزخ جمع کرده هر یک از آنان را با سامی مقدسه یکی اهل بیت اطهار از ذکر و
 اثاث مستمی داشته اند برای پنج غروش جفیه دنیا نمیدانند چاه می کنند بخدا می
 هر مسلمان غیرت مند از دیدن اوضاع امان که در زیر پرده هتار کونه فسق و
 فجور دارند از حیا تشبیر میشود. عجبتر اینکه امانی نیمه ممالک وسیعه با اینکه پایه و پایه
 این بی شرمان را بهتر میدانند باز بروی بزرگوار خودشان نمیاورند حال آنکه چند
 پس از محرم نقل حالات آن فتنه نقل مجلس این غره و اشرف مملکت است از آن
 چه پنهان دارم باشد است که از غلبه فکر و خیالات این اوضاع ناگوار نزدیکی
 شده است که الفاظ ناروا بنحاطرم گذرد. و بزبانم حرف کفر جاری شود و ادعای
 استغفار کرده خاطر را بچیز دیگر مشغول داشته ام. و بزبان شکوه عرض نموده ام

یحسین تن و جان من قربان خدام در کاہت با و تو با آنہم جلالت قدر کہ ہستی
 کائنات طفیل وجود پاکت بود در راہ استوری دین مبین کہ تنو انستی مبینی بدعتی در
 شریعت خیر المرسلین رومی دادہ است آنہم مصائب طاقت فرسا را کہ کوہبہای عظیم
 حمل آنہا را نمیتوانستند. بر خود و ذریات طاہرہ از صغیر و کبیر کل فرمودید. حالا دیدہ
 حق بن را بسوی ما باز گفتید و ببینید کہ اکنون بدعت اعبادت نام نہادہ برای جری آئی
 نیز رومای قوم چہ حلیہ با جاکار میبندند. ہدم بنیان شریعت را اسباب استحکام ریاست
 خودشان قرار دادہ اند بجای اینکہ عوام امت را بفرمودہ جد بزرگوارت تحصیل علم
 و معرفت و اتحاد و اتفاق نصیحت کنند. بجهالت و نفاق تشویق نمایند.
 و بفلاخن ستمگامی آنان سنگهای تفرقہ میان دارند جمعی را بعنوان حیدری تعہتی
 و برخی را بناہمای مشرعی و شخی. بطرفی می کشند و با دست خودشان ہر روز برگی
 بریدن رشتہ اتحاد ایشان مشغولند تفرقہ ملت را بسبب حبیت خاطر خود میسازند
 محض ملاحظہ منافع نخس و نخس خودشان ہر بدعتی را کہ بخد مت وطن کمر بست ظلمہ
 گویند و مردم را از مواصلت آنان تحذیر میکنند ہر کسی کہ لباس خود را اندکی کوتا
 کرد قریبی تابش خوانند و سلاش را جواب نمیدہند مسلمانی را در خرقة و دلق میدہند
 و ہر چہ میگویند کہ (با المیس آدم رویا نیست) خلاصہ از ہر جانب برای صید
 این مشی عوام بدعت کمینہا بستہ و داعیہا کترہ اند کہ بقتل مسیح آفریدہ نمایند.
 و کجہر بخشدیش ازین چہ بگویم کہ ناگفتم بہتر است — کتقم برا در پیش یا و ز ختم
 فرما کہ از آن لب و دہان مبارکت ببوسم و ایران شکار اولین شخص محترم دیدم کہ
 طاعت این نکات باریک و بدر د وطن در و مندست و در مدت سیاحت خود کہ دیدہ
 ہر سوباز و کوشش بطرف ہر آواز داشتہ ام از این انبوه ہموطنان احدی را ندیدم کہ این
 ناملایات مداور یا قہ باشد. امثال این سخنان نغز را از کسی نشنیدم مگر تو دم مسیح
 داری با حق زندہ ام کردی خدایت زندگانی در از بخند — آخر کجہر بیغم این وضع تغزیہ
 داری را کہ از درجہ بدعت ہم بالا بردہ اند آیا حضرات علمای اعلاام کہ در خجاف اشرف

ساکنند و امر و نهی شان در تمام ایران جاری ندیده و نمیدانند هرگاه دیده و میدانند
 چرا این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشعث^۱ برهنه زنجیر میزنند که از جاذبه
 ضرب آن خون میجود منع و غدن نمیفرمایند و این شکافتن سر را که بیم هلاکت نفسی است
 بکدامین سبب نمیکنند هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام بدینگونه تفریه
 واری راضی است کجا روست که مساجد باین بیرونقی درست نمایند. از یکطرف
 مردم در شوارع و جابای غصبی سینه کوبند و زنجیر زنند و سرشکافند و از طرف دیگر
 نیز طای بسواد و بایسواد و بالای تخت چوبینی رفته باد و نه نفر جوان مزلف^۲ هنگام
 طرب انجیر مجلس آرائی کرده نام آنرا تفریه داری گذارند از خدا و پیغمبر شرم نمکنند
 مگر آئین تفریه داری این است تفریه حضرت سید شهاب^۳ باید غریبان و دیکال
 توقیر باشد مردم در نهایت سکوت و حزن متوجه استماع و قایل آن هنگام
 مصیبت باشند و اگر هم دروغ مبالغه و کرافه ملافد. حدود ادب را نکند و یاد
 و با معرفت تمام در دخیل دایره احکام شرعیست حضرت سید الانام علیه و آله الصلوات
 و السلام غدا داری کنند تا ما جور شوند و امام علیه السلام را از تفریه داری و آئین سکولاریسم
 خودشان راضی دارند و با اشک چشم ماتم داری آبی آتش معاصی خودشان
 بپاشند و یقین دارند که آن گریه روز رست خیر نخستین وسیله نجات از آتش
 دوزخ است — گفت و در نهایت که حضرات علمای اعلام از این وضع
 ناگوار چنانچه شاید و باید آگاه میباشند. اما این را میدانم که اگر کسی هم این
 تفصیلات را عرض کند اطرافیان با شتاب کاری برخاسته نمیکند از کارهای ساخته
 شود و خصوصاً مرثیه خوانان چاره کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد. این طایفه
 مفت خور برای ده تومان منفعت خودشان عالمی را بجهنم میاندازند و بدان
 نیز شادند و لو که خودشان هم در آن آتش بسوزند — گفتیم چرا حکومت مداخله
 نمیکند گفت خدایت را بیا مرز حکومت نیز محض اینکه ملت بخود مشغول شود
 بقای این وضع را از خدای بد عا می خواهد پویشیک حکومت خود مقتضی این حالت

که دعوت همیشه در کشاکش بوده فرصت آنرا میدانند که بخود بر دوازده موضع زمان مقتضیات
 زبان آگاهی حاصل کنند این است که در هر چند کاهن تخصیث توفیق و ترغیب این طایفه که مردم را
 بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات بلند بایشان میدهند مثلاً یکی صدر الذکرین
 و آن دیگری سلطان الذکرین. فخر العلماء. صدر العلماء. و امثال آنحضرت. و آن فردی
 یکی بایشان لقب حاکم العلماء داده اند هرگاه شخص نیماغی با او صاحب شدم
 که در فن و فحو چه پائیندی دارد. سخاوتی صحبتائی که او در مجالس خود میکند لوتیان باز
 از شنیدن آن نصیب شرم نمیکند. هر کس آن در ذقیافت را دیده قول مرا تصدیق خواهد کرد.
 با اینحال صاحب لقب بدان بلند می است و بجهت جای اہم راه دارد. این اہم مسکات حکم
 این مملکت. بکفتم بر اورجان خلاصه این درد با بیدرمان است با هر کس خود تیم نمی گویم
 که سبب رفیع و تشنگی شود بدستگاه می بینم که موجب ترسید کدورت و اندوه میشود پس از
 و دایع آن جوهر و منزلت بر کشتم. مردمان بیشتر گشاده روی و خوش بپا و خوش لباسند.
 بخلاف مردم سایر شهرها و دیگر ایران همه زلف دارند. چون این وضع عادت و عموماً است
 از آنرو در انظار عجمی نمیشود — از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود
 نیامد مکران شدم. رفتم بجای کار و سرادکانها را تماشا نمودم نزدیک بغروب بود و غروب
 عمو آمد پرسیدم چرا اینقدر دیر ماندی. گفت شما بعد کرده اید که در ایران بحکم نزدیک
 مقصود شما این است که بخانه حمام که آبش شستن و بهمه کسی داخل میشود نزدیک این
 بتوی حمام داخل نشوید. تماشا می غیبی در حمامهای اینجا هست باید فردا بخاطر آن حمام
 برویم شما داخل خانه نشوید در خارج شستشو با آب سرد و تیر هم ممکن است کفتم مقصود
 از اینمیدانم اصل چیست گفت شما بیاحت آمده اید و هر چه می بینید میباید در حمام اینجا
 خیلی چیزهای دیدنی و نوشتنی هست کفتم حالاکه شما مصلحت میدانید چه عیب دارد فردا
 میرویم از قضا فردای آنروز جمعه بود. با اتفاق یوسف عمو رفتم بحمام. جامه را چنانچه
 عادت است کهنه رفتم اندرون چند قدمی برداشتم بودم که ناگاه مردی یک
 طاس آب بپای من با شدیدی و دیگر نیز بپای یوسف عمو. من تعجب کردم بروی یوسف

نگاه کرده منشی آب پاشی را با بیا از او پرسیدم گفت بیا شید در کنار خوش آب نشینیم
منشی آن را بشما گویم. بدانجا رسیدیم نشستیم دیدیم دور تا دور حمام سی چل جالنگ انداخته
مردم در روی تختها دراز کشیده بدست و پاشی و بریش و بسیل و برف خودشان خفا
بسته اند. یکی را چوبق و دیگری را علیان میاورند و یکی را چاهی میدهند — یوسف عمو
گفت آمان که بپاشی آب پاشیدند دلاک هستند خدمت شیت و شوی شتران
با ایشان است. در توی حمام چند تن دلاک و یک نفر هستند اینان که یک طاس آب
پاشی با پاشیدند مال آنان شیدیم. دیگری حق خدمت ما را ندارد. من خنددم مطا لک گفتند
خود میدانند. خلاصه ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاک مشتریانی را که پیش از ما
داشت یک و صابون کشیده بعد از آن نوبت ما رسد. دیدم بقدر چهل چاه نفر مشتری
وده نفر دلاک است. آقا! باید که چهار ساعت با انتظار نوبت بنشینیم. یوسف عمو
گفت ترا مخصوص برای تماشا علی بن وضع آوردم که بفهمیدن دیروز چو ابر آدم. کفتم
عجبا همه روزه چنین است یا امروز مناسبت بودن جمعه که روز تعطیل است مردم
بحمام ریخته اند. گفت دیروز نیز همین طور بود من پرسیدم کفتم تمامی حمامهای
شهر هر روز چنین است که می بینید. کفتم این مردان چرا بدست و پاشی خودشان
مانند زمان خوابته اند گفت میگویند یکی اینکه دست و پاشی آدمی را خا همیشه نرم میزد
دویم آنکه از سنت سنیه و ثواب است کفتم اینها دلیل بیکاری و تن پروریست همه ثوابها
تمام کرده اند تنها خضاب مانده است. اینان قدر وطن داری را نمیدانند. از لذت
خدمت وطن بی بهره اند. نظرشان کوتاه همتشان پست است. سیر کردن شکم کرده
هزار مرتبه از خضاب کشیدن و در حمام خوابیدن ثواب تر هست — باری دوفر
نیز در کنار حوض خضاب کرده غلیان می کشیدند از یکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر
هستید گفت بل. کفتم مقصود این همه مردم که بدست و پاشی خودشان خوابته اند
چیت. یک نگاه بس متعجبانه بمن کرده گفت اول اینکه ثواب است. دوم دست
و پاشی ادم را نرم میارند. آهی سرد از دل دردمند زده کفتم آقا جان دوائی نیز

پیدا کنید که دل شما نرم دارد تا چندی هم در فکر ترقیات وطن و در پی حفظ حقوق آن
 باشید. ای مردمان غفلت زده شما در جای بار یک و خطرناکی واقع شده اید نمیدانید که
 هرگز از آن اقصا ننماید و از خارج نیز نجات تحریک بمیان آید یا نصده ششصد
 سوار اگراد و مرکوز این شهر را زیر و زبر میکنند. شما ابداً در پی ملافه و وطن و خودتان
 نیستید. در آشپزخانه بسیار محتثانی افتاده نه قلمه و حصاری دارید که در پناه آن
 از دشمنان وحشی ملافه کنید و نه اسباب دفاع دیگر از توپ و تفنگ. و زمان هم
 هیچ چیزی نمیتواند شما را متنبه کند دیروز بود که شراره بیدار شد شیخ عبداله خشک و تر
 اطراف و حوالی این شهر را سوزانید و دود خاکستر نمود. امروز شما در پی نرم کردن دست
 و پای کارین خود هستید و نصف روزی را در حمام بکار یک زن را در نورست بطریق
 آنزد در جواب گفت که معلوم شد تو غریبی. عجب جانی برای خود نمائی پیدا کرده که گفته اند
 در غربت بلند پروازی. در حمام بگر و خود نمائی. مرد که تو خود بکدام ملت میمانی. اگر چه
 جای مخفی یا در صحنی بسر تو قضای وارو بیاید. از نقش تو گیت که دریابد تو بکدامین
 مذهب و ملت منسوب هستی. ترا این کدین مذهب و فن می کنند. در اعضای
 تو نشانی از مسلمانی نیست من اگر بجای حمای بودم ترا بجام راه نمیدادم دیدم
 کار بنقطه دیگر منتهی شد. کفتم نشانی از مسلمانی را دارم. گفت از ان نشانی بیرون
 هم دارند. در اینجا رشته صحبت را پیچیده بخود پرداختم. و لم تنکی گرفت و لاک را صاف
 کردم. در جواب بیکی شنیدم. پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام از
 شدت بخار درست ندیده بودم کفتم استاده شاد قدری صابون بمن بدهید من
 خود را شست و شو می کنم ولی حق تو را هم تمام میدهم دیگر کیه و صابون نمیگشتم.
 رفت مقدری صابون آورد و با همان آب سرد حوض بدن خود را دوشید و بار صابون زود
 و شستم. غلیانم آوردند که شنیدم یوسف عمو بخزانة رفته پس از شست و شو برگشت
 هر دو بیرون شدیم. تمامی اوقات امروزمی ما صرف حمام شد — فردای آن بعزم
 کردش بازار شهر بیرون شدیم یوسف در دم کاروانسرا دکان جواب فروشی دید

گفت من جوراب ندارم یکی دو جفت برای خود بخرم کفتم خودمیدانی یوسف عثو
خردن جوراب شده منقسم در کوی دکان نشستم در روی تن دکان عطاری بود
جوان بسیار خوشگلی تقریباً در هفده و هجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند کسی بود
او جمع بودند یکی زرقه و دو نفر بجایش میرسید. اما خیر معنائی نمی گرفتند منتها می خریدند
یکجاسی دوشاهی یکسایهی بود. معلوم شد که اینان در دکانند. جوان نیز بشو
مخصوصی بامهر یک از ایشان ماطفتی میکرد و معاملاتش بجاوده روئی بود. خلاصه
از مشتریان ازدحامی در دکانش بود. با خود کفتم خواصت (هر که شترتی فروشد
شترتی بروی بچشد) شخصی را هم دیدم که در حوالی دکان جوراب فروشن نشسته
قلم و کاغذی در دست دارد و بر روی پر نگاه کرده چیزی مینویسد. من خيال کردم
که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش می کند. چون در فکرتنا صورت
و ختران خوشگل انقاشان بنام میکشند و باعتبار قدرت کلکشان بمبالغه کزاف
مینفروشدند با خود خیال کردم که خوب است همچنان صورت نگاری در اینجا نیست
تا یکدزد مشغوف شدم از جوراب فروش که پیر مردی بود پرسیدم مگر نام این نقاش
حیت (مرد که را بانگشت نشان دادم) گفت فرزند نقاش کجاست کفتم این
مرد که صورت این جوان را می کشد. خندید و گفت فرزند عزیز من مردی را که دیو
و نقاش تصور کردی. صورت نگار نیست بلکه شاعر است. بدین سپهر شعری می بندد
این شاعران بیچاره را از کسب و کار باز کند آشته بسته آورده اند هر ساعتی یکی بیرون
دیگری میاید بهانه نظر بازی باین جوان سکوی دکان من از این مشتریان بی نفقت
و بد اخلاق دقیقه خالی نیست. چندانم زحمت میدهند که حوصله ام تنگ نشود. در کار خود
تجیر مانده ام. ابد در روی این مردمان شرم نیست. کفتم این جوان کیت گفت این
پیرنانش غلام علی بیک است. بسبب اندک حسنی که دارد انکشتنای خاص و عام
مردم این شهر کشته تاش در تمام شهر مشهور است گویا همه مردمان فریفته
و عاشق بقرار این سپرند. خیلی تعجب کرده کفتم جوان چه طور عجب خود هم بلا خلاق باشد

گفت حاشا جوانی باغیت و مشغول بکار خود است ثروتی خوب هم دارند بجز من
 محتاج نیست. گفتم پس این هنگامه برای چیست گفت محض بیجاری و نیکوکاری
 صبح تا شام در این شهر هر جا میروی صحبت این جوان است. شب همه جا چند
 نفری گرد آمده شمع خودشانرا سوزانده صحبت این جوان را نقل مجلس میکنند
 حال آنکه او را بدآپروای ایمان نیست در خانه خود آسوده نشسته است گفتم عمو
 جان ما غریبیم تازه بدن شهر وارد شده ایم کجای میسر دیدنی و درخور سیاحت
 و تماشا است. گفت فرزند داخل شهر این است که می بینی. تفرجگاه آیتشهر سرون
 دروازه است که همه باغات باصفا و سبز و غرم است. بوژده هنگام هجرا که نقل
 سرخ بشکند. اطراف شهر رنگ باغ ارم و نمونه از بهشت آدم است. ولی اکنون
 چیزی در باطن نیست از هجوم شکوهمند دی باغ و بوستان سهلات که تا مغز تو را
 نیز آفسوده است. بازار کوچها و بازار چای عمارتها می خوب و دیدنی است گفتم
 بازار چای کدام طرف است گفت از این بازار راست بروید تا بیرون شوید
 جویباری خواهید دید که روان است روی یا لای آن بروید آخرش بجهت
 ارامنه منتهی است اینجا با خالی از شکوه نیست چون رشته صحبت ما با بیرون
 جوار بفروش بریده شد. یوسف عموزیر پول جواب ما را داده سیاحت کنان
 روی بدان سمت روانه شدیم خیابان بزرگی در پیش بود تا آخر آن خیابان رفیق
 دیده شد فاتحه خوانده گذشتیم کوچه دیگری پیش داخل شدیم دیدیم تر و کنندگان غالباً
 ارمنی هستند معلوم شد که محله ارامنه است قدری پیشتر رفیق دیدم از بالای طاق
 مختصر عمارتی لوچه کوچکی بلغت انگلیسی PRINTING اوخته اند که اینجا طبع
 من از دیدن این لوحه بزبان انگلیسی و از خواندن نام مطبعه غرق در یامی خیرت شدم
 بان خود گفتم هو. مطبعه این نقل کجا است. با و میگردم دیدگان برهم نهاده قدری بر
 انختن مایه دوباره بار کرده دیدم خیر مطبعه است و اسلام. پیش رفته از کیفز منی
 که آنجا بود پرسیدم اینجا چه کار میکنند در جواب من گفت کاغذ آورده دیدم این شخص را

بدیگری تشبیه کرده است کفتم آری آورده ام گفت خودش بیرون رفت حالا میاید
 اما آمدن اینجا است صد انکم طعنه را بیاورد. رفت باینکه از منی دیگر آمد آنهم گفت که
 کاغذ آورده کفتم بلی بعد معلوم شد که ایشان بجان اینکه مانا جریمه و از تبریز کاغذ برای
 فروش آورده ایم. ایشانم بهر کاغذ احتیاج داشته اند بهر حال در مطبع را باز کرده
 رفتم بتوی آن دیدم در یکسخت خیلی کتابهای جلد شده و در گوشه هم کتب بی جلد جدید
 شده است از نامه زنگنه نبود که مسلمانی زبان انگلیسی میداند لهذا من از کتابها رو داشته
 بتجاری نگاه کرده از کج و راست باین طرف و آنطرف بر میگردانیدم دیدم همه کتابهای
 پروتستانیت که رویه بایرادیان نوشته اند خصوصاً برای مذہب پاک اسلام که
 بعقول ما رسای خودشان گویند بحکام الله تفسیر نوشته و بعضی از کتب اسلامیه را
 ترجمه کرده اند واضح است که مقصودشان اضلال مردم است هر چند که اسلامیان را
 از فضل خداوندی بدین اقدامات بهیمنی پامی ثبات از جاده شریعت مطهره منحرفند.
 ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بد فطرتان را که مایه هلاک و فساد و شرارتند. بلکه خود
 راه داده و بدین آزادی بجهلای مملکت از مسلم و نصاری مسلط داشته است. که از
 آمریکا و انگلستان بدینجا ریخته ریخته فساد را در مریضه قلوب عوام الناس محکم کنند.
 و در خاک ممالک اسلامیه شمشیر بر ضد مذہب اسلام کتابها بنویسند این درود
 بالای سایه و روزهای بیدرمان من نیست. چشمهایم خیرگی گرفت کفتم تا حال نایب
 مانیز کار داریم وقت دیگر نیز میاثیم در این اثنا همان ارمنی پیش آمده بچشم من گفت
 که کچفته است با صمه خانه معطل است کاغذ ندارند بسیار باش و ارزان
 مفروش را باید در پادشاهی این خدمت پر از کمر رفتن معامله بکنند و این انعام بدی کفتم
 ممنون شدم خیلی خوب میدهم. از اینجا برگشته آمدم بمنزل — در آن اثنا دیدم والا در
 خنده کنان پیش آمد و گفت آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید. کفتم چه چیز را زود
 پیدا کردیم. گفت مگر من ندیدم که بهایه خریدن جوراب یک ساعت در دکان کرلانی
 محققا سم جوراب فروشن نشسته محو تماشای جمال غلامی بیک بودید عیبی ندارد

آقا ما هم اهل نجیہ ایم . دیدیم بدین مرد که احمق هر چه بگویم بجا است . دم در کشیدیم . با خود
میگفتم عجب عالمی است . دمان این مملکت همه دیوانه اند . بجز کجا میروی صحبت این جوان
ساده است . سرو جوان را فکر و خیال با او مشغول همه از دنیا و ما فیها بخیال بخیزند . از علم
میشت نقطه نخوانده و نمیدانند که صلح چون جلت عطمت ایان برای تعاون و تسامح
همدگر آفریده است طبیعت عقباری باز تا آن مخصوص داشته است نه با مردان نمیشد
این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند و کسی که از این
لن ابد آگاهی ندارند بشیرانه در مملکت ناشایست خودشان می پذیرند . باید
آبلائی نازل شده از میان این بقایای قوم لوط کربخت . تا اینکه تریز با تش شک
نسوزد . از آنجا نیز بوسی تریز ز رخت سیاحت بر بستیم (اجمال سیاحت ارمیه)
مردمان این شهر نیز از شدت جهالت و کوتاهی نظر بجز از خود پرستی و خوارانی
کاری ندارند . چنانچه گفته شد شغلشان هرزه گردی و یافه درانی است از تو سیع دایره
تجارت . و ترید ثروت عمومی که منوط با حلاط کومیا نیها و اتفاق در کارهای
بزرگ است بالمره غافل و بخیزند وطن و حب وطن را در نظر ایشان وقتی نیست
غالباً تابع هوای نفس و همیشه در پی فراهم آوردن اسباب عیش و عشرتند .
از وضع حالیه زمان و مقتضیات زمان آگاهی ندارند . از لذت تحصیل
علوم و فنون متذکره که قضای روح است بکلی بی بهره اند — باری خود را
آز روز بزم سیاحت تریز حاضر شدیم رفیق ما سبک را یک کرده حرکت کنیم . میگوییم
دیده اسب خوشیم گفت باید چهار روز جهلت بپیمایید پا نژده نفر مسافر دیگر نیز
هست با ایشان متفقاً برویم . ناچار بیجا نه دادیم برگشتیم . در روز موعود
چارپا دار آمد دور اسب ستر آورده بود ما نیز اسباب و لوازم سفر را بار کرده رو
بطرف تریز حرکت نمودیم . اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین گشت
مینمودشت روز راه در نور دیده روز نهم وارد تریز شدیم در آشنای راه جزئی
که قابل ذکر باشد دیده شد . ولی در ورود تریز وضع مملکت قدری دشمنانه

بنظر آمد در میان اهل غافله نیز مهمه بود. یکی از رفقای سفر که از مردوم ارومیه بود
 گفت امروز در این شهر حادثه عظیمی باید روی داده باشد. چه در این محله دکان
 همه بسته اند. مطلقا چیزی عرضه واقع شده است که گویا از آئینه و رونده خالیت
 و اما احدی دیده نماند که احوال پررسی شود تا اینکه قدری هم پیش رفتیم از دو و چند
 نفری را دیدیم که تندی میزدند یکی از آن میان پرسید که برادر در این شهر چه حادثه
 اتفاق افتاده که دکانها بسته و از بازار پریشانی نمایانست گفت معلوم است که
 خبر از زید خان پیشکار مملکت امانی غارت کردند. اما خودش کز خست کفتم بشکاک
 گیت گفت کفتم کفتم چه طور خانه حاکم را. مرد که تندی کرده (گفت من قوم
 قمش قوما) من با حال این لفظ را شنیده بودم ملتفت قبح آن نشد کفتم برادر
 ترا بخدا قسم میدهم درست جواب بده چه شده. گفت بابا خانه پیشکار یعنی حاکم
 مملکت را امانی شهر چاییدند. کفتم تاکنون در مملکت ایران دیده و شنیدیم
 که پیشکار و حاکم شهر خانه امانی را میچاییدند. حالا چه طور شده است که امانی خانه
 آنرا میچایند گفت (چنین است آئین جنج درشت) (کسی پشت زین و کسی
 زین پشت) زمان هر روز طور دیگر اقتضای کند. هر چیز در وقت خودش
 خوش است. این را گفته و گذشته حال جلو دار و مسافری را واپس گرفت من نیز در
 اندیشه آمم که چگونه رفیق و شناسائی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او
 نیز بسته است گویا بوم خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محله هفت کجیل
 میگویند جلو دار و مردم کاروانسرای ما را فرود آورد و خود از دریاچه داخل کاروانسرا
 گشته بعد الا اندازا صد کرد آمد در آتشوند ما هم داخل شدیم. باز فوراً در بابت
 حجره برای اقامت نشان دادند رخت در آنجا فروشته اقامت کردیم. ولی
 یوسف غوی بیچاره از بیم جان چون بید میسر زد. و گریه کنان می گفت بیک
 از اینجار است بمصر برگردیم. من دیگر تاب مصائب این سفر و سیاحت را
 ندارم. غیر رسم عاقبت سرور سر این سودا بیاوریم. از آغاز این سیاحت

یعنی زور و بدین خاک روزی بر ما بخیزد گشته است نمیدانم دیگر در اینجا بسرا
 چه خواهد گذشت. گفت من سیاحت شمرخوی را نیز در نظر داشتم حالا بشما مل
 میدهم که اگر از اینجا بسلامت خلاص شدیم دیگر صرف نظر کرده بکمرسوی مطهر سیر
 شویم و بعد از آن اختیار سیاحت من باشماست بهر طرف که عنان کشیدی بگویم
 آنست را بهزار و اجمه بسر برده. سحرگاهان دیدم که خبری غیبت با دار و
 دکان کین شهر همه باز است و مملکت ساکت. ما نیز از آن بمنواله فراز آمده راه
 بازار و دکان رفیقی را که داشتیم پیش گرفته پس از پرسیدن در یکی نقطه
 بدکان او رسیده سلام دادم بعد از معرفی خود آن دوست عزیز برخواست
 از سر و صورت من بوسیده و بکمال مهربانی احوال پرسید کرده گفت از مضر داد
 هر هفته در مکتوب احوال سلامتی و ورود شما را از من بپرسد گویا والده شما
 خیلی نگران بوده است در آخرین کاغذ بنا کید تمام نوشته است که ورود شما را
 بواسطه تکلف خبر بدم. پس آدم خود را خواست بدیضمون تلگرافی نوشت
 (که ابراهیم وارد شد) تا دشس پسرده که این را برده در فلان جا بفلان شخص بده
 و از من سلام برسان که این را بفرا نسوی بنویسد پس از آن بشکراف خانه داو
 زد و برگردید بعد از این سپارشات از من پرسید پس بسباب دیشما شکایت
 گفتم ما دیروز رسیدیم شهر پر آشوب و دکانها همه بسته بودند ما چار درخت
 کچل بکار و نهری فرو دادیم راستی برادر ویروزان چه هنگامه بود که مردم
 بر پا کردند گفت آقا جان اینجا ترسریست هر چه خواهند میکنند نقد فیصلت را
 بشما نقل نمایم گفتم من در هیچ جا نشنیدم که رعیت خانه حاکم را غارت
 کند گفت در تبریز آنچه بخالی کسی نمیدانند میکنند در این اثنا آتش از شکراف
 خانه برشته بود و اما یوسف خود فرستاد که اسباب خورد و نیزه ما را از کار و نهر
 بخانه اش نقل دهند طرف عصری نیز دکان را بسته رفیقم بخانه در انشاهی راه گذار
 بکوچه افتاد دیدم مردم در عمارتی جدیدن سر باز چاتمه زده بقراولی استاده

پرسیدم اینخانه کجاست گفت خانه کثیر تاجر است تازه از سفر آمده حکومت احترام بسیار فرستاد
 چاقمه زده اند کفتم درست نفهمیدم کمر گفت کفتم بابا آنچه منی دارد با احترام تاجری سرباز فرستاد
 و چاقمه زدن در کجا دیده و شنیده شده است. یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده ممکن است اما برای
 احترام آن تاجر سرباز در او بتقرولی کما شستن چرا این شخص حکومت مملکت نیامد از امر او
 صاحب منصبان لشکری نیست و خانه اش دیوانخانه نیست. امری بسیار غریب است
 گفت علی ای حال قاعده مملکت چنین است. آنگاه دست تأسف بدیگر سوخته کفتم
 شبهه نمائید که در این ملک ولت پیدا است رعیت و تاجران را به بی شکر گرفته اند
 از امثال این تاجران نیز منفعت برای مملکت سهل است بجهت اولادشان بهم فائده نیست
 زیرا که زندان حکومتی ایران را نیز پیاده احترامات مجبوری بخودشان مشتبه کرده اند پس چه
 از خود و سایرین در دست دارند بسبب اینکه بنده پروریهایی میخیزد در اندک زمانی نتوانند
 باخت این مردمان خانه برانداز هر یکی که باشد اینچنین تاجران را با الفاظ بیعنی بفرما .
 بر مبارک شما. جناب عالی. و غیره تمام خواهند کرد. بچاره اولاد ایشان که پس از غنای
 با نواع خواری قبل از خواهند شد — گفت دوسال پیش ازین شکست محمد نام تاجر را
 چنانکه شما میگوئید بهین وسایل بر خود مشتبه نمودند. و در ظرف اندک مدتی انداخته زبانه
 از او تلف شد هر چه داشت تمام کردند آخر الامر خود نیز چون روی بازگشتن بطن نهادند
 در غربت جان داد و چیزی بیاقی ماندگان باز نگذاشت بچاره سخت مشتبه شده بود .
 در افشردن این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان باریک بین و مال اندیش
 موجب هزار گونه عبرت است خواهید دید. عجب آنکه با کسان در حالتیکه با چشم خود
 این شکفتیهای عبرت انگیز را می بینند باز متنبه نمیشوند — چون بخانه رسیدیم دلم
 عمارت عالی و خوبی است. چند خاکی بیرونی داشت نشستم چند مجموعه شیرینی و
 بعضی میوه با برای تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در اثنای صحبت
 گفت. داداش از مصر تمامی احوالات شمارا بمن نوشته است که در غیرت و تقصیر
 بلقی سر آمد ایران این است مقصود شما از این سیاحت نوشته. ولی میگوید کاش زرقی

و ایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای خیلی بدو گذشت. گفتیم چه باید کرد و گفت
 بایستی به بیم خیال داشتیم هرگاه جائیز از مشید. طهران برای اقامت مناسبیست
 خانه خریده بوطن اصلی خود برگردم. گفت چه طور شد جائی را پسند کردی. بی اختیار گاهی
 کشیده گفتیم گفت آه چرا میکشی گفتیم بی اختیار از دم آه برخاست و گرنه موجب آه چینی
 نیست. گفت خوب چه دیدی گفتیم هر چه دیدنی و ندیدنی بود دیدیم. تنها یک چیز
 ندیدیم ~~منتهی~~ مقصود من آن بود که گفت مقصود شما چه بود. گفت دیدن کتب که
 مایه تمامی سعادت و نیکبختی است امروزه قوت دولت عزت ملت و آبادی
 مملکت همه منوط به بودن کتب است و بس. در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند
 رفتیم سر سفره شام صرف شد پس ز شام باز چایی آوردند یک پیاله خوردیم پس از
 اندکی صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از رنج راه نیا سوده اید قدری زودتر
 بخوابید تا راحت شوید خوب هم دریافته بود درخت خواب انداخته خوابیدیم. صبح
 برخاسته پس از خوردن چایی به ملاهی آمد و دست محترم مبارک رفتیم قدری در دوک
 نشسته صحبت کردیم گفت میل دارید برویم قدری بگردیم گفتیم چه عیب دارد در قیام کرد
 تجارین خیلی جای معتبر و باشکوه بودند بالذکر ملاحظه معلوم شد که در شهر تجارت
 عمده هست و مردم هم تجارت مایلند ولی چه سود که همه امتعه خارج است از امتعه
 داخلیه نشانی دیده نیستند و بعضی جای گوشه و کنار که احصای عمارت از قضا کو.
 و حنا، و خیت چندان و چادر شب نیر و کر باس نایمن بود. آنوقت فکر کردم
 که شیاطین فرنگستان بقوت علم و صنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت میروند
 می کشند. — پرسیدم برادر اگر چه مملکت شما چنانچه شاید و باید هنوز زنده ام
 اما از دام بازار و جمعیت متروکین معلوم میشود که شهر زرگیست حال بگوئید به بیم
 در این شهر هیچ کوهستانی و شتر گاو بزرگ هست یا نه گفت کوهستانی و فلان
 نیست گفتیم عجب عالمی است در شهری بدین پایه بزرگی چگونه میشود که میانی نباشد
 امروز معاملات بزاز می. و خرازی و بقال از دست تنها از پیش میروند تا چه رسد

تجارت. آیا این مردمان با وجود آنهمه روابط تجارتی با خارجه بچه سبب بنا بر شرکتی
 بزرگ و گویا هیچ بی نمرده اند. گفت تبریزیان را شایسته است ایسان تمام چه
 یکمن هستند. در میان آن هرگز نیم من پیدا نمیشود. که بختیگری بکجای جمع شده یکی را برآ
 خودشان رئیس قرار داده بدستیار همدگر کار بزرگی را از پیش ببرند. هیچیک از
 دیگری نمیکنند. این است که از فیض آنگونه کارهای بزرگ هم خودشان
 محرومند و هم وطن از ترقیات بازمانده است. بیشتر چیز تن بکجای جمع شده شرکت
 بزرگی تأسیس نمودند. بعد داعیه ریاست و صدر طلبی که هر یک جداگانه در انجبال
 بودند سبب حدوث اختلاف گردیده بعد از چهار سال اساس آن بهم خورد.
 تنی از آن میان مدعی شده تمامی حصه را از خود قبول کرد. ولی چندی نمیگذرد که
 آنهم در جامی خود خشک. چه واضح که بار ده نفر ایک تن بدوش غلبه اند بگرد...
 باری پس از قدری کشت و کذار بدکان بر کشته نهار حاضر کرده بودند خوردیم لقمه داد و
 شد چه طور است. گفت هیچ نرسید بسیار بد و پریشان. گفت چرا. گفت هزار
 سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همه روزه آنست که کس
 و فقرای ملت را بالمره از پای در انداخته همه را خانه خراب نمود. گذشته از آن پول
 لقره را هم روز می بینی چهار تومان و شمش یک لیر است و فروان بخت و مانش.
 سو که است ضرر خسارتی را که از انیزوی بیچاره تجارتی کشند بجا بیاید.
 خصوصاً کسانی که با اسلامبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیشتر طرف
 خسارتند. یک تن اصغمانی همه ایران را زیر و زبر نمود و خدایش انصاف بدد.
 عظم در تبریز تجارت معتبر را بدی خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست که در
 مقابل اینهمه صدمات پایداری توانند نمود یا نه گذشته از آن در دستجات و خود
 نمائی که در تبریز از چندی بانی طرف در میان تجارت خود علاج پذیر نیست.
 در میان آن بعضی که از بس تملق و مزاج کوئی دیگران امر بر خودشان هم شسته شده
 مانند دیوانیان بجلو خودشان فراس اورد و بی انداخته در خانه بایشان چوب فلک

نگاه میدارند بکیر و بنیدمها دارند. معلوم است که این فضع بران زده حال تجارت نیست
 امر تجارت با اینگونه گزوفراز پیش نمیرود. چند لیت که در میان مردم همه هست
 که گویا بکار یکی از آنان سکتیه وارد آمده است حال آنکه شایع شدن این خبر کافی
 که در روز پیش کرنوشش میکردند امر و جواب سلاش را رد نمیکنند همانی یک سلا
 بزرگی اقلانچاه تومان خرج دارد هر تاجری که از خود و یا دیگری ده هزار تومان در دست
 دید مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد با خیال از تجارت
 آنان چه امید ترقی توان داشت حالا عادت تازه هم پیش گرفته اند هر کدام از ایشان
 که چند توانی در چنگ خود دید اطلاق میخورد و دهکده میگیرد. این یکی دید که آن دیگری
 دو پارچه خرید خود را محض رقابت او هزار آتش میزند تا آنهم صاحب دهکده شود
 وضع این مملکت و طبایع ابالی آنرا در امثال این رقابتها بمعنی هیچ مملکتی مناسب نیست
 نمودن حکام است.... کفتم خیلی خوب در صورتیکه ثروت هم دارند چرا با هم دیگر شکست
 یک فایربیک که باس بافی در وطن خودشان احداث نمیکند که مرکباتشان را بدان گفن
 کنند. یا فایربیک صیت سازی میاورند. یا شمع کا فوری و یا ماشین قد ساز
 درست نمایند که بشتر از ده قریه و امثال آن فائده ببرند. چرا اینهمه شتمهای منافع را
 گذاشته بر رقابت هم دیگر مشق احتکار میکنند که خون فقرای ملت را بشسته گرفته از آنرا
 بکسب ثروت و سامان بردارند اینان که شبانام با جریاد می کنند و منعم معاملات
 تجارتی ایشانرا میگردیم تاجر نیستند زودوران فرنگانند و بلکه دشمنان وطن
 خودشان هستند زیرا که همه ساله بلامن نفوذ مملکت را بار کرده بمالک خارجه میریزند
 و در مقابل امتعه قلب و ناپایدار فرنگستان را بنیز گرفته زحمت و مشقت بر خودشان
 حمل کرده بوطن نقل می دهند. اگر حسابی در میان باشد در پایان سال معلوم میشود که
 کرد و با پول وطن را که مایه تقشطنی و طعنان است این بیروتان بدستها خودشان
 برده در خارجه بنهار طه میهنه و چاپلوسی بدامن اجانب میریزند. و در عوض کیا هم
 بیابانها را بجای منسوجات حریری خریدند بخورد و هموطنان بی علم و بخیبر میدهند که کمال

آثاری از آن همه امتعه ابقای ایشان در میان نیت گفت در ایران کیت که
 بدین نکات مقدس وطن پرستی ملقت شود. اتفاق و اتحاد از این مردمان
 بر نماید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن براه یکدیگر و چاه کندن براه
 همنده. در کار شکنی و خراب کردن خانه همدیگر محسارت دارند پیوسته
 شغلشان منحصر بعیب جوئی و تجسس معاملات این و آنست اگر یکی از جماعتی
 ده تومان ضرر روزی آن رسید تدبیر با بکار میرند که آن ده تومان ضرر در انظار
 دو هزار تومان جلوه بدهند هرگاه دیگری پس از هزار گونه زحمت و جانفشانی
 رشته تجارتی در خارج از دایره تجارت معموله و متداول این بلد بدست آورد
 بیکبار همگی بروی همان رشته هجوم کرده بمقرض حسادت رشتۀ منفعت آنرا
 ازین میرند هم خودشان و هم جوینده آن رشته را متضرر میکنند. خلاصه خبر
 ندارید که چه معرکه است هر چه در این باب گفته شود بیجائی نخواهد رسید اینها که گفته شد
 مختصر نموده از کار و کردار طبقه تجار این شهر است. اخلاق اینان چندان فاسد شده
 که امیدى براصلاح آن نیست. مگر اینکه خداوند عالمیان بلطف عظیم خود اینانرا
 بجاده صلاح و استقامت برگرداند تا شیوه پسندیده نیاکان خودشان پیش
 گرفته با هم دیگر مهربان شوند. و منفعت خودشانرا در اضرار همدیگر نجویند....
 گفتم از این حدیث گذشته. رفتار حاکم مملکت با قاطبه رعیت چه طور است
 گفت از آن معنی هیچ نپرسید حاکم اگر خوب و کرد و دوام و تقاضی ندارد. تا حکام را
 از مرکز دستور العمل و قانونی در دست نباشد و خود را تابع احکام آن و مکلف بجا
 اجرای آن نداند. و از کردار نیک خود امید یا دشمن و از سوء رفتار خود بیم کفر
 و مجازات نداشته باشد از او چنان توقع نیکی توان داشت. گیرم که حاکم خوب است
 و در روز دیگر می رود و نیکی خود را نیز همراه میبرد و فردا می آید و دیگر بیجائی او
 میرسد که پناه بر خدا باید در دست حکام نخواست قانون خواه کتابچه. خواه
 دستور العمل. خواه تعلیمات. بگو چیزی مرتب و لا یتغیر در روی کاغذ باشد

که بامدم از روی مواد مندرج آن در کارهای متعلق بجهت و جنایت و حقوق زفاریا
 تا کار با تدریج اصلاح شود و اطلاعات از میان برخیزد و انار استیها بر وزان
 استقامت گیرد و بجای اینکه بکیند محرم را پادشاه کشت یا حاکم عیس نموده بکیند قانون
 حبسش کرد و قانون حکم نقاش داد و دیگر نام بلند پادشاه بر دم شمشیر نمیشود و حکام
 نیز خود مشتهر شده خودشان را در حق رعیت قتال بارید ندانند انوقت احدی را
 بچکم قانون اعتراضی باقی نماند مگر در دخل دایره قانون حرفی حسابی داشته باشد که آنرا
 نیز قانون خود معین میکند. در آنصورت نام ظلم از میان بر سنجید. و در میان رعیت
 و شخص سلطان محبت و اتحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و
 نیز پادشاه را بمنزله پدر مهربان و کرامی ترا ز جان شیرین خودشان میدارند. و جهان
 پر از قسط و عدل میشود و بازار نفاق و حیایان و آشوب طلبان نیز بالمره گسادی می پذیرد
 از بیگانگی پر روز دیدی ای مردم چه کردند — باری ما را با احترام صاحب خانه چنانچه
 معتبر دعوت کرده بنام ما محاسن مهمانی آرستند بر حسب وعده هر شب بجانمی
 میرفتیم. خانهای بسیار عالی الطاقی خیلی مزین و باشکوه همه جا اسباب
 بلورین هست که چیده اند آدمی بکهر الطاق که داخل شد از کثرت چراغها و ما بش
 اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف بر اطراف و چرخهای بزرگ
 که نمشخص نشان و شیر و خورشید نشان. و دیوار که بکشتارنجان رنگ ویزان
 و رخنهای تجار تبریز از تجملات آنچیم بخیاں آید دیده میشود از طرف چینی و سیر
 قلیانهای طلا و نقره و اسباب سفید چندان هست که مافوق ندارد. راستی حال
 حیران و خیال سرشته احاطه این تجملات است بسبب این بهم رقابتی است که از چند
 سال باینطرف در میان تجار این مملکت افتاده است. و صحت که این وضع تجملات
 با تجارت منافات کلی دارد این سرشقی از هر کسی که باشد سزاوار طامت و
 نفرتن است زیرا که او اگر روزی بینیم در تبریز چنانچه در پاریس و تجارتی تا صبح افروخته
 نیست و در نیمه شب افسرده است باری روزی بر وفق خودم صاحب خانه

گفتیم برادر بدت نیایدن از گفتن سخن حق خود داری نمیتوانیم بگویم مردم همیشه تبریز که چشم و چراغ
 آذربایجان است از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده‌ام دیوانه ترند گفت چرا و بچه
 دلیل گفتیم بدلیل اینکه می‌بینم فرنگیان چون اطفال خورد سال پیران را بخورده این مملکت را
 فرنیقه نقش و نگار خرقه‌پاره ای مالک و صنایع خودشان داشته سال دو هزاره
 بلکه تمامی مدت بآنان مزدوری میکنند از شیشه قلیان و سرغلیان کز قهقه ناظر و چینی
 و غیره همه جا وی چیزهای پست و هشیان نقش کردن تمثال پادشاهان چینی دارد
 باید تمثال هاپیون متوجع معطس خود مانرا بجا ملت کرانه‌ها آرسته صدر مجالس
 خود مانرا بدان شکل مقدس آرایش فرایم نه اینکه در روی اسباب قهوه خورنی...
 قلیان چایی و امثال آنرا کشیده در طاقچه‌های قهوه‌خانه‌ها روی آتش زبردست
 و پایی مردم بی تمیز بکنیم انصاف بایکرو این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد بصورت
 خودرو نمی‌بند تا چه رسد پادشاه وقت که اطاعت امر و شویس بر او واجب است
 گذشته از اینها فرنگیان زیر یک سبب همین صورت نیز مبنای برقیقت آن امتعه...
 می‌افزایند سر مایه آنان کار مهوای عبارت از تحریک سر انگشتی است اما از مملکت ما
 دهن دهن پولی که روح مملکت است معده مملکت آمان و خل میشود و دگر از دست
 و متن آنان که هنگام ساختن و پرورختن این امتعه بر عقل شعور و همچنینند چیزی نمی‌گویم...
 صورت پادشاه را در عدلیه مجلس شورا و مجالس محکلات باید بمقام توقیر و احترام
 گذاشت احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی است باید
 بدرجه تالی تمثال هاپیون گرفت و آنرا چندان مغز کرد که بزرگان هر مملکت برای
 تحصیل آن جانفشانیها کنند چنانکه سایرین کرده اند این علامت مقدس را در
 روی چیزهای بی‌معنی نقش کردن منافی انصاف و شیوه دولت پرستی است
 عیب نیست که هر راز و قالی این علامت مقدس را بدون استحصال ذن و ابنا
 دولت در کارهای شخصی خود استعمال کند و بروی کاغذهای تجارتی و پاکت خود
 نقش نماید من سرگرم ذکر این نالایمات شده دیگر نمیدانم چاکفته‌ام آنگاه آثار خشک

در خود مشاهده کرد و طلب بناچار از سخن فرو بستیم صاحبخانه گفت
 ما شاء الله آنچه دادش از مصر در باره تعصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار
 آن بوده است برادر عزیز من در حالتیکه خود سراسی سلطنت و خانه‌های ویران
 ملک است. شاهزادگان و سایر منتسبان با رکاه دولت از ظروف و این
 اشیاء صورت دار پر است و احدی انجمنی را نگویش نمی‌کند بمن و شما چه
 رسیده است و اهل تبریز در این باب چه گناه و تقصیر دارند اما در اینکه سزا
 میکنند. و برای همین صورتها باید مبلغی از قیمت اصلی آن زیاد دول
 بدیند من نیز با شما شریک و حق بجانب شما است چه سالیانه مبلغ کزانی
 تفاوت این معامله اسراف است مشب را نیز میزبان محترم خود بنام
 بنده مجلس مهمانی خیلی باشکوه ترتیب داده بود عصری زود دکان را بسته
 بخانه رفیقم پس از ادای نماز و خوردن چای بروشن کردن چراغهای مجلس
 شروع شد. همی لاله و مردنکی و لاسه بود که روشن میکردند از هر طرف آویزها
 رنگارنگ بود که چون برق میدرخشید. اطفاخانه مانند روز روشن که دید
 نیم ساعت از غروب گذشته بود که مهمانهای محترم پوشش و پوشش بنامی ورود
 گذاشتند بعضی یک ساعت از شب گذشته تشریف آوردند گویا دیر آمدن این
 گونه مجلسها محض هم علامت نوعی از جلالت شان بوده است اما بنده
 بدین نکته ملتفت نبوده از دیر آمدن بعضی از مدعوین تعجب مینمودم پس از
 آنکه سبب آنرا فهمیدم مراتب حیرت و تعجبم فرود خلاصه مجلس پر شد مدعوین
 تمام تشریف آوردند از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه در صدد فروتنی
 بیکدیگرند. با الحان مخصوصه و الفاظ غلیظه صحبت میکرد و ولی از لفظ و
 برداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است
 صحبت مجاسیان غالباً کنایه آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود.
 کهنه در است و دروغ سخن از مصاحبت با ظالان علمایان آورده

آنرا ایالتی بخود بطلبید. یکی میگفت بی جناب ملک التجار دیروز بنده خانه تشریف
آورده بودم و چنین میگفتند و یکی می گفت دیروز سه هزار لیر در فلان قیمت برای ملک
مگر قتم. همه حرفهای بزرگ و بزرگ و سخن از چاه هزار و یکصد هزار تومان در میان بود.
یکی نیز گفت بیشتر فلان قریه را در سجده هزار تومان بمن میفرودند و خردم با فوس
که حالاشند مبلغ سی هزار تومان فروخته اند در آن اثنا صحبت از کندم میان آمدن
گفت که فلان شخص سیصد هزار خر و ار کندم انبار کرده است. حالا با لاله انکار میکنند فلان
عالم ده پارچه قریه شده اند دارد. ما شاء الله فلانی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب
بهشت او پاچه در کده دارد... از این صحبتها بمعنی نمی گفتم هر چه خواستم صبر کنم نکنند
بکیار خان شکستائی ازو بستم رفت. باز سلسله فضولی را تحریک داده گفت آقا ما اینهم
یک عرضی دارم می گفتم بفرمائی دارید شما هیچ صحبت نکردید گفتیم این جناب آقا که میفرماید
هفتاد و هشتاد قریه دارد چه کاره است گفت آقا اجله علمای تبریز نیست گفتم آقا در یادیا قتم که از
طبقه جلیله علمایست. اما عرض من در اینجا است که چه کار میکنند و خلش چیست.
با تنهاف خندید و از نا فهمی من متعجب شد. در یافته گفتیم این هشتاد و پارچه دیگر
البته هر یکی قلا یا زده است هزار تومان قیمت خواهد داشت. گفت البته گفتیم مختصر
حسابی که من علی التخصی کردم که هر چه چیزی بیشتر قیمت اینهاست نمیدانم تحصیل اینهمه ثروت
از چه مرست بی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در یک پارچه ملک شخص از
فلزات گرانبهاست پیدا شود. یا از کارهای دوختی که در فرنگستان هست مانند لاله
و غیره ممکن است شخص در مقابل اندک مبلغی که داده است نتواند که از فی جنک بیاورد یا اینکه
از خانه واوه قدیم و تو اگر می بخرات بماند. یا از تجارت بزرگی بدیج حاصل کند که همس
دیده و بداند و یا با اصطلاح ایرانیان که میاد شده است عرض بنده این است که عمر اینهمه
ثروت جناب آقا از این طرق متعدده که شمرده شد که این است از قرار که معلوم
باید هیچیک از اینها نباشد زیرا که خانواده جناب آقا را همه میدانند خودشان را هم که پس از
فراغت از تحصیل علم و اجازه وقتی که بدین شهر تشریف آوردند همه میدانند که نیاده

بر عبا و عصا چیزی نداشتند لهذا هیچ شبهه نیست که این ثروت را بجهت نوعی که است
از ملت اندوخته است. چالا انصاف فرماید این قاضی محترم که این همه املاک را در
ظرف اندک مدتی در سائیه این ملت مالک شده است. چه میشود که ربع داخل
یکساله آنرا باز در راه همین ملت صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم و تربیت
اطفال یتیم و فقرای این ملت تأسیس کند و داخل سالیانه دو پارچه از این دماست
هم وقف محتاج آن مکتب و اعانه آن کو و کان یتیم و فقیر کرده جمعی از نفوس
مقدس را بعلم و ادب احیا کند یا اینکه بیمارخانه برای غربا و فقرای ملت بنا گذارد
تا مریضان بی چیز در سائیه محبت آن مداوا و معالجه شوند از عدم معالجه و بی پرستش
در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارهای یادگوشه های تنگ و تاریک منازل
مخصوص غربا و فقر جان ندهند. آیاره است و بشان شما سزاوارست در شهر
بزرگ که دارالطیبه اش دنیا میدکیم بیمارخانه نباشد بخدای امر در برای ثوابتر از این
دو خیرات چیزی نیست و این مرد و نیز شما چون ادای سائر واجبات لازم است
انحی از انصاف خلی و درستیکه در اشهر بزرگ یک بنای خیری از این قبل که عمومی
باشد دیده نمیشود. هر یکگاه که داخل این شهر شود شما را خیر از حیات انبیا
الکاشته بخر نکو هوش شما چیزی از این ملک با خود نخواهد برد. — از عدم
اتفاق در موات خیراتی وطنی که دارید که شتمن لا محاله یک کمپانی نیز برای ترویج
تجارت و توسیع دایره معاملات وطن خودتان تأسیس نموده اید. حال آنکه همه
مردمان تجارت پیشه هستند از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مرده کان خودتان محتاج
فرنگانید هرگاه در کتان فردا شما محض عدوت و قتال و همسگر از نفر و شند
آنوقت زندگان شما بی زیر جامه و پیرهن مرده کانتان بی کفن خواهند ماند...
این لاله مردنکهای شاه نشان. و این تجملات مسرفانه است که شما را بحال
خوشترین مشتی کرده و تنگی بدین تزیینات ناپایدار دوروزه مینگرید بر خود بیایند
و چنین می پندارید که در بهوش و خرد و ثروت و سامان و جید و هر روزی و عیرید

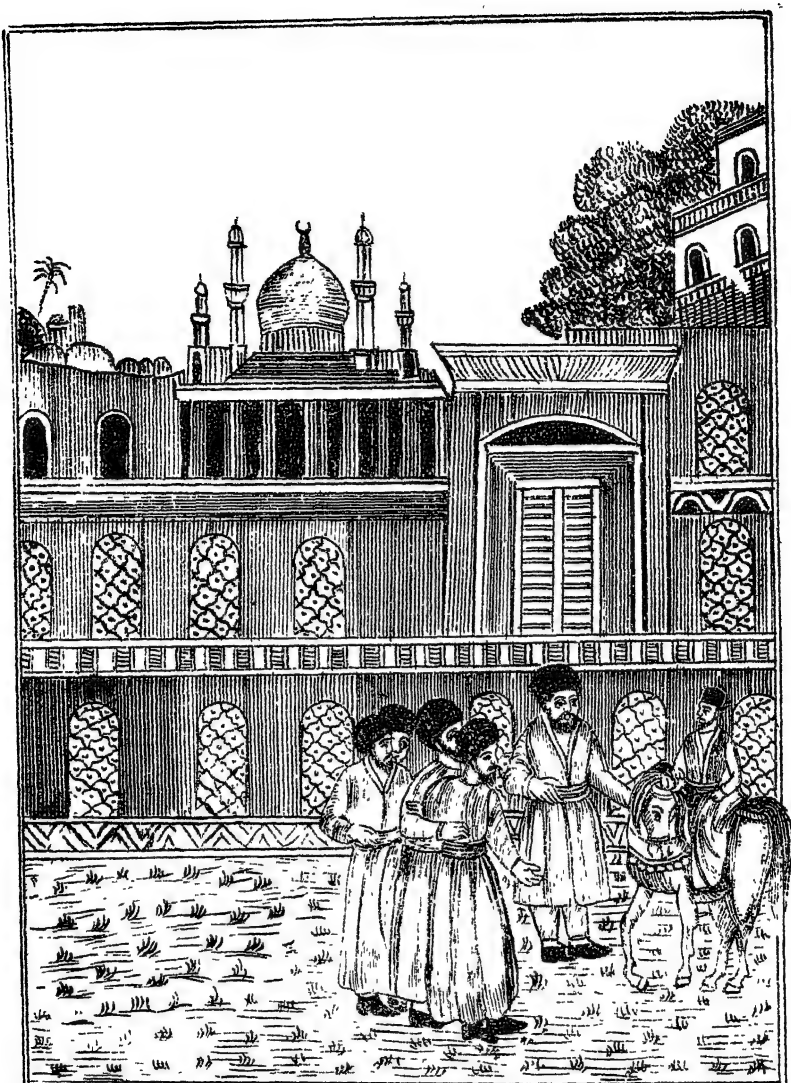
حال آنکه میدانید که یکماه دیگر حدیث این همانها باشکوه و شامی اینهمه تجلات بمعنی
 کهنه شده نشانی از آن در میان باقی نخواهد ماند هر گاه یکی یکجا کرده آمده اینهمه خارج
 اسراف را که در دنیا موجب ملامت عقلا و در آخرت سبب شکنجی حساب است
 در میان خودتان تخمین و برآورد کرده همه ساله نصف آنرا با مورد خیراتی ملی مانند بیمار
 خانه برای محاکمه فقر و غریبی ملت و دارالصنایع و مکتب برای تربیت و تعلیم
 ایام انبای وطن صرف نمائید البته در دنیا و آخرت موجب سربلندی شما خواهد بود
 سجدای هرگاه چهل سال پیش از این بدین کارهای خیر که یکسان یکسان شرم مردم را موجب
 شده بودید هر وزیران وطن متعجب شما آبادترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیز
 ترین ملل روی زمین بوده از میان علم و آگاهی سر افتخار با سامان سودمندی
 آو خ که زمانهای شما بخلت فوت شده همه افتخارات ملی و شما را بدرود گفته زونا
 وزیر دست دیگران شده ایم هرگاه چهل سال قبل آن کتبار که من میدادم و میگویم
 باز کرده بودید هر دو خولایمی صدر نشینی و تجلات چنینی بر شما غلبه نداشت و در امثال این
 مجالس سجاد حساب ترقیات ملک و ملت چیزی گفتگو نمیشد و بیچاره لاسطحات معنی
 که توقع قیام از مردم است مجلس مهمانی این میزبان محترم را افسرده و پریشان ندانست
 تا یک ساعت و نیم از شب رفته خلق را بفرستادند و خودتان منتظر نمیکند استبداد که
 هر وقت بروم جای کن در صدر مجلس مهر است در اینجا ملتقت شدیم که صاحب
 خانه از گفتار من بخلالت می کشید بیچاره از غایت شرم عرق کرده بود و ضمناً من اشارت
 نمود که برک من بس است . در آن اثنا یکی از همانان صاحب خانه را مخاطب
 داشته گفت فلانی این همان محترم شما عجب مرویت خیل نقل دارد . صاحب خانه
 در پاسخ گفت بلی خلی تعصب وطنی و ملی دارد و همین جهت را از فرط محبتی که بوطن و بانا
 وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی و ملت دوستی بی اختیار است چگونه
 دوسه نفر دیگر سخن از همانا آورده گفتند سجدای راست میگوید . هر کس مملکتها
 دیگر و همه آنها ملل خارجه را در اینگونه مواد وطن پرستی دیده میدانند که این شخص میگوید

هر چه بگوید حق بجانب است. ماهنوز بومی از حب وطن نشیده منافع اتفاق بلد
پی نبرده ایم.... در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است حالا بکلی متفقاً بمن
کردند که بسم الله بسم الله من نیز خنده خود را پس کشیدم آمدیم بسر سفره اما چه سفره
رنگین و چه لعلها محکم که ناکون (کل کفیم کل) در اثنای طعام بعضی صحبتهای متفرقه
شد. آنشب بانیزید بن تقصیل گذشت. جمده روز در تبریز مانده بجز از اظهار شخص
و افاده خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم انجان ندیدم اما خود شهر خالی
از اهیتی نیست بازارهای معتبر و کاروانسراها تیجههای بسیار باشکوه دارد افسوس
که از اتمه و محصولات داخله شانی در آنجا دیده نمیشود مگر نامی از کدند شنیده میشود
که آنرا نیز حضرات آقایان بانبارهای تاریک ریخته برویش هفت قفل زده کلید آنها
برودخانه ارسس انداخته اند. و بقرامیکو نیز قیمت هر کس که آن چل شمال خون جگر است
با پول نمیدیم فقر اهر چه داد میزنند که آقایان خون در دل و جگر مانده این
جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است بجائی نمیرسد — باری
در خیال حرکت لبوی (جولفه) کنار رود ارسس که سرحد ایران و روس است
بودم. میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بمانم عذرا آورده نیز میفرم
پس آدم فرستادم که از چایارخانه دو سببیا ورنه میخواستیم چایاری بروم
که نامایمات کمتر دیده وز و در تبریز مقصد برسم (اجمال سیاحت تبریز)
.... مردمان این شهر غالباً خود پسند و گرفتار درد و تحولات همیشه متغی
و بخیر از منافع اتفاق همیشه فکرشان بکار شکنی یکدیگر مشغول. و دشان بدن
خوش است که میان دوتن از ایشان اختلاف حساب با خصوصتی از جهات
دیگر حاصل آید تا اینکه ایشان نیز دوتیره شده هر فرد به خواهی یکی از طرفین کاملاً
بر خواسته اجلاسها کنند و رشوتهای بد بکنند و بکیرند. و در میان پول با صرف شود تا
بالاخره طرفین هر دو از پای در افتد. احدی از ایشان در امثال این موارد
بخوان مصلحتی سخن نمیکوید. همه از یکدیگر منتظر انتقام هستند که بعضی لغزیدن

قدم نمی آن دیگران پایش کنند این است شغلشان بخیر از ضایع زبان .
 نه دنیا دارند نه آخرت . غنای آرزویشان این است که از سقف هر طاقی
 چلچراغ شاه نشان چندین شاخه آویخته آنرا سرمایه افتخار و مقامات خود شمارند
 زنده اند ولی مرده مرده اند ولی زنده — باری چا پارشا کرد اسبهارا
 آورده بود چهار روز صاحب خانه را وداع کرده از آنجا بادی پرازی که در دود
 اندوه رومی بکنار . ارس . حرکت کردیم چون از شهر خارج شدیم اسبهارا رها
 کشیده را ندیم تا نقطه که سواد شهر دیده نمی شد در آنجا دیدم چند تن از چپ و دست
 را نشسته دیده لبوی ما دوخته اند از چا پارشا کرد پرسیدم ایان چرا میین و بسیار
 راه را گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته اند . گفت آقا جان ایان گویا
 از بسادات شهرند در اینجا انتظار ورود شما را میکشند کفتم برای چه گفت سیدند
 البته چیزی از شما توقع دارند . نیازی بایان باید بدی تا سلامت بگذری کفتم
 چه عیب دارد . یوسف عمو پنج شش قران در سردست حاضر کن وقتی که رسیدیم
 بایشان بده . چا پارا دیدم که بی اختیار خندید کفتم چرا میخندی عزیز من گفت اینج
 شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزد یک است . کفتم که چندان داد .
 جواب داد که حالا سیرسیم خود می بینید . باری چیزی نگذشت که بایشان رسیدیم
 دیدم ده پانزده نفر جلالت و شان ظاهری سیادت که از عمامه و شال کمر بزر
 و کتبه و عبارت است از دو طرف راه پیش رو دیده جلوا سب من و یوسف عمو
 گرفته سلام دادند ما نیز جواب سلام را رد نمودیم با اتفاق گفتند سلامتان ما را اتفاقا
 فرماید خلا می شمارا سلامت بدارد یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت بگر
 پول خورده نداریم هر چه هست در میان خودتان تقسیم نمائید محض شکر این سخن
 یکی یکی بار بر آشفند پولها را بسر و صورت یوسف عمو پرا نده گفتند با این سخن
 شیرازه خریده بسر خودتان بمالید . دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قانی هم
 ما بدیم . مرد که پیش شرم ندارید مگر بمافست میدید . در این گیر و دار دیدم

و نفر از ایشان از دو طرف سپاهی یوسف عجم حیدر اند و میخواستند که پادشاه را از آنجا
خالی کرده از روی اسب برین کشند. و از این طرف نیز دو نفر دیگر عجمای خودشان
بیازدوان چپ حیدر دست بچماق در صدر حمله و هجومند دیدم عجب هنگامی است.
نعم آقا جان با این سیر و کارند شسته باشید پیشتر بایست تا به بنیم از ناچه میخواست
یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم و دیگر هیچ نعم آقا جان قیام جد شما بروم چه قدر
بشما دارم در نزد ما حق و طلب از شماست گفت که امین حق بالای این توان داشت که هر چه
دارید خمس کن حق ما است حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است.
نعم آقا جان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم تا آنجا که در شما
معلوم شده که در نزد ما از خمس حق سادات چیزی هست. ناگاه ما را از کجا میشناخت
از نهیب و آئین ما چه اطلاع دارید را بگما از کجا بشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبر
خاتم النبیین خدا صلوات الله و سلامه علیه و آله کجا امر فرموده است که شما در میانان
جلو میافزین ما شما را گرفته بضر چماق پول بخواهید و تحت کندی از آنجا
گفت که فضولی موقوف عقلت را برست جمع کن. بنیدیش از نگاه سخن بگو اول شما
این جسارت از کجا حاصل شده که از سادات ما پرسشی و از ما بینه خواهی. دوم اینکه
ما شما را خوب میشناسیم اسم شما ابراهیم یک است و در مصراقات دارید پدرت دوست
هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته یکچهارم ت نیز هست. و در این سفر از زیارت
جدم امام رضا علیه السلام بطهران و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صد مراجعت بمصر
هستی. خدای پدر ترا بیا مرزاد سادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و جنتا
بود مثل شما اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسائی جلوت کردیم
و دیگر ما را بیش از این مهمل نکن که خودت متضرر خواهی شد. وقت است که ده دوازده
سید و یک بدینجا برسند آن زمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی ما چهارده تن
اولاد رسول رسالت میشود که در این نقطه دور از آبادی در زیر آفتاب انتظار
ورود شما نشسته ایم هر یک از ما پنج تومان زودتر دلاوه سلامت در گذرید اینقدر بدید

که هر چه است که در ادای این وجه کنی بر خودم کرده. چه آخر الامر هم بیازد یا بخوری و هم کویا
 پول را نیز از تو میگیرند. دیدم راست میگوید آخر الامر کار همان لقطه بخر خواهی شد که خود بیان
 میکند. ما چارمانده بیچاره را شارت کردم که پامی توسط پیش کدشته ما را از چنگ این
 رمانی دهد. چایا برهم مردیخته و آفروده بوده است که شارت مرا ده یافته پیش آمد
 و نهیبی سید زد که آقا میش ازین را مطلق نکند ما باید در ساعت همین منزل برسیم
 پس از آنها را رفتن تندى رئیس سادات را بر می بختاری کشیده بعد از گفتگوی زیاد و بنزد
 مادرش که گفت ده تومان بدهید بدون هیچ تأملی بیوسف عمو گفتم دو لیرای عثمانی بده
 بیچاره درآورده بید گفت بکیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروغ خاتم
 کرد. سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنائی گفت در آن خیال باش اگر اینجا هستی
 چایا را هم شاهد بنویس بیوسف عمو بر سبوی آسمان برداشته با رقت تمام گفت ...
 (و کفی بالکشفید) باری ما بیارده تومان از چنگ این ناجوان مردان خلاص
 شدیم. حالا جای تعجب این است که چایا خیلی مشغوف بود که مفت خلاص شدیم
 ای بابا میگفت که شکر کنید خوب گذشت اینان بدین آسانی از گریبان کسی دست
 برنمی داشتند گفتیم بابا چه جای شکر است روز روشن در دم دروازه شهر بزرگی مانند تبریز
 ما را گرفته لخت میکنند باز شکر کنیم گفت ارباب ارباب باز میگویم شکر کنید. از تبریز هیچ
 زوار و مسافر از تجار و غیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بفرم سفر حرکت کنند
 بعضی در لباس دلباس و دلباسان. برخی در قیافت شتر و الاوان و زغال فروشان. و جمعی
 بپیرایه که هزار خطر دیگر هست مسافرت نمی کنند. و هر کس که مثل شایگانستان افتاد
 هر چه خواستند بضرر چنانغ میگردانیدند اینان هم نوعی از اهرمانند که از هر گونه مواخذه و مستحو
 آزادند. گفتیم مگر حاکم مملکت را بر تفصیل نامیدند. گفت خدای پدرت را بیا مرد چرا
 نمیدانند حرکات اینان کاری نیست که مخفی بماند. اما چکند از تنیه اینان عاجز است.
 هرگاه یک فرشی بسبب وقوع این بی اعتنائی با بکریان یکی از این سیدمانا
 بچید از دوزخین ساعت ظهور قیامت است. فوراً خواهی دید که هزار نفر از طلاب



جلوگرفتن سادات ابراهیم بکیا دم دروازه تبریز

وسادات شهر از گوشه و کنار بسزواست رنجیه پیش میزنند که میر دو واحدی هم
نیتواند از او حمایت کند کفم حضرات علما چرا مانع فصاحت این طایفه نمیشوند.
اینکار خلاف شرع را منع نمی کنند بجهت سبب این اشترار را از ارتکاب با مثل
این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند. حال آنکه خدا و رسول خدا ازین
عمل شت خلاف شرع اینان بزار است که بدین پایه حرکات شریرانه باز درشت
بی شرمی خودشان را به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید اولاد پیغمبر
(شیر را بچه حسی نازد بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو)

از خصائل پیغمبر و اولاد پاک آن شافع روز جزا کدامین نشانه در اخلاق و بشره
این جماعت طاروشیاد هست. چایا گفت بنده خدا همین حضرات علما
که میگوئی خود سبب جسارت این طایفه اند بپیلوی اینان از طرف ایشان
محکم است. این تیشه جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند. اینان
نیز فراموش و سر باز و تو چو حضرات علما هستند. اینان را از هر گونه مواخذات
مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند. مگر دو هفته پیش از این در تبریز
نمیدی چه هنگامه اینان بر پا کردند. تنها بیک تحریک سرنگشت و ایمانی خیم
ابروی ایشان در ظرف یک ساعت خانه حاکم را چگونه غارت نمودند و عمداً
آنها را بنیاد برکنند حتی سنگ فرش خانه باغچه را نیز بردند. اینان در
امثال این کارها برای آقایان لازمند. این است که در تاخت و تاز بگردم.
فعال مایرید. شده اند و هر چه ایشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی
پروائی اقدام کرده اند پیش میبرند. باری دیدم همه سخنان حق است که
این مرد میگوید. با خود کفم چه توان کرد باید سوخت و ساخت بهر نحوی که بود
ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این کتاب
نامه تنها بخوانند این تفصیل نگذرند درست فکر نمایند که در این مملکت چه خبرا
مرج و مرج تا بچه پایه بالا رفته حقوق ملت تا چه درجه پایمال است غفلت و عدم

اقتدار حکومت بجای رسیده علمای امت که حافظان شریعتند از جاده اشتباه
 تا چه مسافت دور افتاده اند. راست فرموده اند (اذا فسد العالم فسد العلم)
 در حالتیکه حضرات علمای این دمره او باشان و اجامه را که سیادت بنوعی
 بسته و بدان وسیله که از کفر هرگز دارنا صواب و خلاف شرع رسته اند.
 تنبیه و تأدیت نمایند آبد نام کننده نکو نامی چند نباشند. خود تشویق و تحریک
 نمایند تا کار بجائی رسیده است که امروز هر شیء بدبخت که از دور یکفرار
 قیافت سید بینه بیچاره دست و پای خود را کم کرده میخواهد خود را در سوراخ
 موش پنهان کند. و لکن آن سید از اهل توقع نباشد. در تمامی مساجد و منابر
 موعظه ایشان منحصراً فضیلت خمس و تشویق مردم به ادای آن است هیچ
 واعظ و ناصحی را ندیده و نشنیده ام که با و ات از راه پند بگویند سوال با و لا یجوز
 پیغمبر هم است و در بیرون شهر نخت کردن مردم بضر چای گناه و حلال
 شرع و عمل ناصوب است سادات باید حفظ شئون بلند سیادت خودشان را
 بر هر چه چیزی مقدم دارند سید باید بداند که سلسله نب او بجای منتهی است.
 بلی تقصیر واعظان امت است که این جماعت را بنصایح مشفقانه از عظمت
 سلسله نبشان یادآوری نکرده برک این اعمال ناشایست خلاف شرع و
 نمیدارند. و بالعکس آنان را ببردن آزادی و تمکین و مفت خواری و بیکار
 تشویق میکنند. پیغمبر خدا چگونه راضی تواند شد که اولاد محبا و آن حضرت با وجود
 صحت بدن کاری پیش نکرده اند و سوال میکنند. آری هر کس از افراد ملت
 علیل و بنحور بوده است طاعت بدنی نداشته باشد. خواه سید و خواه عامی.
 توانگران ملت راست که از او حمایت و رعایت کنند. آمدیم مسئله خمس
 ادای آن هم با نصاب و دیانت شخص موقوف است نه بضر جماع.
 معلومست که هرگاه این همه سادات بیکار بی کار و صنعتی بر وند البته ابواب تحصیل
 معاش برای ایشان مسدود نخواهد شد. آنوقت هم ایشان عزت نفس خودشان را

محافظت خواهند کرد. و هم ملک و ملت مانند سایر احاد ناس از سحر و عمل ایشان
مستفید خواهند شد. هرگاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خستنی مشغول
شود. میگویم این ادعایشان واهی است. جد پاک ایشان که حجت خدای بر علیان
بود محض اینکه امت را در آینده مشرق شود مزدوری دیگران را اختیار میفرمود
علی ای حال باید شخصی که نفس در کردن دارد بر این سید شهر شهر گردیده پنا
سید کردن آن دست و پایش را بوسیده التماس نماید که وجهش را از او
گرفته از قرضش خلاص نماید. نه اینکه سادات دست به دست بمالک خارج
رنجته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگریبان مردم پیچیده طلب خمس کنند
تا کار بجائی برسد که امروز دولت روس ورود هر کس را که عمامه سبز و کبود
در سر دارد بمالک خود غوغا نماید. آخر انصاف باید کرد این عمل شوال
که فعل حرام است با و لا دین سادات هم باز شامیرسد تا قیامت ابواب
این مذلت بروی ایشان باز است و وبال این حال عاید روزگار کافیه است
که سبب تشویق این جماعت شده اند. با اعتقاد من هیچ سید صحیح النسب بدین
خواری تن در نمیدهند اگر چه از که سنگی همه دو السلام — باری از مطالب باز
دورا فتادیم این صحبت با تمام نشده بود که از دور قصبه مرند نمایان شد
مانیز اسبهار را کاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چایار جا
پیاده شدیم. چایار گفت از قراریکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا مصلح خواهیم
شد چونکه در اینجا تردد چایاری بسیار است از تکلیف بجانب اروفتی
و انزباب. و از سوی دیگر به تبریز و تبرجد جلفا. تردد مسافری زیاد است
از آن رو خیلی کمتر اتفاق میافتد که در چایار خانه اسب حاضر باشد خلاصه
چون پائین آمدیم کفتم که در اینجا حاضر کنند خورده از رنج راه تا یکدرجه برآسانیم
دیدم که چهار نفر دیگر مثل ما نازده وارد شده و در همین وسایل لازم و اسباب
سفرشان را بطرفی چیده نشسته اند و یکی از آنان را دیدم که قامت بلند

و ریش سیاه و رنگ کمره و با دستهای رنگین از خاک که انگشتهای متعدد و دقیق در
 انگشت و از شال ترمه رضائی عمامه در سر و کلاه سنجابی در برداشت.
 آن مرد مشخص دستمال سیاهی نیز بخود بسته غرق دریای اندوه و کدورت
 نشسته بود. بعد از خوردن دوسه فحان چاهی کفتم یوسف عمو بر خیز برویم قدر
 در این قصبه گردش کنیم. از آن مسافرین پرسیدم آقایان از کدامین راه
 بیازار این قصبه میتوان رفت. همان مرد معتم و متشخص طرف جواب واقع
 شده گفت هرگاه سیوه و فلان خواهید خرید از این طرف بروید. کفتم خیری
 نخواهم خرید محض تماشا میرویم. گفت اگر مقصود تماشا است هیچ نروید که
 در تمام قصبه بجز از دیده گریان مروان و فریاد و نوحه زنان چیزی نخواهید
 شنید تمام محلات شهر ماتم زده و صاحب غریب کفتم مگر چه حادثه روی
 داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فرا گرفته است گفت که یکماه است
 بلای آبله از آسمان زمین این شهر نازل گشته هیچ خانه نیست که طفلی از آن
 زمین بلامی خداوند می فوت شده باشد. دل هیچ والدینی را پیدا نمیتوان کرد
 که مرک جگر گوشه خودشان زخم دار نباشد از آنجمله یکی هم من بدختم که در ظرف
 یک هفته مرک دو فرزند دلبند دلم داغدار است. گذشته از آنکه مرک فرزند
 ناله و فریادهای شبانه روز در شان نیز جگر مرا کباب و زنده کانی را بر من
 حرام کرده این است که مدیوشانه غم سفر کرده سرب بیابان گذاشته ام
 بنمیدانم بجای میروم و چه خواهم کرد بیچاره در این اثنا چند بیت نوحه مناسب
 حال خود را از بلند خوانده بهای میهای بنامی گریه گذاشت و چون چشمه شک
 از چشمانش باریدن گرفت. دلم بجالش خیلی سوخت کفتم مگر آبله کوبی نموده
 بودید گفت ای بابا چه آبله کوبی اینها قول فرنگان است مشیت الهی بر من
 تعلق گرفته بود از امثال این سخنان بسی بر شمرد. کفتم آقا اسم شریف شایسته
 گفت حاجی ملا روضه خوان مرندهی. کفتم حاجی اخوند از صدقه این مرض چندین نقل

از این شهر فوت شده گفت بحاج کورکنان تا دیروز ششصد نفر نکاح
 سپرده شده است زیاده بر یکصد طفل نیز کور و معیوب شده اند. کفتم آقا جان مال
 خون این همه اطفال معصوم همه بگردن شما و گردن کسانیت که در این اعتقاد مبتد
 آبله کوبی قول فرنگ است اینجا است تا بجای اینها چه حرف است بدین اعتقاد
 ست سبب فوت این همه اطفال معصوم شده اید پس شیت که میخواهید این معنی را
 بهم بیفزایید بمشیت خداوندی اسناد بدهید. پناه ببرم بخدای از این اعتقاد
 باطله شما اینها همه نتایج مشوئه غفلت و جهالت شماست بمشیت خداوندی
 بدین علاقه گرفته است که از مشتی آب و گل مانند من و تو بمیکلی در حسن تقویم پید
 آید. مناطق و حمیر نیک از بد باشد باقتضای هوش و خردی که دست قدرت
 خداوندی در مغز و دل آدمی آفریده علم بیا موزد. خدا را بیکانگی شناسد و از روشنی
 بندگی کند. خدای حج چیز برای اسباب خلق فرموده هر مرضی را دوائی آفریده
 بسیاری از روینده تا وکل و گیاه بیا بان دوائی این جور در و ماست. پیشوایان
 ما چندین جا ما را تا کید فرموده اند که بیار باید پیش طبیب رفته طلب حاجت کند. مگر
 نشنیده که حکیم علی الاطلاق بحضرت موسی علیه السلام در بخوری امر فرمود که یا موسی
 من بیوسیله و سبی بتوشان نمی بخشم مگر اینکه پیش طبیب بروی و در خود را باز کوفی.
 مگر نخواهند که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله فرمودند در شهری که طاعون
 یا وبا ظهور کرده باشد بد آنجا داخل نشوید. و هرگاه در ظهور مرض داخل بوده اند
 مرض از آنجا خارج نروید. فرنگی همین فرمایش پاک پیغمبر خدا را کار بسته تنها نام از
 گرانیتن گذاشته است و بفرموده آنجناب عمل مینماید ولی جای تأسف این است
 که هنوز من و تو از عدم و آگاهی با وجود پیروی بشریعت پاک اسلام معنی فرمایید
 و او امر پیشوایان خود مان را نمیدانیم. اما فرنگان با وجود بیکانگی میفهمند و عمل
 میکنند. (بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا) دولت المان هروزه دارای
 کرد در رعیت است. در تمامی ممالک المان در ظرف سال دوازده ماه ششصد تن از اطفال

آن مملکت از صدمه مرض ابله فوت نمیشود. اما شما از غایت تسلی و کااهی و عدم علم و کااهی در ظرف یکماه به قصد طفل معصوم را که از نخستین و سائط اکثر جمعیت ملیه بودند در این قصبه کوچک مسافر دیار عدم کردید و اینرا هم بیاجازه بهشت خداوندی نسبت میدیدید. هرگاه مشیت خداوندی بدان خلق تعلق گرفته بود پس چرا گریه و ناله میکنی اینهمه آههای آتشین برای چیست باید شاد و خرم باشی. خلاصه این گفتگوهای طولانی باز عیان اختیار از دستم رفته حالتی دیگر کونشت دیدم یکی دیگر از مسافرن بدقت تمام متوجه حالت من و سخنان منست. پرسید همیشه شما گجائی هستید گفتم اینجائی. گفت یعنی مردم مرندی کفتم نه ایرانی هستم گفت نه ایرانی اینگونه سخنان نمیکوید. کفتم ایرانی هستم ولی در مصراقامت دادم گفت دیدی من سهو نموده ام ظن من درست و آید برادر عزیز تنزی و اوقات تلخی کن. این آقا مرثیه خوان این شهر است در داو برای خودش کافی است تو چرا دعوا و آزارش میکنی. کفتم مقصود من دعا و آزار او نیست من با هر جا اشغال است سخنان دور از حکمت و عقل بشنوم بی اختیار عیان شکبائی از دستم میرود. خود انصاف بفرا من حرف بدینمزم گفت من را اول ملتفت سخنان شما بودم همه را بقاعده و حق گفتی اما زمان و مکان را هم باید ملاحظه نمائید آری در آن مملکتها که شما دیده اید آبله کوبی می کنند کرانتین میگذارند و منافع این هر دو عمل نیز برای عالم انسانیت چون آفتاب روشن است ولی اینقدر هست که در آن مملکتها در آن دولت و ملت معامله پدری و فرزندیت هرگاه یک بچه از ملت بقضا و بدو اجل حتمی درگذرد. دولت چنان می پندارد که ان طفل از خود او فوت شده دقیقه از جستجوی اسباب فوت طفل خود واری نمیکند تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته و برآ آینه ابواب انقضا را می بندد من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه می دیدم که اطباء دولتی کوچه کوچیکه محله در در خانه ها را میگرداند اطفال را عجائبا آبله کوبی کنند اگر ارجحانایکی طفل خود را آبله کوبی نکند و با اعتقاد همین جناب حاجی اخوند باشد پس از

آنکه معلوم شد مورد مواخذه میشود در تمامی شهرها و قصبات حتی دوات کوشه
 و کنار نیز همین قاعده مستحسنه مجرب است تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت
 و قمر نفوس بشود. و قیات نیز بهمان منوال. در هر هفته مقدار فوت شدگان را
 بواسطه روزنامه اعلان می کنند که در طرف این هفته فلان مقدار از اهل شهر فوت
 شده اند مرض هر یک را نیز معین نمایند. هرگاه از امراض ساریه و مستولیه ظهور نموده
 باشد فوراً برای گرفتن جلوان تدابیر مقتضیه بکار برده میشود. و اداره صحت کمال
 مواظبت و اقدامات را در دفع آن بعمل میاورد — حالاً بایستد وضع این مملکت
 بدست ما را به بینید که اگر در کیش نصف ساکنان شهری از سوء القضا بمیرند
 دولت را باید پز وای تحس حال آنان نیست سهل است که بدن مردگان نیز اطفال
 بکار نیمه د تاجه رسد نفوت شدگان از آبله و زلزله. آنچه در نظر دولت از همه چیز بمقدار
 تراست همانا حیات تبعه و زیر دستان است و بس هرگاه اهلای یک مملکتی از
 قحط و غلامت مشرف بموت باشند حاکم آن مملکت از شکار رفتن دقیقه تاخیر نمیکند
 در شهرهای مقبره هر دیش بنگی. و هر عطار و دوا فروش طبیب است و هر پیر
 دواتی قابله. دلاکانهم که جای خود دارند. وای هر دوی در همان ایثان است
 همه روزه جمعی را این بی انصافان می کشند و احدی از اینان نگیرد که فن بسیار بزرگ
 طب را کجا یاد گرفته و از کد مین مدرسه طبیه شما دتنامه دارید. پدر من نیز حکیم بود
 بعد از فوت آن مرحوم اقارب و خویشان و دوست و آشنایان یکباره پیش من جمع
 شدند که نباید چرخ پدر را خاموش بگذاریم. شکر خدای را سواد دارید اینک کتاب طب
 پدر که تمام دواها را نوشته بر دار و مشغول معالجه مردم بشس که طبابت این ملک
 مخصوص خانواده شماست کفتم بابا من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از
 کریبان من بکشید و جمال خودم بگذارید من از مرض و معالجه آنچه خبر دارم مرا بشکرت
 در خون مسلمانان اصرار نکنید من وجدان و ناموس خود را بیچ و ققی بدین کار را
 نتوانم بکنم. خلاصه هر چه اصرار کردند نیز فریتیم ناچار کتاب طبیبی را که از پدر میراث

مانده بود به آقا محمد عطار بجا رده تو مان فروخته خلاص شدم. لکن آقا محمد حالا از دست
آن کتاب آقا میرزا عبد الصمد حکیم شده است خیلی شهرت حاصل نموده فرد است
که حکیم باشی خواهد شد و از دولت لقبی نیز خواهد یافت . . . هرگاه در آخرت هم
مثل مرند و سایر ممالک ایران پس را بغرض پدر بچوب و شکر بکیرند آنوقت وای
بر حال من چونکه میدانم پدر مرحوم زیاده برد دولت نفر مسلمان اجل نرسیده را
بمعالجات مخالف و دواهای مضر کشته است بچاره بهر ناخوشی چو شده
و غذای هر مریضی را آش آلو بخارا تجویز مینمود و بهر ناخوشی فصد و حجامت امر
میفرمود روزی پسر مردی را که یکسال بیشتر رنجور و بتری بود کاشش برای
معالجه میش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم. گفت باید حجامت کرد بعد از
رفتن مریض گفتم آقا اگر تجویز حجامت برای اخراج خون است از رنگ و رو
مرد معلوم است که در تمامی عروقش یکمخال خون مانده. اگر مقصود باد کشتن
این مرد خرمین خیالش را بباد داده خود دم واپسین اوست. مرحوم در آن اثنا
نگاه غضب آلودی بسوی من کرده رسید پس مریض چه باید گفت. گفتم
چه عرض کنم گفت حالا که نمیدانی فصولی مکن. صحبت در اینجا ختام رسید و اتفاقاً
من هیچ ایرانی را بدین انصاف ندیده بودم مردی خوش خلق و بذله کوئی نمی
بود. آطلاعات خارجه هم داشت از صفتش خیلی خوشوقت شدم میقولی
سیگار خوب مصرفیه السیف داشتم که یکصد سیگار بود بهدیه تعارفش کردم در
نهایت صفا پذیرفت و بهین وسیله آشنا شدیم من کارت - ویزیت خود را
داده از او نام و نشان را پرسیدم در دفتر غلبی خود نوشتم پس از چهار ساعت
اقامت در چا پاره خانه آن آشنای تازه را وداع کردیم. — باری از مرند نیز
حرکت نموده فردای آن طرف ظهری وارو کنار ارس شده ثامای از کار خالی
کردیم دیدم یکی در برابر ایستاده در نهایت تحکم گفت خان شما میخواهد کفتم خان
کیست و امش چیست و با ما چکار دارد. گفت خان من تذکره هست .

میخواستند که برای شمار دیده قول بکشند. گفتیم پس بگوئید که ما را میخواهند نه شما گفت
 بلی تذکره ما را. دادم برد. بعد از چند دقیقه آورد چپاره قران پول قول سوخت
 دادم. گفت ما هم خدمتی کردیم دو قران هم به او دادم ممنون شد گفت خوش
 آمدید سلامت بروید و خود رفت پس ما نیز فارغ شده با طرف نظری کرده
 دیدم بقدر دوست نافر هموطنان مفلوک و پریشان که امثال ایشان را در باطم
 و باد کو به بسیار دیده بودم در آنجا جقه جقه در زیر آفتاب ایستاده کنار این
 تذکره نیز اطرافشان را گرفته بجمع آوردی پول تذکره مشغولند. از هر کسی که بوی
 پولی برده اند زیاده میخواستند آمان را که بی پولند زیر دستانم وسیلی و لکند گرفته
 قیل قال و هنگامی غریبی است. دلم بجا نشان خیلی سوخت در این اثناء در سمت دیگر
 نیز جمعی را دیدم که با داف و تنبک و چند بوزینه و غمتر رقاص ایستاده چیدن
 سپران کوچک مزلف نیز ملتبس بلباس زنانه همراه ایشان است آنان نیز
 با ما مومرین تذکره درهای و موی و گیر و دار بودند. پرسیدم اینان کیانند
 و این داو و فریاد برای چیست گفتند اینجا عت هم میخواهند که آن سمت رودارس
 بگذرند. شنشان در ممالک فقفا در بدر گردیدن و رقصاندن این سپران و
 بوزینه و غمتر است که بدینمقال از کوری خیزی گرفته بدان گذران کنند قیل قال
 برای این است که خان امین تذکره از بوزینه و غمتر نیز پول تذکره میخواهند اینان هم
 نمیدهند و میگویند این یکی بدعت است حال که شبانه روز است که در اینجا معطل
 هستند و در میان مومرین تذکره و این جماعت همه روزه بدین وتیره کبر و دارا
 که می بینید. اینمغنی هم موجب مزید حیرت و تعجب من شد... باری دلم میخواست
 که یک ساعت اول بدان سمت گذشته امثال این حالات که در ت انگیز را بنفیم
 پس بطرف صبر رود آمده دیدم اسباب نقلیه از این رود خانه منحصر یک (کرد)
 یعنی قایق است که گویا در خدمت نبش بکشتی حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام
 میرسید این قایق مسافران را بر آفتاب رودخانه که سرحد روس است

نقل میدهد مانیزد و نفری دو قران داده بقایق نشستم چون قایق کمی از ساحل دور
شد یوسف عمو بطرف ایران نگاه می کرده و گفت خداوند هزار بار شکر که تندرست
از این مملکت و ایران خلاص شدیم هر چند که یوسف عمو این شکر را محض بلحاظ
سلامتی من مینمود اما خیلی بملاحظه سخن گفت چه میدانست که این سخنان طبیعت
و خوی وطن پرستانه من بسیار منافات دارد. از این گفتار بموقع و بملاحظه
او دلم سخت آزرده گشت چندان متاثر شدم که بتقریر نیاید کوی یک دیک
آب جوشیده و بوزنده را بر سرم فرو ریختند و دوازدهم برآمد کفتم ای مردم
بی انصاف کناه این خاک پاک چیست وطن را ترک می کنی بجای این که دعا
و داع خوانده از خداوند درخواست کنی که وسیله معاودت را فراهم بیاورد
بمکمل اظهار شادی و تشکر عینانی عجب دل سختی داری این را گفته تمام نکرده گریه
بی اختیاری بر من غلبه نمود و بهایای بنای گریه گذاشته کفتم ای وطن عزیز و گرامی
تن و جانم فدای خاک تو باد. تو در مذہب من مبارکتر از خلد برینی. خاک تو باید
زندگانی و بهوایت رشک هر کسی بهشت جاودانیت آوخت که اولاً ناخلف قدر
بلند ترا پست کردند. و ب حفظ جلالت شان تو سیرداختند. و ترا در انظار بیگانه
خوار و بمقدار کردند طرف حب تو را که پاک سپهر خدا همسنگ ایمان قرار داده
بود محل گذاشته غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزگار خود
آنان و اخلاف آنان خواهد بود ای وطن مقدس من فرزندان جاہل تو قدر ترا
چندان محبول گذاشته که امروز هر ناخلفی که از آغوش تربیت تو سیر و ن میشود بجا
اینکه از فراق تو خون بگرید و بیاد دهد و محبت های تو گریبان شکیبانی را چاک زند
بیشتر مانه بسبب دوری گرفتن از تو شکر نگار کرده شادمانیها میکند اما من آنم که در فراق
تو دلم داغدار و دیکانم اشکبار است. ترک کردن تو در مذہب من از ترک جان
دشوارتر است (میر و م از سر حسرت بقفا میگویم). (خبر از پای ندارم
که زمین می سپرم) آری من نیز همدار شکوه برب دارم ولی شکایت من همه

از آبائی ناخلف تست که حق پرورش ترا دادند و به تو قسم می کنند. باغ رکنا
 چیت که باغبانش کابل و تن آسای باشد و از خراب و پریشان نگاهدارد. ای کرم
 وطن من هر چند که من از اولاد بهیمر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم
 که آنان نیز از من خوشنود نیستند پس از این در مجالس و محافل از من کله با و
 شکوه نخواهند کرد و بلکه مرا بسبب مهری که بتو دارم بدیوانگی متهم خواهند نمود
 دورنیت که در دفتر خودشان نام مرا پر کوسی یا و ه درای. ضحیل الشور ثبت
 خواهند نمود. چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران هم نام مرا دیوان
 ثبت خواهد نمود. اما برایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند
 وطن پرستی بچیزد رفته رفته گریام شدت گرفت راه نفسم بسته شد. زبانم از کف
 بازماند یوسف عمو هم فهمید که سهو کرده بموقع سخن گفته است. خواست صحبتی
 بمیان انداخته مرا از آن حال اندوهنداک باز آورد گفت سرکار بیک نگاه کنید
 از غایت سکونیکه در جریان آبست معلوم نمیشود که آب بکدامین طرف جریان
 دارد و معلوم هم بود که از کف خود خیلی نادم و شرمند هست. پس من نیز از آن
 حالت تاثر باز آمده قایق هم بدانست ساحل که سرحدات رسید. هر دو خارج
 شده اسبابا برانیز سیرون آوردیم همان ساعت مأمورینا مگرک و سرحدروس آمده
 پاپورتهار (ویریه) کردند یعنی دیده و قول کشیدند پس از آن مأمور پوست را دیده
 خواستم فوراً حاضر کردند سوار شده براه افتادیم و راشنای راه سبز از شهر (نخجوان)
 جایی که طرف اعتنا باشد نبود از آنجا گذشته پس از طی مسافت بعدی بشهر
 ایروان که از بلاد مشهوره قفقاز است رسیدیم در پوتخانه اینجا بمناسبت
 کثرت تردد مسافری است حاضر نبود بایستی چهار ساعت محظ و منظر
 ورود اسبابا بشیم. لهذا پائین آمده در آنجا قدم میزدیم که ناگاه دیدیم یک نفر
 که در کلاهش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت آقا باید تذکره ای خودتان
 بنمایند نشان دادیم گفت دو منات بدهید بچون و چرا دادم گرفت و رفت

یکی از مأمورین پستخانه گفت چرا پودا دید اینان هیچ حق ندارند که بدین عنوان پو
از مسافرن بگریزند ولی با آنکه حق ندارند باز میانند و میخواهند اما هیچکس نمیداند و
بسا میشود که گوشت هم میخورند مگر از بعض مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی
بجیرشان میاید کفتم عیب ندارد مانده از آن زمره عاجزان و آواره کانیم .
بعد از چهار ساعت انتظار آب آورده پوست را بستند از آنجا بطرف (حقه)
حرکت نمودیم بخیر ابرانی رفیق راه ما شد پرسیدم کجائی هستی گفت از اهل خوی
میباشم کفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز در نظر داشتم ولی این سفر
عموماً لغت افوس که آن شهر را ندیدم پس از وضع آنجا پرسیدم که چه طور است
رفیق تعریف کرد از تجارت و زراعتش پرسیدم گفت همه چیز هست اما تجارت
اسلامبول بالمره تمام شد کسانیکه با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده از
پای در افتادند من باز درین خوردم که چرا در غم خود شبات نگذره از سیاحت آن شهر
نظر نمودم گفت کاش میامید و میدیدید - یک روزه خوان تازه از شاکردان ملا
حسین جلی بخوی آمده با وجود جوانی چون استاد پیر خود مرثیه میخواند طایفه جن از بغل
با او سخن میکوید و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ کوشی نشنیده است کتابچه
او را که اجنه نوشته اند غیر از خدا و احدی نمیتواند بخواند در مجلسی که او مرثیه میخواند از
از دحام مردم جای برای هر کس پیدا نمیشود مردم در مرثیه او از دیده بجای انگ
خون عیار میدادند و نوق بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خیلی بالا گرفته است
کفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحت یابین بیا و رید که مرا بش از این طاعت
شنیدن نیست بخوی رفته سیاحت را تمام کردم و خوب دریافتم که اهل آن شهر چه در
قبلا هستند کفتم آقا جان اینها خلاف عقاید اسلامیه است که اجنه از زیر بغل و یا
ردای آدمی مرثیه باو یاد میدهند پس از آن بساط این صحبت را بجلی در نور دیده با
خود مشغول شدم وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم . چهار ساعت در آنجا
با انتظار حرکت ماشین راه آهن با طوم نشسته بعد از آن بسمت با طوم حرکت

و سیاحت نامه خود را نیز تا اینجا نوشتم نتیجہ سیاحت نامه من این است
 که در تمام آن مملکتها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل تمدن بطرم
 نیامد که بدان خوشوقت شوم و در زراعت و تجارت بدانچه از نیاکان خودشان دید
 اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتخرند که شیوه اسلاف
 هنوز تمام در میان ما مرعی است اما از این طرف در تجارات بهبود یافته و فراهم کردن
 اسباب تزیینات خانگی بدرجه پیش افتاده اند که ابداجدادشان آن وضع را در
 خواب خودشان هم ندیده بودند بجای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات
 وطن عزیز بود و یکصد سال برض احتیاج یک خانوادۀ بزرگ کی بقدر دولست
 تومان از آن کفایت مینمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمی کاست امروز
 بدولست تومان یکبارچه چلچراغ خریده از سقف اطاقهای خودشان میاورند
 که بیک افتادن بجز از یک کلمه (واه) صاحبش را چیزی از آن باقی نمی ماند .
 و صحبت که از تصویر نیاکانشان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود .
 یکی از این ابنوه مردم که علی الاکثر صاحبان اموال کم هستند هیچ کاهمی بدین خیال
 نیفتادند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن کوبی یا یک داس ماشین دار
 برای درودن غله یا اینکه یک ماشین کندم پاک کن برای نمونه خرید و بیاورند
 در مزارع و دوات خودشان بکار وادارند تا محسنت آنها را برای العین ملاحظه
 کنند در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه ها و دودکش
 یک ماشین و فابریکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد گردد و از هیچ
 طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود را آهنگی شنیده نمیشود . در هیچ
 شهری بنام دواگرد دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست از مکاتب دولتی و تربیتی
 خانه در هیچ جا نشانی نمیتوان یافت در هیچ نقطه کومپانی و بانک که
 نموده ترقی و تمدن است مشهود نیست کسی را پروای وضع مساجد نیست .
 مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه و غیره همه خراب از زحمات

نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیر کبیر میرزا تقی خان مغفور که در
راه ملک و ملت کرده و کشیدند سخنی که دلیل قدر ذاتی اخلاف باشد در میان
نیست نه یکبار بر حمت یاد می کنند (نه بدان را بیدی یاد می برند) ترک حقوق و قطع صلّه
رحم و بیروتی و عدم انصاف و بدخواهی همدیگر شگفتا نیست ولی باین وضع چون پنجمی
یکجا گرد آمدند میگویند. ای بابا دنیا خبر وزی هست باید فکر آخرت نمود اما همه دروغ
بر زبان میگویند و فعلا منکرند آنچه از خیانتان نمیکرد و همان پرشش روز حساب است
خیرات میدهند. اما اطعام اغنیای می کنند نه فقرا اعانتان همه از روی ریاست بیطرح و
توقع با جدی سلام نمیدهند نماز جماعتی را که میکنند از پیشمارتوقعی دارند اخلاق مردم چنان
فاسد گشته که اصلاح آن مشکلی نیامید. مگر اینکه محض تنگ خودمان بگوئیم (چنان نما
چنین نیز هم نخواهد ماند) در عرض راه از هر جا که میگذری همه جا زمین قابل هر گونه
زراعت و حرث است ولی چه بود که غالباً بایر و لم یزرع افتاده است همچنان بی
از شهرهای بزرگ و کوچک از قلت سکنه کوفی وادی خاموشانست بسکه ایالی ناچار
از مهاجرت بمالک خارج شده اند شهرهای خالی از مخلوق بنظر میآید. بدخترین
سکنه این ملک گروه مزدوران و فعله و تحالاند. بیچارگان باید مگر روزگار کرد و بچرو
نیز بی تحصیلان دکان بدکان بگردند تا شام بلکه توانند نیم من نان با پول خودشان بچک
آورده نفقه عیال کنند. در کمال فراخالی و برکت آذوغه سالهاست که انقطاع
نان بر دوام و برقرار است یکال و دو سال نیست بسیاری از اصحاب املاک که
خوختاری چالاکتر از تابان چنکیند کندم را در هر جا انبار کرده می پوسانند و بر حال
هموطنان افتاده رحمی نمی کنند خدای خود و اوقیران را از آن ظالمان شتم پیشه
مرخص بماند. امروز در تمام روی زمین بد بخت تر از ایرانی ملت میمانند در میان
زنجیان سودان و حبش نیز حسابی هست. تا یکدرجه دارای حقوق بشریه هستند
و روز بروز میلشان بسوی ترقی است ولی ایرانیان تیره روز کار را هر روز خفتر
از روز اول پیش میاید هرگاه بگوئیم خواست خداوندی بر این است خطا بلکه کفر گفته ایم

خداوند عالم عادل و مهربانست چرامشتی ایرانیان را خوار و زبون میخوابد اگر بگوئیم که
 نیزنگ جادو و طلسم شده ایم آنهم اعتقاد است باطل پس باید بگوئیم که سبب این همه غل
 و پریشان روزگاری همانا کینفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشوشه تنبلی
 و غفلت بی اطلاعی و جهالت است هرگاه بیدیه علم و انصاف بجزیم خوام
 دید که تمامی اسباب افتخار و سر بلندی را که امروز سکنه مغرب زمین دارند از ما بوده مآدم
 و فهمیده پشت پای بدان وسایل آسودگی و مباحثات زده از خود رانده ایم ولی (مغربیان)
 آنها با دوستی گرفته در کارهای محبت و تمدن سر مشق خودشان قرار داده اند و
 اسباب همانا قوانین و احکام شریعت پاک اسلامست . عدالت . مساوات و حب
 اتفاق . وجوب اطاعت پادشاه . اخوت ملت . انصاف . مروت . دستگیری
 از افتادگان . تمام از احکام مقدسه فرقان مبین و احادیث شریفه خاتم الانبیا
 و المرسلین و فرمایشات سایر بزرگان دین است که ما قولاً اینها را تصدیق میکنیم
 اما ایشان فعلاً همه عقلائی مسلمین میدانند آنچه از قوانین و حکومتان دارای محسنات
 تمام از احکام شریعت غرای اسلام ما خود است که از غفلت ما فرصت یافته بغارت
 برده اند آو خ که اکنون ما آنها را دوست بیجا بکاران دیده بنظر بیجا کنی در آنجا
 بر آمان رشک میریم و نمیدانیم که این اسباب نیکبختی از خودمان بوده که از غفلت
 ما بدست غیر افتاده رنگش را تغییر داده اند ما نیز چو بیجا بکاران از دور محبت بدان
 نکرانیم (آنچه خود داشت زیکاره نمائی کرد) این همان ایرانست که سلطنت
 و عدالت از آنجا که پاک بایر بلاد منتشر شده از کیمرث که نخستین پادشاه از طبقه
 پیشادایان است گرفته تا اواخر ساسانیان . این مملکت آباد منبع عدل و داد
 بوده . روشنائی دینیت آنجا دیدگان سکنه بایر بلاد را خیره می ساخت . امر و نیر
 محاکم ایران از حیث آب و هوا . و برکت خاک یکی از بهترین اقلیم روی زمین
 و شکر این نعمت بر ما واجب . ولی چه سود باینکه خاک و قلمرو حایه ایران باز دو
 برابر وسعت خاک فرانسه است بقدر ربع خاک فرانسه سکنه جمعیت ندارد .

از قراریکه معلومت جمعیت فرانسه امروز بموجب سرشماریهای موثوق هشتاد و پنج کشور است ولی جمعیت ایران را چون پایی حساسی در میان نیست بعضی از جغرافی نگاران فرنگ پانزده کرور و برخی تا بیست کرور مینویسند هرگاه بجهت تسلیت خاطر خودمان شق ثانی را قبول کنیم . باز خواهیم دید که بقدر ربع خاک فرانسه جمعیت نداریم . هرگاه پرسید که جمعیت این مملکت وسیع را پس چه روی داده که تا این پایه کاسته است جواب همانست که در مواقع چند ذکر شد . بکه مردم از تعدی حکام بمالک خارجیه هجرت نموده ناکزیر از جلائی وطن شدند نسلماء انقراض یافت . تناسل و تناسخ انقطاع پذیرفت . پس بدین حال خون باید کریت قبول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادر با آنهمه صدمات متوالیه جنگ و جدال و زمان قرت باز جمعیت ایران از ازل چهل ثلثت کرور ثبت گرداند . حالا از یکصد و پنجاه سال باین طرف بابت کرور از جمعیت مملکت را به بیکانگان باخته . و بسبت کرور دیگر را نیز این حکام ظالم خود تاخته عجز و دار و دیار ساخته اند — جای اسف بیشتر از همه این است که کسی در صد و جستجوی اسباب این پریشانی نیست . وقتی که در ایران علم و هنر و مدنیت بود اهل مغرب زمین بجزه از تمدن و انصافیت نداشتند . پس حالا چه روی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاک بدبختی از کجا بفرق این ملت قدیم و نجیب بخته شده که در همه چیز محتاج و هدف لطافات تحکیم بیکانگان گردیدند . باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنگان باشند . روزی که بابا فرنگان مراوده تجارتی نداشتیم چه می کردیم آیا کار ما از پیش نمیرفت . چرا در آن مراوده ایشان بر ما غلبه کردند و ما را محتاج بخودشان نمودند . معلوم است که سبب جهالت ما است که از کوتاهی نظر بد آنچه خود داشتیم قناعت نکردیم . و نقش نگار درون و نا پایدار امتعه خارجیه فروخته شده باصلاح امتعه وطن پر داختیم . و درازا این غفلت بدد احتیاج امروزه گرفتار شدیم هرگاه آنروز قبول گذشتگان گفته اند

(کهن خرقه خویش پرتین) * باز جامه عاریت خواستن * کار می بستیم امروز از قید اختلاج
 با جانب دارسته بودیم و سروت و سامان مملکت همه ساله برای تدارک این حوائج
 بکمیته بیجانگان پرنمید — باری حکایتی بخاطرم آمد چون از مرد موثوق و رشیکوئی
 شنیده بودم در اینجا ذکر و نقل آنرا محض انتباه بزرگان مملکت خالی از مناسبت ندیدم
 گوینده مقبر نقل می نمود که روزی یکی از امیران توران روس بطور ناشناسی در بازار
 مسکو گردش می کرد. در یکی از مکانه های آن شهر قدری ماهوت دید که در بهم حیدیه
 بکوشه کدشته بوده اند از عدم سلیقه صاحب مکانه امیرانور تعجب کرده داخل
 مکانه می شود از صاحب آن بطور مواخذه می رسد که این متاع نیکو را چرا آنیکونه خوار و تمقید
 میان کرد و غبار انداخته. این یکی دلیل عدم سلیقه و دور تجارت است صاحب
 مکانه میگوید میسو (در دیرین مرا تازمه کن) (و بزخم کهنه دلم نمک میاش)
 مرا بحال خود گذارد من در مان پذیر نیست. امیرانور اصرار می کند که در اظهار آن چیزی
 بحال تو مترب نمی شود بگویم چه در و داری صاحب مکانه میگوید این متاع که در نظر شما
 نیکو نیاید سبب خانه خرابی من شد. من سرمایه معقولی داشتم بعزم تجارت بلندن نفتم
 دستگا بهای ماهوت بافی آنجا را دیده بحال افتادم که در وطن خود همچنان دستگا
 راه انداخته تا یکدرجه وطن را از ان احتیاج رمانی دیدم. مدتی اوقات خود را بدین
 صرف کرده مبالغه می نمودم تا دستگا این متاع را در مملکت خود درست کردم
 حالا هر کس آمده از عدم انصاف عیسی بدان ثابت کرده نمیگیرند. تمام ثروت و
 نیمه حیات خود را در این راه تلف کرده اکنون خود را باخته ام نمیدانم چه باید کرد.
 امیرانور میگوید واقعا حق دارید اما نا امید مباش. خدای بصلاح این حال قادر است
 عجله مبت فرع بمن بده صاحب مکانه داده پولش را میگیرد امیرانور میگوید وای آن
 در روزنامهها با مضامین خود اعلانی انتشار میدهد که در فلان مکانه ماهوت بسیار
 خوب بومی هست من خود گرفته یکدست لباس درست کرده پوشیدم خیلی پاکیزه و
 نیکوست سایرین مختارند. ولی بعد از این اعلان باید دید که کدین یک اندوز را و اما

وزیرکان مملکت جسارت آنرا دارند که از ماهوت خارج لباس بپوشند. لهذا از
 شش جهت و چهار جانب مردم بدان مکازه ریخته در ظرف اندک زمانی هر چه موجود بود
 بفروش رفت و بعد از آن هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت
 و تأمیر و از میان همان یک اعلان چهل و پنج کارخانه ماهوت بانی در آنسازین
 ساخته شد که همه کار می کنند و منفعت می برند. این تفاوت لاله و یکی شاه نشا
 و سایر اسباب بلورین شما — باری از مطالب دور ماندیم ایرانیان با تقا
 و اشنمندان هر ملت دارای استعداد فطری و هوشیاری و قابل هر گونه ترقی و تمدن
 هستند و در صورتیکه تربیت و تعلیم شوند بوطن خودشان خدمات نمایان خواهند
 نمود. برای اثبات این مدعا دلائل واضحی توان آورد نخست با همه دوری از علوم
 و فنون متداوله پاره معمولات ایران را که تسبیح فکر و خیال خود ایرانیان و اثر چیره
 دستی خود ایشانست در میان می بینیم که موجب حیرت و مزید استحسان دوست
 و بیگانه است هرگاه این ملت نجیب ذات خودشان را با بصفاات علوم و فنون جد
 نیز آرایش بدهند هر آینه یکی از اقوام متمدنه با هوش و هنر روی زمین خواهند
 بود. همچنین است در تحصیل علوم. جمعی از نجبا زادگان ایران امید داریم که
 بمدرس متعده روس و فرانسه و انگلیس برای تحصیل داخل شده با همه شایده
 غربت و بیگانگی در امر تحصیل کوی سبقت از بومیان ربوده اند. ولی اینهمه
 استعداد و مادر زاد مطالعه کنندگان خواهند پرسید که چرا ایرانیان در همه چیز از
 سایرین عقب مانده اند سبب آن معلومت از نبودن مری. از نبودن مری.
 از نبودن تربیت کننده چنانکه معلومت در دستگاه حکومت ایران از یک عصر
 با نیت طرف علم و هنر ابد اطراف اعتنائیت. شخص برای رسیدن بمراتب بلند
 یا باید بکیطرف بسیار قوی انتساب داشته باشد یا صاحب پول زیاد هرگاه از
 این دو وسیله بی بهره باشد اگر در علم و هنر و کار و رانی آصف زمان خود باشد
 کسی بشانش اعتنائی نمی کند. شوق ناشی هم برای رسیدن بمراتب عالییه هست

ولی از ذکر آن استحیا نموده درگذشتیم. در صورتیکه شخص از این وسایل ثلثه یکی را نداشته باشد باید چون کرفاران امراض مسریه در خانه خود نشسته در بروی خوشتین بربندد چه فضل و هنر بکار نغیاید از فضل و شهرت پدر البته حصه میرسد همان کافی است. در جانی که شمشیر سپهسالاری را بگر سپهر چارده ساله ببندد و بدان نام بلندش خوانند و بیکر از ان ملک چه ترقی طمع و توقع توان داشت از چارده سالگی با وجود استقامت فطری تا مقام وزارت جنگ چهل سال راهست که چندین عقبات صعب المروزم در مقابل دارد. از جمله شخص اول باید در یکی از مکاتب حربیه مشهور تحصیل کرده شهادت نامه آنجا را در درجه نخستین بگیرد بعد از ان از نیابت اول فواج نظامیه گرفته بتدریج وادامی حسن خدمت قطع مراتب کرده برهنگی. سرتیپی. میرنخی. و امیر تومانی رسیده آن وقت که در صداقت بدولت و ملت و کار آگاهیه و شجاعت بر همگان دروخته گرفت. بلکه بدان مقام بلند نیز ارتقا جوید و بالا استحقاق دارای آن عنوان محترم گردی اگر توجیه مناسب از این رو بودی هر آینه مردم بامید رسیدن بمقامات بلند دولتی پی تحصیل علوم و فنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند انوقت تمامی کارها نیز مرتب و بقاعده میشد. دولت قوت و کمکت حاصل مینمود. ملت نیز بتقار و سر بلند دست می کرد. مملکت هم آباد میگشت از پریشانی و خواری امروزه بهم نشانی در میان بیده بخشد هرگاه از کمروزی جنگ امروزه که بزرگترین هنرش خوردن مواجب و مر سومی زیر دستان و کاستن مقدار فواج و بریدن از مخارج لباس و خوراک و حمایت لشکری است. آن شمشیر باز کرده لباس نظامی را از تنش برکنند یسج فضیلت و هنر ذاتی با و باقی نیمه ماند چه هر چه دارد عارضی است بیک حرفی دارای آنها شده بود بیک حرفی نیز از ان عاری میشود. تاریخ امثال صاحبان اینچور مناصب عالیه را که بدون استحقاق بمقامات بلند رسیده اند خودشان میدهد. سرگذشت آل برمک خود در نظر هم است با اینکه جعفر برمکی در مدت حیات خود قریب بسی طایف از خزانه مملکت بدل کرده بود در یک روز که میل پادشاه

از او بر کشت سسی های پول سیافت و لوریا گرفته او را با آن آتش زده خرمن حیات خود
 و بت کاش را بباد دادند. مدت ها اولاد و عیالش گرسنه و آواره ماندند. انجمن عطای
 بیموقع را اینچنین جزای سخت تعاقب نمود که هر دو خارج از قاعده و قانون بود...
 عجب ترانیکه اکنون در ایران می خواهند هر وزیر را مدح و ستایش کنند میگویند در
 سخاوت ثانی عالم است. باینکه اگر بخوانند یک وزیر را نام نیکو پیش برند بگویند
 آدم خوبی است ولیکن قدری خست دارد. حیف صد حیف که امساک نام بلند این
 مرد را پست نموده است. حالا محسنات اوئی است که زور و مآحق از مردم میگیرد و
 بر یا و اسراف بدیکران می بخشد عیب و زری ثانی هم این است که نه بتم میگیرد و
 نه با سرف و بیجای می بخشد. فرق این دو را دانشمندان مال اندیش خود معین نهند
 نمود — باری آنچه اجمال وضع تجارت کسبه و رعیت بود ذکر شد. بملال
 بزرگان مملکت نیز این است که در ایران هیچ صدراعظمی نیست امین باشد. از اینکه در
 تمام مشون بزرگی را از او بادر خواهند گرفت. و نیز هیچ درباری از سرای سلطنت نیست
 که خیمه صدارت نکند همه در تجسس لقب و در پی تحقیر آب و یک و نوکر و خدم
 و حشمت آنچه در نظر شان نیست قدسیت و وطن آبادی مملکت. تأمین استقبال
 اخلاف خودشان و فراهم آوردن اسباب ترقی و قدرت دولت است
 بس (الناس نیام فاداموا اتوا انفتوا) بهیکی غافلند از عقیقه...
 راست کوئی بنحسبگان مانده ضرر غفلتی که میوززند چون بمیرند آنگهی
 دانند آری پس بر آنکه سیلاب استیلاهای همایکان از سر شان گذشت
 مذمت غفلت های امروزه را خواهند کشید افسوس که مذمت آنوقت را سودی در پی
 نخواهد بود. در اینجا بعضی اشعاریکه تا زعره سختی مرحمت و غفران
 پناه ابو نصر فتح الدخان شبیه که روانش را بهشت جاودانی نشینگاه باد
 بخاطر مخطور نمود. چنانکه معلوم است منتخبات اشعار آن شاعر فرزانه حجب
 فرمایش جناب میرزا رضان جزال کونسل ایران قیام قلیس در اسلامبول مطلع

بود آنوقت یکی از دوستان نسخه از آن را بارغان بپوش فرستاده بود من نیز باقتضای
 معلوم خود بگوینده و طایع آن نفرین کردم آن هر دو بزرگوار را بعدم غیرت نام برده بودم .
 حال که خود وضع را دیدم از هر دو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای در خواست میکنم
 که تربت پاک آن حکیم سخن را محیط انوار تابناک رحمت خود فرماید چه نیکو سروده است
 این جامه شیوار در پریشان نامه خود که مناسب حال روزی ما است
 باغ پریشان و سرو کاج پریشان . ملک پریشان و تخت و تاج پریشان
 لعنت حق بر لجاج باد که کشته . کار در شاه از لجاج پریشان
 وای فلکی که کشته داخل و خارج . دخل پریشیده و خراج پریشان
 خیر بنیدش بان رزوغ و شپش . هر کلاه را که شد تاج پریشان
 لابد باید یکی طبیبی حاذق . مملکتی را که شد تاج پریشان
 همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف کتاب احمد نیز در نهایت فروتنی بفرمود
 که بسبب این بلای تعصب در حق آنجناب هم گمان بد برده بودم اکنون نکات
 گفتار حکیمانۀ آن بزرگوار را تا یکدرجه میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان
 او بوده است (هم که این آتش نثار دینیت باد) اما با اینهمه پریشان
 معلوم نیست که جمعیت و لشکر رسیده چگونه حاصل توانانند مگر خدای خود بطبیعت
 برساند در صورتیکه در میان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرف
 انداختن بنیان برنجی دیگری کرد و همچنان خیال و تدبیر بعضی نیز منحصر بمداخله خودشان
 مصروف شود و دیگر در میان این کشاکش و جزرومد خیال ایشان بکدامین وسیله
 تمشیت عمام امور سلطنت و انتظام حال مملکت و رفقا و سالیان رعیت صورت
 خواهد گرفت در جائی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذمام حال و زار
 باشد از آن ملک چو امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو خوی را مدخلیتی در امر و طیفه
 و تکالیف و ذرائع و وزیر را باید بعلم و آگاهی و کارگذاری و درستکاری پیش
 کرد و نیایش نمود و بسخاوت جلی . همچنان دیگری را بنجاستکاری و بدفتماری نباید

کرد نه بخت طبع چه نیک و بدین هر دو حال بشخص ایشان عایدت نه بوظیفه و تکلیف
ایشان آری شخص وزیر باید بخطر نشوئن ناموریت خود پرداخته چند نفر کوکر و خدم داشته باشد
و در مواقع مقتضیه مجالس محافی بسیار باشکوه ترتیب دهد دولت نیز باید برای وزیر چندان
موجب معین کند که مخارج لازمه آنرا کفایت نماید وزیر هم باید بهین یکی شاگرد هرگاه
بدین یکی قانع نباشد البته آنچه را که اسراف خرج میکند یا باید با جفاف رعیت وزیر و سزا
بگیرد یا بخراند دولت دست اندازی کند که نتیجه آن هر دو حال نیز وخیم است و زاری
که بجز وراثت و حقوق دولت و ملت را بفرورداقبال دوروزه بی باکانه با جانب فروخته در
عوض بیدل دینار بخوانند خودشان را در انظار علوم نیکو و تعلیم بدهند بر خود ستم میکنند .
چه هرگاه زمان چند روزی با ایشان امان بدهد باز در انجام کار بسکندر که در خودشان
که قرار خواهند کردید . بکرم که هیچیک از اینها نباشد زبان تاریخ نگاران را بستن و قلم انرا
شکستن که ممکن نیست این یکی برای وزیر و موجب بلندی قدر و نیکنامی میشود که
برای یک قصیده شاعر قبل و چا پلوسی محل که رشیدش کرده صد تومان یا بیشتر صل
بدهد و او را بر شیخ کردن سایرین دلیر کند وزیر و پشمنند کار آگاه آنست که همچنان شاعر را
بترک دروغ باقی ورشید و چا پلوسی باز داشته بختن منظومهای حکمت آمیز که مذهب
اخلاق ملیه باشد تشویق کند و با صلاح زبان و لغات ملیه و دارد و عده فی
پای سلطان محمود غزنوی در پاداش زحمات فردوسی طوسی که بهشت بزرگ ایشان
با دشمنی زمان از بطمع خام انداخت اما این یکی را نمیدانند که امروز زمان آن گذشته
که پادشاهان ایران بهندوستان نازند و با قطار قطار شتران بار برادراد
ز روسیم و جواهر آید رغبت با دارند . آن کشور هر روز از غفلت با سبک نهنک اندر
و انکھی فردوسی استحقاق آنهمه جایزه و پیش او آنرا داشت زیرا که زبان مرده ملتی را
احیا کرد و باینچ ملت نیز خدمتی بفرمود . نه چون شعرای این زمان که کلامشان بلبره
عاری از فصاحت و حکمت و مستوجب صد هزار نفرین و لعنت باشد خلاصه
ابراهیم بیک سیاحه سیاحت نامه خود را که در کشت و گذار ممالک ایران ترتیب داده

در اینجا بایان آورده میگوید که هر کجا از میان کفندگان این سیاحت نامه برین دقت گیرد که چرا مقدر جمعیت این شهرهای ایران آنکه دیدی چنین نموده و ننوشتی در جواب عرض میکنم که هر کس برین در اینجا با اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تأسف میگویم که میخواستم بنویسم ولی نتوانستم چه مآخذی در دست نبودند در ایران قانون سرشماری متداول است به مثل شما مملکتها سالنامه دارند که از روی آن در امثال این کار با اطلاعات گرفته شود هر کس در اینجا با هر چه میگوید از روی حدس و قیاس است. مثلاً در شهر اردبیل از یکی پرسیدم که این شهر چه قدر جمعیت دارد در جواب میخواست گفت که از دویست هزار نفر بیشتر است من زیر لب خندیدم بر آشفت که چرا میخیزی کفتم بحساب ندانی تو میخندم که نمیدانید هزار چه قدر میشود در کمال تنگی گفت چرا نمیدانم کفتم با با جان دعا میخواهد دویست هزار خیلی است خودت نیز با انصاف حسابی بکن گفت اگر باور نداری فردا صبحی بیازار هیزم فروشان بزن از کثرت جمعیت عبور و مرور در نهایت دشواری ممکن میشود بازار یکی دیگر می پرسیم که جمعیت این شهر چه قدر میشود گفت باید سی هزار نفر باشد هر چند که او هم جوابی بپنجمن و قیاس گفت ولی تا یکدرجه نزدیک بصواب و تحقیق بود پنجمن است مسافت منازل عرض راه در آشنای این حتماً هر روز از چارپا واریه پرسیدم که مسافت این منزل تا چند فرسخ است می گفت شش فرسنگ حال آنکه هشت ساعت و کاه بی ده ساعت راه میرفتیم تا بمنزل میرسیدیم معلوم میشود که آنان هم از کدشت کمان آنطور شنیده اند و حساب درستی در میان نیت. اینها سهل است بسیاری از آنها تاریخ حیات و سن خود را نیز نمیدانند غالباً حوادث عمده تاریخ و ولادت ایشان است. مثلاً میگویند در وقوع فلان زلزله یا ناخوشی یا فلان جنگ یا وفات فلان عالم بزرگ و یا زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام کوئی قلم و کاغذ در میان من نبود و آنکه مآخذ تاریخ حیات آنرا از روی حوادث همه روی زمین قرار داده اند و کم کسی پیدا میشود که تاریخ سن خود را در دست داشته باشد از این قبیل است عمل پاپورت یا تذکره با ویدیه ام که در دست مرد فقید ساله تذکره چهل سالگی. و عکس این است هر چه بخوانی

آمد نوشته بدست خواهند میدهند در اسامی صاحبان سپاه پور تنها نیز همین قاعده رعایت
پای تحقیقاتی اباد در میان نیست چنانکه مقصود گرفتن همان پولست نه انضباط عمل
بدنجان چنان مکان گیرند که سایر دولتها نیز تنها برای داخل که خدای نام ثلث را در و
زمین براندازد این عمل تذکره را مرعی میدارند و غافل از اینکه آنچه از احداث این قواعد تحسنه
بنظر سایر دول و مل نیامده همانا داخل از اینگونه کارها است مقصود اصلی هر دولت ملتی
از احداث عمل تذکره برای آینده و رونده همانا انضباط کار و کمال رعیت پروری است
که در وقوع قضا و حادثه از حال رعیتان خبردار باشند که در کمالین نقطه بسراوقضا
دارد آمده این است که گرفتن یک تذکره سرور و وجود برای رعیت سایر دولتها علی
اسکالات دارد و در حق شخصی که تذکره برای مسافرت بخواهد تحقیقات عتیقه
بکار گیرند در ایران این دستگا تذکره خیلی تماشا دارد. اولاً بطبعش هر اجاره دار
ما ذون است که در هر مملکت بهر شکلی که دلش خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیقی
هر کس که بخواهد پول اگر گرفته بدو و بطور هم قرار معنی نیست. یکی از دوستان نقل می کرد
که من در بندر جده در دست حجاج ایرانی زیاده برده نوع تذکره با شکل مختلفه دلم
و نیز بکنیف از حجاج ایران با خود بنده مصاحب شد این شخص از اهل شرف ازدان
بود صورت پولی را که در ایاب و ذاب برای قول کشیدن تذکره داده بود ثبت همه
داشت و دفتر را بنده نشان داد و با سم و رسم چهل و پنج تومان و نیم پول برای
قول کشیدن تذکره داده بود همان شخص نقل می کرد که بسیاری از دعاتیان معنی
استطاعت را نفهمیده بودند و وعید علی همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان
در کیم خودشان دیدند غم سفر حجاز می کنند بیچارگان در اول مرحله آنرا باخته کارشان
بگذائی منجر میشود چنانچه دو سه نفر از شهر مایان تاب عسرت و فیتی را نیاورده و
معاودت از جده در واپور فوت شده بدریا شان انداختند. در کرانتین. طور سینا
نیز چند تن را دیدم که کدائی میکردند با آخال نمیه جان بوطن رسیدند هر کاه من میبند
میشدم حکم میکردم که هر کس از هفتصد تومان کمتر پول برای مصاف راه داشته باشد که بر او

گفتم برادر خدای راست آورده که تو مجتهد نشده در خستین مرحله خواهی حلال را حرم می گفت
 همیشه ای بختیذ ز شدت دلسوزی خضولی کردم. ننیدانید اگر حالت اینا را شما خود میدیدید و
 سختیهائی که در مکّه و مدینه از بی پولی کشیدند و لحظه میگردیدش را آنچه من گفتم خود میکشیدید. حق
 خدای قسمت فرماید تا بر بنیاد آنوقت خواهید فهمید که من چه گفتم پریشانی لباس و مهر زین
 اینان بدرجه است که شخص از آن عراب سرو پا برهنه خجالت میکشد. باری چون در
 باطوم چهار روز بایستی بانتظار ورود کشتی بنشینیم و کاری هم نداشتیم انجید کلمه را مناسب
 دیدم که در ذیل سیاحتنامه خود بنویسم هر چند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد.
 چون مقصود اصلی نصیحت به پوستان بسوی تحصیل علوم متداوله است لهذا ذکر این مختصر ننید
 نامه نیز خالی از منفعت نیست در ایران چنانکه من دیدم گرفتن منصب و لقب و حکومت هر
 ولایتی با پول برای هر کسی از هر طبقه و صنقی که باشد ممکن است اشکالاتی که دارد همانا دلم
 و زیاده پول پیشگشی و تعارف است هر کس بدین سخن اعتراض کند آفتاب بجل نمودن
 میماند از غایت وضوح هیچکس انکار این سخن را نمیتواند بکند اما تنها یک منصب و مأموریت
 از این قاعده عمومی مستثنا است واحدی با پول و رشوه و تعارف آن منصب نمیتواند
 بگیرد و اگر تحصیل آن منصب منوط بعلم است بنا بر این منصب مذکور از برکت علم مصون
 از هر گونه تعرض و تجاوز و پولدار بنشیند است. هرگاه شما آن منصب را در خیال خود تان پیدا
 نکردید من عرض بکنم آن مأموریت تلکراف خانهای ایران است زیرا که بنا بر آن منوط بوجود
 علم است هرگاه در ایران در یکروزه نفر از وزراء یا صدقرا را امر می لشکری مانند سر قی
 و سرزنگ و بالاتر از آنها اذکار دست میکشند تا شام جای همه ایشان را پر می کنند مگر تلکراف
 تلکرافخانه اگر هر روز یکبار از کار خودشان را کنار کشند مخبرات کلی معطل میشود و هیچ وجه بر
 در امور مملکت پیدا نمیدارد چه کسی از فوج علم تلکراف می آگاه نیست حال آنکه دهن این فوج در
 محاکم خارجه برای هر طفل مکتبی ممکن است بیکمی از آسان ترین فنون متداوله است و در
 انظار هم وقتی ندارد پس تنها از این یکی برات بلند علم و آگاهی می توان برد هرگاه مردم
 که از این فن بهره ندارند و از توان هم پیشکش بدهد مقام و مأموریت تلکرافچی را با و

نمیتوانند بدین پایه شرف و جلالت علم از آن بلندتر است که برای اثبات آن بآورد
 امثال این دلائل احتیاج افتد هرگاه کتبهای وطن بطوری که میانیم اصلاح بشود و آبائی
 وطن چنانچه شاید و باید تحصیل علوم و فنون متداوله پروازند دیگر چه لازم است که برای
 تحصیل وجه معاش خود و اولاد خود دروغ بگویند یا اینکه بضرر دیگری راضی شوند .
 و بدولت و ملت و وطن خود خیانت بکنند . کیمیای موهوم که مشرقیان بدان معتقدند
 همانا جزئی از علم است چنانکه معلومست در ایران خیلی خانهای بزرگ را این کیمیای
 موهوم بر باد داده بسیار از شیادان و جزاران که نام کیمیاگری بر خود بسته اند چون در
 هیچ جای دنیا از میان و آگاهی احدی بنحمان ابله فریب آنان گوش نمیدهند ناچار
 بایران رنجته بسبب جهالت مردم تخریب خانهای ایشان میرد و ازند و چندین مردمان
 محترم را از اول شب تا دمیدن صبح بدمیدن و دم کرم داشتن کوره و امیدارند و ایشانرا
 از لذت دیدار اولاد و عیال محروم میکند و ازند سهلت که آن ناخوشی مسری نیز باخلا
 آنان میراث میماند چه خانهای بسیار بزرگ را در ایران بساغ دارم که با تش اکیر
 سوخته توده خاکستر شده است هرگاه شخص از علوم و فنون متداوله آگاهی داشت باشد
 البته میداند که قلب ماهیت شیئی ممکن نیست تغییر یافتن رنگ ظاهری دلیل کثرت
 اصل آن نمیشود . کرداشک رنگینی قانیه ملون ایده سن رنگی تغییر ناپا اصل
 بدیشان اولمز علم کیمیا هست و علمی بس شریف است و احدی متکبر آن نیست
 ولی نایب است که در میان مشرقیان انتشار یافته ماخذ آن عبارت از فلان هستند
 چنین گفت و فلان مغربی چنان نوشت بوده باشد بایان علم شریف را در مکتب از علم
 یا در کف نداشت فلان درویش ایرانی یا تهرانی هرگاه ملت این علم شریف را در مکتب
 از روی کتاب و تقریر و تلقین آموزگار از فرزانه یا گرفته بودند امروز از اطراف و
 انحاء مملکت چندین معادن کراشها پیدا کرده وطن را تا یکدرجه از احتیاجات رفاهی میسر
 و هم انقدر خاخص را که کیمیاگران شاید و سمیر و ت بشر رده خانه برانداختند و کیمیاگران
 از آن آتش خانمانوز نجات داده سکنه آنها را از مصائب مذلت پس از غرت بکامید

و برات آبادی وطن میافروند هرگاه بگویم که در بعضی از ممالک خارج از مینت مکتبا
و شرافت علم در یک مطبوعه یا چاپخانه چهار هزار نفر علم همه روزه مشغول کارند هر یک از هموطنان
محترم من باور نخواهند نمود تنها در انگلستان بموجب حساب سیصد هزار نفر همه روزه در
باسمه خانها مزدوری کرده زندگانی میکنند. اما هموطنان ما از شومی بی علمی همه ساله چندین
هزار نفر بممالک خارج ریخته بکارهای پست ملل خارج اشتغال میورزند مگر این
اکسیر که مکتبش نام میباشد آنست که جوانان مملکت پس از حصول فراغت از تحصیل علوم و
فنون ماشینها از خارج آورده بقوت علم در جنگل مازندان که امروز هدف تیشه جوی
بیجانگان است بواسطه آنها درختان کنسال از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذها از
پوست آنها درست میکنند که اکنون نمونه آن کاغذ ما را نیز در پیش خود دارم از مکتبها آن
علم حاصل میشد که تلیقوش نامست هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجا بخواهم
با وجود محترم که در طهران است سوال و جواب میکردم و بعض مطالب را که آنوقت فراموش
کرده بودم حالا از ایشان میپریدم مثل اینکه در کتابخانه آنجناب نشسته صحبت مینمودم
و صدای خود را هم از آن بلندتر میکردم. یا اینکه در مصر با ما در خود که میدادم آن سیاره از طرف
من درجه پایه نکرانست سلام و کلامی رد و بدل مینمودم. علمست که یکشهر بزرگوار در
شب تاریک در ظرف چند دقیقه بیروغن و فیل روشن میکند. اکسیر از این بالاتر میشود که
مرد فرنگی پولاد را بریت علم بقیت طلا میفرودند. اکسیر حقیقی همین است نه موی سر
جوانان و در همه جای نیز پیدا میتوان کرد دانش مکتب است از هر کس سر اغش بگیرند نشان
میدهد. اما جانی که پیدا نغشو و ایرانست و بس نمیدانم بچه سبب این دولت قدیم و قوم
و این ملت نجیب و باهوش در جستجوی این کشفه خودشان نیستند حال آنکه میفرمایند

(انکته ضاله المؤمن خذوا حیث وجدوا)

عجبت که بسیاری از کوزه نظران میگویند که ادوار فلکیه مقتضی آنجا است غافل از اینکه
فلک خود کشته از این افرازمی ایشان است سیاره فلک پنجاه سال تمام بشم حملت
و ادوار جنگ خارج و آشوب داخله نگا داری نمود. تو در ظرف این مدت طولانی در خا

خود در تاریکی نشستی و روشنی خانه ها همگان را از دور تماشا کردی . و خواستی که از آن
 روشنائی بهره گیری و بیکر تقصیر فلک و غیر فلک چیست حال آنکه فلک بزبالجی کجاست
 که بر هیچ تقصیری نیست من هنوز محکوم حکم دار و نه . که خدا . فرآشایان شما هستم .
 و انکهی معلومست که آفریننده اخلاک را از آن آفرینش حکمت های لاتینا ہی منطوقست
 آنها را برای بدبختی یک ملت ضعیفی نیافریده است هر قتی خصوصاً ایرانیان هرگاه بخواهد
 خدا و فرموده رسول خدا عمل نمایند در استکباری را پیشه ساخته مردم آزاری نکنند
 بی تحصیل علم و آگاهی بر ندهد و دین و حب وطن و غیرت ملی داشته باشند هر آینه
 توفیق خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود سعادت و دو جانی نصیبشان میگردد .
 بغیرت و انتقام از زندگانی می کنند آنوقت نه دعا از فلک باقی میماند نه شکایت فلک
 خود نیز خواهند دانست که از آغاز طلوع خورشید جاناتا با اسلام فلک بهیچ مثل
 ملت ایران مساعد نبوده است هرگاه مثل امر و زره از اصلاح سکا تب و جستجوی سائل
 ترقی و تمدن غافل و زایل نشینند و بدیدن دیرین رفتار کنند زود است که از یکطرف
 سیل بنیان کن مصائب از بلاد شمال و از طرف دیگر امواج و هشتناک از دریای عمان
 بجوش و خروش برخاسته وطن را فرا گرفته نامی از قومیت و ملیت و شرف و استقلال
 در صفحه کیتی باقی نگذارند از زمان معلومست که (حریفان را نه سرمانده و دستار) بخدای از
 یاد آن زمان خون در رکع بدن آدمی منجمد میشود و سایر دولتها با اینکه ملیونها لشکر آماده
 دارند و بکرو را صاحب مهمات جنگ از توپ و تفنگ هستند و واردات مملکتشان
 بلیارها سر میزند با وجود این باز و قیقه از ترسید قوت و قدرت خود قوت نمیکند شب و روز
 در کارند و پیوسته خیالشان بتوسیع حدود و مملکت مصروف است از یکجانب وزیر
 مالیات در پی فراهم آوردن اسباب تنزیه مالیات و از یکسوی وزیر جنگ مشغول اصلاح
 تقاضای اردو ها و ادیکطرف وزیر علوم مشغول باز کردن مکاتب تازه و اصلاح وضع
 مکتبهای موجود است هیچیک از اینان بکار دیگری مداخله نمیکند همی دامن همت از رو
 صفای نیت بر کمر خود زده از ته دل مشغول خدمت ملک و ملتند مقصود یکی این است که

وطن خودشان را و افاضات بیکان محترم دارند و اسباب غت و قح را خلاف خودش را
 فراهم بیاورند خلاصه وطن را خانه خود و اولاد وطن را اولاد خود می شمارند. تربیت اولاد
 و آباد داشتن خانه را از نخستین تکالیف انسانیت میدانند. لفظ محوس. بمن چه. را از
 ممالک خودشان رانده اند و با کوشش اطفا لشان آن کلمه شوم را نشنیده که در بزرگی بزرگان
 آورد و هر جا که تضائی بملت رومی داد یا از حرق و غرق آیسبی با ایشان رسید فوراً
 دفترهای اعانه در هر سو باز کرده همگی بطیب خاطر بفرخ حال خودشان از مصیبت
 زدگان یاری می کنند از افتادگان بطورهای متعدد و عنوانها مختلف دستگیری
 مینمایند. معنی این سخنان هر کسی بگو می فهمد که چون من بنده بدست آب و کفالبش
 بهر وطن مرسته شده باشد. حال استحیرم بگمانی که در مصر همیشه معارض من بودند چه جواب
 بدهم هرگاه در مشهورات خود بر استی سخن گویم تصدیق قول ایشان را کرده ام و بدان
 دلم راضی نمیشود اگر دروغ بگویم برخلاف وحییت پدر رفتار نموده ام که مرا تبرک دفع
 کوئی اندر فرموده است یا باید دعا کنم که خدای این خوی را از من بازستاند یا مکم بدید یا
 اسباب آبادی ایران و نیکیخی ایرانیان را فراهم بیاورد مرک آسان ترین این آرزوهاست
 ولی پایی ما در پچاره در میان است بجز از من کس را ندرد باز امیدوار بیا بدلم راه مییابد
 که اولیای دولت چندین بار بیاحت ممالک خارجه سفر کردند اسباب ترقی و تمدن
 ملل و اقوام شمال و مغرب زمین را بچشم خودشان دیدند البته بسبب این مساحتهای
 پی در پی خون حیث در کشان بحرکت آمده بفرایم آوردن اسباب ترقیات وطن
 اقدام خواهند فرمود و اصلاحات مملکت بزرگی البته محتاج بزمانهاست این امر کل
 صلواتیست که در یک ساعت بپزند و بخورند چنانکه دولت ژاپون مدت بیست سال تمام
 مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت برویش پرده کشیده بود پس از آنکه کارش را
 بنیکوئی ساخت بیکبار آن پرده را بر انداخت آنوقت اطرافیان دیدند که جامی طلعت
 آباد را انوار ترقی و تمدن فرا گرفته جل و نادیانی از آنجا بار بسته دانش و بینش بجای او
 نشسته است بلکه اولیای دولت ایران نیز در زیر پرده همچنان تدبیری دارند

هر عسری را سیری در پی است که نه خود حبستان را دیده همان زنکیان برهنه و سوخته
 که رختخوابشان یک بیابانست امروز و در مقابل دولت بزرگی مانند ایالتی است مانند کوه
 که آن دولت بزرگ پای از کلیم خود بسوی ایشان دراز کند چون از این خیالات قدری
 تسلی روی داد که با سپوش بودم بهوش باز آمدم با خود گفتم ابراهیم پس است یا باز خواهی
 گفت خود و داوره بخوشتن جواب دادم که نه خیر مقصود این بود که باید یکتبا بقاعده جد
 و راههای آهن و شوسه در وطن داشته باشیم و در خود جمعیت وطن و وسعت مملکت
 اردوهای منظم در نقاط عمده وطن ترتیب دهیم و وسعت حد و تجارت خود مانع از این
 تا همسایگان در ملک طمع نکنند نزدیکترین همسایه ما که از خاک داری ملک خود عاجز است
 و زبون سایر همسایگان خود. بحقوق صریح ما تعدی و تجاوز نماید و طمع غام در ملک
 مانبد و بد آنچه از ما خصب کرده قناعت کند اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دین
 ممکن است نه خاک داری نوا میس مقدسه شرعیت و ملت. هرگاه نیاکان دیرین ما
 که خاکشان سرشته با آب حمت با دوز مثل ما بد بختان بمن چه گفته و بدان کار
 بسته بودند و از اینجا نه محقر را نیز داشتیم محطوست شخص که میخواهد با غمی درست
 کند و درختان میوه دارند باشد مقصودش متاع اولاد خود از مذمت کل و کیا ه
 آن باغ و شیرین کام بودند آن اثرات اشجار آنست این وطن کرامی را گذاشتن
 ما بهای خون خودشان خریده برای ما نگذاشته هر گاه بدقت در خاک وطن بنگریم شتی
 از آنرا پیدا نمائیم که که آغشته بخون نیاکان ارجمند ما نباشد. در مدافعه و محافظت
 این شتی خاک چه جانهای غر ز تلف شده است وقتی چهار طرف ما دشمنان و می
 پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آنهمه دشمنان شب و روز دست در گریبان داشتند
 تا ساحت وطن را پس از هرگز که نه جانفشانی از خارهای تسلط بیگانگان که دشمن هرگز
 بودند پاک کردند حال که ما از شومی تنبلی و مال فیندیشی برولق آن چیزی نمیفرودیم آیا
 رواست که پس از باطن قیمت بزرگی از آن بسخط این مختصر که زمان برای ما نگذاشته
 نیز نپردازیم و طرف دیانت را هم با حب وطن زیر پای شیر می گیریم و سنگ را بیخت

عظمی را که خدای ما را متعلقا صاحب مساعد و مساعد فرموده بجای نیاریم و آنها را بطریق
 و رخورشان بلند اسلاست نگاه نداریم تیر سیم که خدای بکفیران کفران نعمت ما را گرفتار
 سازد و قهر خداوندی اساس همه غرت ما را براندازد مقصود من یادآوری اینهاست
 و گرنه اگر هر روز تمام ایران با تشظلم بسوزد مرا در آن میان پرکاهی نیست مگر اینکه از روی
 و ور دلم اندوهناک کرد و . و اگر چون عهد نوشیروان وادگر زنجیر عدالت و برهمنوی
 آن کشور او ریخته کرد و مرا از آسمان بجزر حصه افتخار و شادمانی چنیری بدست نخواهد شد
 اگر هم وطنان محترم بگویند که این جوان فضول را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم
 مملکتی داخله بمقولات میکند بایشان هم در کمال فروتنی عرض میکنم آن وزره که در
 حساب نیاید منم ولی شما بقول بزرگان کار بندید که میفرمایند (انظر و الی ما قال و لا
 تنظر و الی ما قال) شرف قائل خواست او نکند در کلام هیچ اثر
 تو سخن را اگر که حالتش چیست بر گذارنده سخن منکر از خدای کمال تضرع
 درخواست میکنم که مرا برساند بروزی که بحشیم خود ایام سعادت را که وجود محترم در طهران
 وعده فرموده بودیم نخستین اسباب حصول آن سعادت بهمانا بسته بوقوع اتفاق
 و اتحاد در میان هیئت وزرای مملکت و بزرگان ملت است که یک جنبش مردانه
 اعراض نفسانی را از ساحت دل خودشان کنار گذاشته بدست یاری همدیگر باصلاح
 نواقص وطن پروازند و در خدمت وطن و دولت پرستی چنان باشند که وزرای تا
 و قضا هستند — من در میان این خیالات بودم که بیکاریوسف عمونجن درآمد که
 سرکار بیک مکر میل غذا ندارد من کرسندم وقت ناما خیلی است که گذشت دیدم را
 میگوید نزد یک بعصر است کفتم تعجب ندارد برویم چیزی بخوریم و بلکه از بازار یک ساعت
 هم بخیریم ساعتی که در طهران ببارفت یوسف عمو گفت راستی جناب بیک خدبار
 خواستم ببرم که ساعت شاهچه شد باز نصیحت ندیدم حالا که خود آنها را کردی باز بخیر
 آمد و قضا ساعت شاهچه شد کفتم باز نیز سید زیرا که نخواهم گفت گفت چرا کفتم بفرست
 اینکه راستی آن ماجرا را بشما نمیگویم بگویم خود میدانی که بدروغ و غلوئی هم عادت ندارم .

بیچاره دم فرو برده و چیزی نکفت از همان خانه هر دو بغرم خوردن نامار و خریدن سبزه
 بیرون شدیم. در همانجا کفیر ایرانی راست آمد پرسیدیم همشهری در اینجا دکان چلوپزی
 هست گفت نه اگر نامار خواهید خورد دکان کباب پزی هست کفتم چه عیب دارد اگر
 ما را بدانجا راهنمایی کنید قتمای محبت است. گفت بچشم ما را تا دکان کباب پزی آورد
 و نشان داد. تکلیف کردم که بفرمایید با هم نهار بخوریم گفت غذا خورده ام سلامت
 باشید و رفت ما هم بدکان داخل شده کباب خواسته خوردیم پس از آنجا برای خریدن سبزه
 بیک مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مودی از یهود بود پیش آمد قیمت پرسیدیم
 بروسی جواب داد ترکی نمیدانست. نفر انصوی و انخلیسی ادای مطلب کردیم نفهمید معلوم
 شد که تنهاروسی میداند و بس خواهیم برگردیم نگذاشت چند دستگاه ساعت برداشته
 بما اشاره کرد که بیایید. دریا کفتم که بی ترجمان میکردد و درزدیکی مغازه پله بود که بالاب
 بدانجا داخل شد ما نیز از پی او تا رسیدیم بالا دراطاقیر از او دادند و منزل بقا عذرونکا
 صدای آنتری بلند شد مر که ساعت فروش داخل شد ما نیز نشیت سراو. دیدم که نفر
 ایرانی نشسته ما را میخوردند سلام دادیم چون ما را دیدند تعارف نمودند که بسم الله نامار
 میل فرمائید کفتم سلامت باشید حالا خوردیم. یهودی صاحب مغازه مطلب را از زبان
 روسی بایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت میخواهند خلاصه ترجمانی این
 یک ساعت بدوازده منات خریدیم یهودی پولش را گرفت و رفت چون در مالک
 روس همیشه در خانه و منازل چاهی حاضر است لهذا چاهی تعارف کردند خوردیم
 پس از آن صحبت باز شد معلوم کردید که صاحب منزل یکی از تجار ایرانی است که بطور
 دائمی در باطوم اقامت دارد و تجارت نماید غالباً بجل و نقل چاهی مشغول است
 اذ نام و نشان ما پرسید کفتم ایرانی و مقیم مصر فرزند فلانکس بستم خیلی همان خوشوقت کرده
 دوباره از ما یکاکی و خصوصیت احوال پرسید و خوش آمدی نمود معلوم شد که با مرحوم
 پدرم آشنائی و شناسائی دهشت اند از واقعه فوت مرحوم پدر خیلی متأسف و متأثر
 گردید از نام آن دو نفر همشهر دیگر پرسیدیم یکی را نشان داد و گفت این همشهری

که بلائی تقی از اهل مرند است در انشیرا قامت دارد این هم خلیل سلطان شوهر همیشره
 بنده است همیشه فرستاده است که حکما مرابرد چون از مراتب آسودگی بنده خیر است
 میخواهد بسبب مهر بر دمی ما بزرگونه ملائکه کند قدری شوخی کردیم و این اثنایکی از در
 داخل شدی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد باز تفره میزند ترا بخند بگوید میوه را
 از چنگ این ظالم خلاص کن حاجی گفت با با جان من چه بکنم به بار نزد او رفتم التماس
 کردم که یکصد و پنجاه منات بشمارد بدو خود هم قول داد دیگر این چه تفره باز است خدا
 لعنت کند بدین طایفه که نه از خدا شرم دارند نه از پیغمبر خدا آزدیم بخور و نال تمام صنفا
 مردم دلیر شده اند شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید آن شخص
 دعا و شاکر دور رفت خلیل سلطان پرسید که چه خبر است و این شخص کیست حاجی گفت
 پارسال در اینجا یک همشهری وفات کرد و کان بقالی داشت کونسل اشیاء و کانترا افتو
 به مقصد و پنجاه و چند منات وصول کرد و همه را ضبط نمود حالا این شخص که برادر او است آمده
 و دست خود از علمای معتبره ملکته شهادت نامه دارد که وارث و برادر متوفای است اکنون
 چند ماه است که آمده در اینجا مستطال است کونسل زیر بار ادای متروکات متوفای نیست
 تا اینکه هزار جبرئیل قطع کردیم بی انصاف آنرا میخواهد بدد — من پرسیدم کونسل ملاذ
 کجا تعیین میکنند گفت از جنرال تونسکری تفلیس بگفتم حالا چنین است بخیر الکل
 تفلیس عرض و شگایت کند گفت خدای پدرت را بیا مرز دین سر مشق را خود از آنجا گرفته
 خلیل سلطان گفت بچاره کونسل چه تقصیر دارد با او که موجب نمیدهند چه بکنند و در نهایت
 که مبلغی هم بنام مرثوت و تعارف دستی میکنند گفتم سرکار سلطان شما خواه تا شنید
 و هر دو خدمت بدیوان میکنند البته میخواهید از کونسل حمایت نمائید مگر شما موجب نمید
 گفت بخدا اگر چیزی دستی نخیزند من راضی هستم موجب حلاشان باشد بگفتم دیگر این
 چرا گفت من سالهاست که بنام موجب چیزی ندیده ام سهلست یک اسب بسیار
 خوبی دارم که از دو و دیده خود بیشتر دوست میدارم سرتیپ اسب را دیده طمع دارو
 بست هر چه با میا و اشاره مقصود خود را رسانید من اعتقاد نکردم تا اینکه کار را دیدم

بخانه و تصریح کشید من نیز سخت ایستادم که نمیدهم پس مشتری بمنصب من ترشید
 میخواست که مقصد تومان از او رشوت گرفته سلطان فی فوج را باو بدهم نیز دریا
 جی روی بروی کفتم که جناب سرتیپ این منصب از اجده و موروث من است نیاکان
 من بپادشاه خدمت می نمایان کرده اند پدر من در آشوب سالاری دو سال
 و در خاسان خاک خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیگری بدهی کسر
 میروم پاشی ملکراف بپادشاه از تو شکایت میکنم و تا پای مرگ در سرانکار خواهم کشید
 زیرا که ملاحظه کردم بالای سیاهی رنگی نیست آنچه گفتی بود کفتم سرتیپ دید خیر من
 از آن غرمانیستم از صرفت آن خیال افتاد التفات نمود و خلعت هم داد با اسب را
 ندادم کفتم رشتش را بگویند اصلا مواجبی نیست نمیدهند گفت چه میفرمایند از
 دولت موجب جیره معین داریم خزانده میدهند ولی ایشان میخورند و با مثال ما
 چیزی نمیدهند چون بنده از فضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میکینند دست بدست
 میکرد و دوازده یا دوازده عقبه گذشته آنگاه ذکیک آن یا بدست صاحبش میرسد
 یا نمیرسد من که ندیده ام سهل است کفی را که از هم قطاران خود میدانم و ایشان
 آنان نیز ندیده اند صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون کردش کنیم کفتم چه
 عیب دارد با هم رفیقیم بیرون همه جا تماشا کنند تا رسیدیم بیابان دولتی خیلی
 از دحام و جمعیت بودند ساعت از شب رفته برگشتیم در حین وداع بصاحب منزل
 کفتم که شاید فروان توانستم بخدمت برسیم واپس را مروا آمد فردا بیاری خدا عازم سلاطین
 هستیم التماس دعا دارم حاجی گفت ممکن نیست من شکار فرود نمیگذارم بروید من
 خیال کردم که تعارض میکند کفتم نمیشود باید برویم گفت نه ساعت بدست دیدم
 مطلب بطور دیگر شد جناب حاجی از ساده دلان است بجا بل کفتم ساعت را بجا
 دید شما خریدم اگر بدو چرا آنوقت نفرمودید که پول ندیم گفت نه ساعت نمیتوانیم
 دیروز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر و ریا را بنوشته است باز او تمام شد
 شد کفتم لعنت خدا بد آن تقویم و نویسنده آن و محقق آن با و بنده خدا عیب نیست

که عمر خودتان را بدین محلات صرف میکنید. و وقت عزیز را فوت و ضایع نمیدارید.
 فلان مرد بدین که از وقایع اتفاقیه خانه خود بخیر است نوشته که فلان روز سفر دارم
 خوب نیست یا فلان ساعت دیدن بزرگان خوب است — آن پدر خجسته
 کارهای آسمانی را بجال خود بگذارد و تخط کار زمینی را که در آن نشسته است
 نیکو بگذارد. اول مقدار جمعیت ایرازا به وطنان خود خبر بدهد. ثلثا از مساحت
 و مسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس از آن با سنان پرواز
 از همه بدتر و در این مجسمان و تقویم ایشان مرا هلاک میکند. مرد که بپا دشت
 که زنده لطف اوست نیز خیانت کرده میکوید فلان روز دیدن روی ملوک
 خوب نیست. بدبخت دیدار ملوک همیشه مبارک است تو در سکار و چاکر
 صدیق و رعیت ثابت قدم پادشاه باش هر وقت که مقتضی شد روی
 ایشان را ببین که برای تو بامینت و مسوداست. هرگاه بالعکس خیانت بدو
 و پادشاه کرده همیشه خاطر تو از آن رکندر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارک
 ترا از کینفر حرکات بد و خیانتکاری بملک و ملت نجات نمیتواند بدهد. نمیدانم
 این بازیها و شعبده با تا کی در ایران و میان ایرانیان رواج خواهد داشت.
 جناب حاجی بنده بشما عرض کنم هر وقت غسل و شست و شوی بدن بر شما لازم
 شد بدون تعیین نیک و بد ساعت بجام برو و بدن را پاک کن که سعدترین
 ایام و ساعات همان است و همچنین هر مسئله شرعی داشته باشی بدون
 ملاحظه تقویم پیش فقیه شمر رفته پرس که بهترین اوقات همان وقت
 هر زمان خدا نکرده ناخوش شدی پیش طبیب رفته محال کن. این تقویم را که
 مجمع خرافات است بهل کنار این سخنان حمل را که صاحب تقویم میکوید ترقی قند
 و ابریشم قوت حال مطربان بسیاری در ونگویان رفاه حال خواجہ سرایان
 کچ نشستن زنان. کثرت ناخوشی در میان مردان و قوی میکند اربوچینی شمار
 که اینها همه بدیان است. دیدم اوقات حاجی تلخ شد گفت بفرمایش شما باید

تقوم را بنیداریم. خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است
تقوم حاجی جان بنده عرض میکنم که تقویم لازم نیست البته برای هر ملت و قومی لازم است اما
نه این تقویم ایران که در هر صفحه بنویسند اوضاع این ماه و حالات میکند بشوری پیرو
شیرینی شکر نرمی پنبه و درشتی حجره — خلاصه دیدم حاجی مستحبت سرکلافه
سخن را پیچیده خدا حافظی کرده در گذشتیم. آنشب را در منزل خوابید با مادران پس از
ادای فریضه صبح خوردن چاهی که آفتاب خیلی بلند شده بود یوسف عمو تذکره مار
بدلات خدمتکار همانخانه بکونسلخانهای ایران و عثمانی برده قول کشیدند کونسلخان
ایران از پرتز کرده دو منات. کونسلخانه عثمانی یک منات و هشتاد کاکاپ گرفته
بودند. اما کونسلخانه عثمانی بروی تذکره ما. تمر. مبیت غروشی حسابانیده بود معلوم
شد که آنچه بکونسل عثمانی دادیم بخزانة دولت مشارالیه رفت و آنچه بکونسل ایران
دادیم راست بکسبه خود او فروشد — باری تا معامله قول تذکره ما تمام شود
چهار ساعت از روز گذشته بود رفیقیم با سکه واپور دیدیم کشتی هنوز باز نمیکرد
چون واپور از میعاد حین دیر رسیده بود من هم در روی پل قدم میزدیم خیال و
هواسم چندان پریشان و محفل بود کوفی که هوش از سرم پریده است بکیا آواز یوسف
عمو بگویم رسید که سرکار یک بخود باز آید که بدریا افتادی چون متوجه با و از او شدم دیدم
همان قدم را که برداشتم بدریا است ملتفت گشته خود را پس کشیدم بطرف یوسف
عمو بگویم دیدم بچاره و دوستی برش میزند — و محفل در آنجا چندان منتظر
شدیم که زمان حرکت واپور رسیده رفیقیم قوی واپور. دیدم همان کشتی از طرف نام
روسل است که در آغاز سیاحت این طرف نیز با و سوار شده بودیم عله واپور مرا
شناخته با هم تعارف و احوال پرسیدیم و از این حسن تصادف خوشوقت شدم
واپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود. از اسکله با می طر بزبون (سینوب)
(کیره سون) (صامسون) یکی یکی گذشتیم روز پنجم صبحی وارد بوغاز اسلامبول شدیم
در بیشگاه کرانتین خانه (فوق) که در مدخل بوغاز است حساب کردیم هشت ماه

و عیبت و یکروز تمام بود که از اینجا بغرم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران
گذشته بودم — صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامه که دورت اینگز را خوا
تمام کردم غرق دریای حیرت بودم آنوقت بساعت نخاه کردم دیدم ده دقیقه غروب
مانده بمراتب حیرتم افزوزیرا که نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه بوده
در این مدت نه سینار کشیده نه چیزی خورده و نه از جای خود حرکت کرده بودم از خود
بالمه خبری نداشتم از همانان بیچاره هم خبرم نبود ایشان رنغند حمام که بدن را
شست و شوی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد و خبری از ایشان نیست همه در
اندیشه آن بودم که ایشان در کجا ماندند و در کجا نماند خورند. نوکر را صد زوم آمد چون مرا
دید متعجب شد گفت آقا شما در خانه بوده اید ما چنان پنداشتیم که شما بهر سی همان
بیرون رفتید. خانم حالا از من می پرسید که چرا نماندند. گفتم فصولی سخن میگویم که در اینجا هستم
و یکسر پرسیدن چه معنی دارد. زود برو بخان والد و در مرتبه فوقانی با طاق نمره...
سری بزن بین اگر همانان در اینجا هستند همراه خود بیاور خانه هرگاه در اینجا نباشند
از صاحب الطاق پرسشش و آمده اند یا نه زود برگرد نوکر رفت من باز در فکر همانان
و از غفلت خود شرمسار بودم که چرا خود و یا ایشان نرفتم قدری نگذشته بود که دیدم
هر دو آمدند برخواستند استقبال کردم چون نشستند گفتم برادر مرا عجیب حالی گذاشتی
این کتاب مصیبت و یا سیاحتنامه خود را بدست من پیچوده در زرقی مرا چنان مشغول
داشت که نه از خود و نه از شما خبرم شد تا حال هیچ چیز نخورده ام سهل است که سینا
هم نگشیده ام بلکه از جای که نشسته بودم جنبشی هم نکرده ام حتی اهل خانه نیز چنان کان
برده اند که منقسم باشم با شرافته ام اکنون بخود باز آمده بفرم شما افتادم که در کجا ماندید گفت
مانیز از حمام بیرون شده بیک نفر همشهری که آشنا بود راست آمدیم ما را بر و بمنز نش
نمار و جاهی را اینجا خوردیم باز دست نکشیده که باید شب را نیز در اینجا باشید بنهار
کوزه آلهاس راضی کردیم یکسر میادیم بخانه که در آشنای راه با دم شما بر خوریم که پی پت
(سرگذشت ابراهیم بیک پس از ورود با سلا مبول)

باری قدری صحبت کردیم پس از آن کفتم شام حاضر کنند. آن زمان بخاطرم آن
که از مصر بنام ابراهیم بیک مکتوبی رسیده بود کفتم پدر راستی فراموش کردم بنام
شما کاغذی از مصر رسیده است پس کاغذ را از جزو دان در آورده دادم ابراهیم بیک
باشتیاق تمام مکتوب را گرفت و آشکارا خواندن آغاز کرد
(مندرجات مکتوب مذکور این است)

برادر جان بسم الله والله بهیئت منسوبان و متعلقان سلامی میسر دارم که نیز روزها در پناه
خداوند وارد اسلامبول شده اید. از طرف شما چندان نکوفانی داریم که بتقریر ننماید
تمامی دوستان از طول کشیدن سیاحت شما طول و همه دین اندیشه بودیم که شمار
حکمت مصر آزادی تمام بزرگ شده اید این حالت شما با وضع ایران منافات
داشت راستی میترسیدیم که سبب آزادی زبان صدمه بزرگی در ایران شما وارد
بیاید. خصوصاً مادر پیرت از این رکبذ خیلی نکوفانی داشته شب و روز در گریه و
زاری بود. امروزی اضافه گیرم که دوستان از خاطرت بالمره فراموش شدند مهر
فرزندی و مادر می گنج رفت. در ظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلکراف از شما
رسید که موجب اطمینان خاطر یاران و سبب تسلیت دل مادر محرومانا توانست کرد
من خوب دریافتم میدانستم که شما از دیدن جمال معشوقه خودت ایران خاتون
دنیا و ما فیها را فراموش خواهی کرد تا چه رسد بما. باری شکر خدا را که چند روز قبل شده
حرکت شما از تبریز بواسطه تلکراف سید دوستان از شنیدن این مرثیه شادمانها
کردند بویژه والدات را این مرثیه حیات تازه بخشد و شبانه روز از غلبه شاد
گریه غمیود و هی تلکراف نامه شمارا میبوسید و میبوسید و بدیکان خود میالید از رضا
تلکراف چندان زود رسید که مایه شگفتی و حیرت عمومی شد که آیا آنهم از حالت طولی
دوستان و نکوفانی والدات خبردار بوده در ظرف سه ساعت و سی و چهار دقیقه
خود را به ما رسانید و از مرثیه سلامتی شما آگاهی بخشید. راستی حلال با و تعریف میزنم
رضای شاعر که در حق آن برید دهنده تراز برق می گوید

(اتمل تونیک وسطه وادخواه را ۴ آگاه کن ز حال کد پا دوش را)

(در یک زمان بیک حرکت چو شعاع شمس ۴ طی میکنی مسافت صد ساله راه را)

(فرسخ بریدن تو بقدر پری نیست ۴ از صحن دیده تا صنف شرکان بکار)

باری خبر تازه نیست دوستان همه سلاقتند بجز از یاد شما حرفی در زبان ندارند
بعضی دانشای صحبت شما میکنند ای کاش در ایران مایه در نزد ابراهیم بیک بود شما
مینمودیم که از دیدن آن وضع خود بخود چگونه گوید شود آن دشمنهای غلیظ را که
میکوید. بیدینی و بغیرتی را که باین کسان اسناد میداد این مقوله ای میگویند و می
میخندند. ان شاء الله و در تشریف بیاورید که رفقا با تو کارها دارند اگر میخواهی
جانت خلاص شود هر چه آغوش خواهند گفت تو از پیش بگو. خود در خنده با ایشان
همزبان باش تا آسوده شوی والا کارت خراب است و اسباب همه جوره گوگ
کردن شما را فراهم آورده اند (من از مفصل این نکته محبتی نفهم)

(تو خود حدیث مفصل بخوان از آن محل) قضای ناگواری که بعد از تشریف
بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابا می سلمای بود خدایش بیا مرز و همزدوستان
از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند بعد از تغریه واری مأمورین
کونسلخانه روس آمده نقد و املاک و مطالبات اثرا ثبت کردند. مردم در ثروت
مومی الیه مبالغه داشتند ولی از همه جهت سی و چهار هزار لیر نقد و املاک و طلب
از او باقی ماند آنچه سهم علی رضای صغیر و محمد علی خنق الشعور بود یا ننگ پیرده شد
قرار دادند که همراه برای مخارج مکتب و غیره علی رضاعت و پنج لیر و برای علی محمد
هشت لیر داده شود سهم وارثان کبیر را نیز بدست خودشان سپردند تا کی نفقه
مأمورین کونسلخانه مشغول تقسیم متروکات نقد و حبس متوفی بودند. کونسلخانه
تنها پنج لیر و نیم حق الزحمه باقی الحکومه برداشتند آنرا هم از وراثت کبیر گرفتند از
حصة صغیرا وجه وینا ری برداشتند این یک حادثه بود که عرض شد حادثه دیگر
نیز روی داد که بس عجب است... رفیق شما که در بندر سولیس. مغازه داشت

در ضمن تجارت بطرف سودان رفته بود چنان بنظر مرسید که انوقت شام در مصر بود
خلاصه چندین پیش از این خبر فوت او شایع شد خان کونسل ایران از مصر آمد
فرستاد در سوس مغازه او را مهر کرده آمدش را بیرون انداختند و از مغازه آنچه نقد
و متاع کار آمد بود از میان رفت بیچاره صاحب مغازه نمیدانم بچه واسطه در سودا
از ماجرا مطلع شده از پس بود بیکاه و نیم از انتاگر خبر مرگش خود بوسن رسید
مغازه اش مملو است آمد بمصر حالا هر چه داد میزند من که نموده ام مغازه ام را باز
کرده ام و الم را بمن برسانید بچائی نمیرسد جناب کونسل تفره میزند بیچاره ناچار
بجکومت خدیوی ملتجی شده اعتنا نکردند. هنگامه غریبی است دیر روز آقا میرزا
عباس و حاجی خلیل آقا بشوخی میگفتندش که بنده خدا در کونسلخانه ثبوت رسیده
که تو مرده حالا باید رفته از سودان شهادتنامه مصدق بیاوری که زنده هستی تا
آنوقت بکارت رسیدگی کنند بیچاره از شنیدن این سخنان دیوانه شد حالا در بدر
میکرد و تاجه شود. به شهر این مصر میگردید جای ابراهیم بیک خالی است هرگاه این
ماجرای ابراهیم خود میدید آیا متنبه میشد یا باز ما را بعدم غیرت و حمیت بر شمرد دیدم و بهما
ابراهیم بیک میفرزد. رنگش تیره گشت لرزید در حالش پدید آمد و بیکبار مکتوب را
پاره کرده دور انداخت و گفت خود هم نمیدانم چه بلا در سر دارم. همه جا مصائب
را پیشواز میکند گویی این مقدمات را برای که اختن دل من مخصوصا فراهم میاورند
و نمیدانند که این دل بلاکش خود بخون گشته است مرو که فی الاضافه گویی
برای استقبال من تحفه فرستاده است. بخدای با این همه من راضی هستم که کونسل ایران
هست نیست مرا بغارت برد و خودم را سخت ترین مصائب گرفتار سازد
ولی پس از مرگ من چند تن نصاری را می ترسند تراش و کلاه کلاه برای تقسیم متروکات
من بوارش شرعی بجا نمی آید من نیامد این مردمان بخیر چنان می پندارند که در سوس
ظلم نیست ما مورین آن رشوت نمیگیرند. بخدای هرگاه آنان بند بکشانند چون
کاه ساله خواجه نصرالدین از ما مورین ایران خیلی تندتر میدوند. اما در اینجا است

که از ما سرچشمه خراب است هرگاه ماورین روس را در خیانتکاری بگیرند و دیگر محال است
 که خلاص شوند و دوباره بر سر کار آیند و لوله غسوب بخاواد و عیبهات قوری باشند این پای
 توسطی در میان نیست آنچه حکمه در کینفر کردار و حکم کرد و است بیکم و زیاد مجرا میگرد
 و وجوه رشوت نامشده میماند که معنی عدالت همین است و قتی که کار بحکمه عدلیه رسید
 بقوانین مساواه تا آخرین نقطه رعایت میشود. این است که بزرگان کفنه اند ظالم پویه
 غیر عدل است اما در ایران بدبخت ما هرگاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت
 کرده یا همان مقدار بمال غیر تجا و زنند در صورت آشکار شدن آن خیانت و یا نه
 اگر مبتی هزار تومان آنرا بر دوسای کار بخوان رشوت بدد البته با بقی را مفت
 از میان برده میخورد و خود هم خلاص خواهد شد — صاحب خانه میگوید هر چند
 که از قدیم بر ابواب تعصب ملی با هم بیک آگاهی دهنم ولی چنان کان میگردم که
 پس از سیاحت ایران و دیدن آن همه نا ملائیمات آتش تعصب او تا یکد بر سردی و
 خاموشی گرفته است اما از ملاحظه این حال و شنیدن این تفصیلات دیدم خیر وطن
 من بخطا رفته بالعکس بر ابواب تعصب ملی و افزوده است پس در دل خود تصدیق
 کردم که این خوی او فطرت نیست عارضی . با شیر اندرون شده با جان بدر رود
 راستی از آه های سرد پی در پی او دلم آتش گرفت رفتم دست داد و بخود از جای بر خیزم
 گریه کنان او را بکنار کشیدم و از سر و صورتش بوسیده گفتم برادر جان بغت وطن
 پرستی بر تو کوار باد ... آفرین خدای بر پدری ... که تو پرورد و مادری که تو زاد ...
 راست میگوئی و خوب فهمیده که از ما سرچشمه خراب است نه همه حکام مسلم ظالم است و
 غیر مسلم عادل و نیز در اینجا کونسل و ارم خود از ملت نصارت ولی هزار مرتبه از کونسلها
 پیش ظالم و عدل است کار ما نمی کند که بتقریر راست نیاید بنده ام بچه و سید خود
 باین سفارت انداخته اند تمام است که خان اختیار مکتبی را از هر طبقه بدست این
 ظالم سپرده بر مال و جان و اعتبار مردم تسلط داشته اند در تاخت و تاخت ضحای ملت
 و حکم احترام مردمان محترم چندان دلیر و بی باکست که مردم با شنای یکفر تپا

کونستانتینوس رحمت میکنند که از دستان بن نقل میکرد که در ضمن کاری چند فراموش
 بکونسلیان نه زفته بودم و دو نفر از علوم ملت را آنجا دیدم یکی عرض می بود از دیگری آواک
 طلب مینمودند یون کیفیت استطاعت ادای دین خود را ندارم یکبار صاحب طلب
 بی اختیار فریاد زد که خان قربان و اولوم بونی انصاف دن سوروش نم پوله آری
 پولیدور. حضار هر خندیدند هر چند که خان خود نیز نیم خندی کرد ولی من دیدم که
 رکش متغیر شد عجب است که همین کونسل بدعوی کتاج و طلاق مانیز با قصاصی
 ناموریت خود می پرداخت پس خرابی سر چشمه را دلیلی بهتر از این نتواند شد.
 هر کس از زیر دستان خود بستم گرفت و بزبردستان بر شوت داد و تحویل هر
 ناموریت برای او ممکن است و هر قدر شقاوتش زیاد باشد تقریبش بدست
 حکومت بشتر میشود. چنانکه نصرانی قاضی مسلمانان شده است. در اینجا
 یوسف غنیمت خلد بصحبت کرده گفت آقا جان اینها چه فرمایش است
 سر چشمه چه گناه دارد شقی همه جا و از هر ملت باشد شقی است عکس آن نیز
 بکذا خدا بیا مرزد میرزا احمد خان جنرال کونسل مصر را آن نیز از همان چشمه
 آب منخورد و پنجم از نامورین دولت ایران بوده در مصر تابعه وزیر دستان
 پدر و ارفقار غنیمت و ایرانیان در زمان ناموریت آن مرحوم افتخار می داشتند
 آنانکه از خوف تاخت و تاز پشیمان ترک تابعیت نموده بودند اظهار توبه
 میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم و کونسلش آزرده خاطر نشدند
 بیچاره همیشه قرضدار بود و آنچه بدتش میرسید وقف سادات و درویش
 بود بخاطر دارم که کیشب رتبه مرحوم حاجی ابوی بیک نوشته بخواه ایراقض
 خواسته بود حاجی مرحوم چون از داد و دوش آن مرحوم آگاهی داشت مخصوصاً
 وجه را بمن داده و سپرد که خودت برده بپار و بهمین که در دل شب آن
 پول را چپ میکنی برده تسلیم کردم دیدم سه نفر از سادات هم در آنجا هستند
 بتقریبی از ناظره وکیل خرج پرسیدم که شبانه پول را برای چه لازم داشتید

گفت برای این سه نفر سیان بایان وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی بشما
خواهیم و احوال میروند بایشان خواهیم داد و اتفاقاً قدری گذشته بود که خان ایشان را
خواست و تمامی پول را بایشان تقسیم کرد و چندی پس از آن مرحوم که در مصر یکی دو
کونسل عوض شد حاجی میرزا خلیخان آمد بجای شمع کافوری چراغ نفت بوختن گرفت
اسباب نیکامی و شرفی را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت بزرگات زیاد فراهم آورد
بود پشت پای زده در تخت و تاز چندان دلیر شد که مردم چنگیزیان رحمت میخواندند
حس خان خومی را که پیشتر از او کونسل بود و در ظلم آوازه داشت فرسنگها از خود تب
گذاشت خدمی رجش را تا روز رتخیز مغرب دارد پس معلوم است که تفاوت نظر
مرد را بظلم و امیدارد سر چشمه چه گناه است در این شاخبر دادند که شام حاضر است
ابراهیم بیک گفت هر شب شام را زود میخورد یا برای خاطر ما تغییر در وضع خود
میدهد گفتم برادر جان من امروز دولت مطالعۀ سیاقه شماره کرده گرفتیم .
والی فسوس که نماز نخواهد خندیدند در حقیقت هم آنطور بود و نماز را باره فراموش کرده
بودم رفتم سر سفره در آشنای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیک را
خیلی متقلب دیدم ملاحظه مینمودم که بخودانه حرکت میکند مثلاً بعضی صحبت را دوباره
پرسید گویا تازه وار شده از آغاز صحبت بخیر بوده است و همچنان خود نیز بعضی
سخنان را مکرر میگفت بهر حال شام را خورده از سر سفره خواستیم ابراهیم بیک گفت
من نماز نکردم . بطبیعت گفت که هرگاه میخواهید قضای نمازهای ظهر و عصر شمارا
هم بجا بیاورم . او رفت بنمازخانه من ماندم و یوسف عمو گفت عمو جان بگو بیستم
احوال شما چه طور است آقا احوال مرا پرسید که جان بگوم رسیده اگر نباشد
که من در این سفر چه زحمتها کشیده ام بر من ترجمه میکنند من تفهمن اینچونهم تمام
شده است . چند روز میشود که بخود حرکت میکنند . . . می آید میشد کاهی بیرون
لب خود را میکزد کاهی بی بی میچ سبب ظاهری دست تألف بر او میزند بعضی اوقات
خود بخود چندان حرف میزند که دماغش چون مردمان مصر و کف میبندد و مریض

دیده اس در چشمخانه میکرد و آخر الامر ز می گرفته بیوش میافند و خواش میرود آن زمان نیز
 راحت نیست ہی با خود سخن میگوید ہی حرف وطن است که از زبانش جاریست کاهی
 می بینم یکی را فحالب و محاتب داشته و او میزند که سبب تباهی حال وطن و زبونی و پیشانی
 هموطنان شماست یعنی حب وطن را نمیدانید از اینگونه سخنان چندان میگوید که من
 متاثر شده از خواش بیدار میکنم میرسم در حالت خواب اینچیز داد و فریاد است که میکنی
 خصوصیت با کسیت میگوید هیچ باز میخواهد جان آتش است همان کاسه میدانم چه خاک
 بر سر خود کنم اندخدا ی درخواست ینمایم که چندانم از مرک مملت بدید که این جوان رن
 درست در مصر بادش برسانم پس زان آرزوئی در دنیا ندارم حال بخوان خیلی غریب
 شما هم وقت در نصیحت کنید بلکه کار کرده قدری از اینجالت بیوشی بخود باز آید .
 کفتم من از اول که غم سیاحت اورا شنیدم میدانستم که بر سر کاچه خواهد گذشت اما
 شکر کن که بازار زان خلاص شده اید و این اثنا ابراهیم بیک نمازش را تمام کرده بود
 سلامی کرد و نشست گفت هرگاه ممکن است یک تلکراف بمصر بنویسم آدم شما بنظر دانی
 بدید کفتم چرا ممکن نباشد کاسیت بسیار سهل پس تلکرافی نوشت فرستادم و کفتم
 خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران
 چیزی نکوید زیرا که در سیاحتنامه شما همه آنها را خواندم خود هم تا کید به میدانستم شما
 قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمائید گفت از محسنات نیز هر چه دیده ام
 سیاحتنامه ثبت است البته دیده اید کفتم درست در نظرم نیست و انکی میخواهم از
 زبان شما توصیف محبوب خود مان را بشنوم گفت از همه هبت چهار چیز خوب
 در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و اقبا رعموم وطن پرستان تواند شد اول
 روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام دوم کاروانسرا و بعض راهبانی شوی
 پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب السدر باشد سوم بودن شخص بزرگ و
 کانا کاهی مانند وجود محترم در طهران چهارم دارالفنون ماصری در طهران و اسلام
 اینهمه شهرهای خوب را سیاحت و کشت و کزار کردید تنها اینها چیز حالب نظر مشکل

پسند شما شد. شهر ارومیه را با آن همه چمنهای پسر و خرم و گلستانهای که رشک گلشن ابرم است
 که سیاحت نکردید که هر دو هر سوی مشک نیز و میثاق خبر میز است سیرین که دید و اندام میگویند
 آن شهر منو بهر نمونه از حبت است. صحن باغ و باغش از کثرت کلمهای رنگارنگ شک
 گلستان چین است و خاکش همه جا عنبه آگین است خدای راست از آن شهر که گلستان
 روی منیشتن آن گفت توصیف نکرده بگذری گفت بنده باغات و باغین را فرود
 و باغبانرا خفته دیدم. کلمها را همه پر کرده و زرد. و گلستانها را تیره از رنگ غبار و گرد
 دیدم. نه در صحن گلستانش نرسیت. و نه در کلمهایش طراوت بود. همه جا را پایمال هم
 خنجران یا قلم و گلخانه ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد. سال
 و دوازده ماه خزان است و بس. کفتم از وضع صحت و سخنان شما چنان معلوم میشود
 که از ایران خیلی رنجیده اید. ابراهیم بیک گفت حاشا که من از محبوب خود بونجم
 (من لاف عشق میزنم اینکار کی کنم) حیات من در کرموشی از خاک آن زمین پاک است
 همه از روی دل غم پرور من از غفلت باغبان است و گرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه
 خود قریف کردی شهر ارومیه و سایر بلاد ایران برانده صد چندان توصیفند جنگل
 ما زندران بهشت روی زمین است. در تمام صحنه کفتمی بدتر آن صفوت هوا و
 حضرت خاک جائی پیدا نمیخوان نمود. افسوس که از غفلت باغبان دیو و دانا
 چندین سال است بد آنجا رنجته بفضای نرسیت افزای آن خاک غم نخیه اند زخم تیشه
 آن نامردان دل وطن پرستان تا قیامت مجروح خواهد داشت. آخر من چه خاک
 بر سر خود کنم از کدامین محسنات دارنده این ملک مبارک سخن گویم چاره چند بند را
 خاک پاک چند گشتی از دولت ما بایست که شایسته خورشید که نماینده سلطنت و مستی دولت
 و ملت است نباشد هرگاه اولیای دولت ما محتاج به سفر سیاحت و فرنگستان راب
 آبادی آن ملک صرف میگرداند و ز بهمان اندازه خزانه دولت از منفعت آن
 آبادی بکمره مندیست و محتاج آن نبود که برای مخارج لازمه مملکت ساخت و تاز
 رعیت قیام نماید. همه جا خاک و وطن برباخال فریاد میزند که ای ایرانیان و ای

فرزندان ما خلف من از من غفلت نکنید که من در این خود کنجهای بیکران برای شما آماده شده‌ام
 سعی و همت کنید من فیض بربده‌ام فریاد و بگوشتن حدی غیرود (و لکم آذان لا یسمعون)
 کفتم پس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از همه بندگان خود رنجیده اید چنانکه از وضع صحبت
 و سیاحتنامه شما هم دریافت میشود ولی من این را نصیحت میکنم که این خولیا را زدن بد
 کن بغضه خوردن جوانی ابراهیم نام که خیال خود را بهومی صلاح وضع وطن پرستان کند
 و بسبب عدم انتظام کارهای وطن دائما خود را ند و مکن بار و ثمری حاصل نتواند شد
 شدنی میشود و غصه تبو میماند حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید
 الخرج عند البلیا یا تمنا الحنة ۱ در طبیعت جبرج مکن که جبرج ۲ پائنی سر و کت کند
 رنجور ۳ هیچ رنجی تمام تر زان نیست ۴ کر ثواب خدای مافی دور ۵ من میترسم
 خدا نکرده آن این پریشان خیالی بوجود و صحت تو صد مبرسد این حالت تو مثل
 آن است که بجایات خود قصد کرده باشی اینهم از کنا بان بزرگ است و در عقی
 موجب سخط خداوند محاست هرگاه بخود رحم نداری بدان سیره زن مادرت بخشاشی
 که ۱۰ روز در صفحه کتبی سبزه از تو کسی را ندارد حیالتش سبب بجایات شماست چیزهای که
 در این سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطر هستی مطلب پنهانی نیست همه کسی
 می بیند و بدان وضع الفت گرفته اند و در انظار هم بسکه آفتابی است دیگر احمق نمی
 اما با وجود این جای هرگز کونه افسوس است ولی چه باید کرد اگر مبرک من و تو این اقص
 اصلاح میشود بر خیر اول و بعد تو خود مان را بکشیم و در صورتیکه چاره این درد مان از
 من و تو ساخته میشود پس باید بسوزیم و بسازیم تا خدای خود فرجی عطا فرماید
 بزرگان ملت و اولیای دولت را متنبه سازد ابراهیم یکبک گفت برادر جان
 ما ملامیات وطن هر چه که دیدیم همه را ننوشتیم ما بواجهت اینکه مباد بدست معترضا
 سرشته ملامت بفتد دیگر روز روشن را از شامت خودشان بر من مار بکتر از
 شب دیگر میکنند (۱) غیرت نگذار که بگویم که مرا گشت (۲) تا خلق ندانند که معشوق چه
 نامست (۳) در این صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد نوکر خانه در را باز کرد و بختیفر را از این

که معمم و در سلک علما بود و از دور آمد کویا بفرم شب نشینی آمده بود بجه حال پس از تعارفات
مجموعه گفت ملاکس رشتی خبر شریف آوردن همان عزیز را شنیدم حاجی میخواستم شرفیاب شوم
بعد فکر کردم که شبها درازاست با خود خفتم بترنگه شب بروم و بکام دل صحبتی کنم. نکتم بیا
خوب خوش آمدید قدم بالای چشم قدری مجلس بسکوت گذشت ملا گفت مجلس شمارا
افسرده می بینم اگر صحبت محرمانه دارید عیب نذار و من قهوه خورده مرخص بشوم. نکتم نه
مخبرم تازه از ایران آمده از سیاحت آن سامان و دیدن بعضی ملائیمات خود آزرده
خاطر است افسرده کی مجلس از بنده و شمانیت طارومی با برابیم بیک گروه گفت همان
قاروش و ابرار چه خبر تازه هست و چه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده
بفرمایید ما هم بدانیم بیک گفت هیچ خبری نیست ملا با زاصلر کرد ابراهیم بیک
گفت سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستی ملا گفت من ابراهیم بیک
گفت یا شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد ملا گفت من و برادران من بشما چندانیم
گفت من هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید. ملا گفت حقوق
حقوق کدامین برادران شما ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من. ملا گفت راستی تفهیم
ابراهیم گفت حالا من یکان یکان عرض بکنم شما بفهمید. جناب آقا من با این یوسف
که در خدمت شما نشسته ایم در. شاه رود. بیهاشمیش کبیر ملای مکتب دار رفیق
یوسف عمو با یح شد من شتری سنگی نوشت و خانه این را و مقابل مبلغی نزد من
بیع شرط گذاشت و بسبب بیقراری که از اجرت ظلم گرفت بدان تمک بی پا
و بیع شرط موهوم مهر نداد و شهادت نوشت بدون اینکه تحقیق مطلب پرواز دشمنی
از روی تدقیق مسأله از ما پرسد. بلکه این یوسف عمو مال دیگر را به تعطیلکاری میبرد
ملای مذکور من و او را شناخته چگونه بدان تمک مهر نداد. و بدان دلیل شرعی
بدان بیع شرط نامه شهادت داد و ملاستهر میانه گفت به آقا جان این حرف است
که شما میزنید نویسنده چه قصیر دارد شما رفیق را قرار کردید او هم نوشت داد ابراهیم
گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدهد. آنوقت چه میشود. ملا گفت ندید هیچ چیز

ابراهیم گفت اگر ندین میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنم. ملا گفت خودت
 میدانم بروی کن. ابراهیم گفت در صورتیکه من شکایت پیش حاکم بروم البته بهم
 نفعی نباشی خود حکم خواهد داد که ملک را گرفته بمن بدهد آنوقت از طرفین بی ریشه و
 تعارف است که خواهند گرفت یکبار خبر دار خواهم گشت که هر دو تمام شده ایم حالا
 این یکی ملا می گفتی بود و از او رد کند شتم در حق مفتیان بزرگ بزرگ چه گویند که در دعوی
 یک زید و عمر و چندین احکام ناسخ و منسوخ از کفر عالم صادر میشود دعاوی املا
 را از این قبیل دیدم که طرفین از یک عالم چندین احکام در دست دارند باز دعوات تمام
 شده چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هر حاکم و دعوات نیز تجدید میگردد تا آخر همین
 سبب چندین خانواده از طرفین به یکدیگر خصم جانی و مالی میشوند و آتشی از انبیا
 افروخته نمیکرد که تر و خشک همه را میوزاند آیا این یکی برانده شأن بلند علمات
 احکام و او را شریعت غدا در حقائق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد اینکه
 یک دعوی ملک سالک سال فیصل نمیشود بیش حسیت. ملا گفت من علمی را ناچشم
 خود ندیده‌ام که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم ابراهیم گفت من هم نمیگویم اما
 یکی را میگویم عالمی که مرجع شهری واقع شده چرا باید برای فصل دعای مردم سبقت
 منتظم شرعی نداشته باشد برای محاکمات و مرافعات مردم موقع مخصوصی وقت
 معلومی معین نکند اختیارش در دست دیگران باشد. حکمی را که در خانه خود هرگز
 بدست یکی از متخاصمین داده دور و ز بعد در محراب میان دو نماز نقیض تراحم نموده
 بدست مدعی علیه بدهد تا کار بجائی رسد که حکومت عرف بر آنها خنجر دم میگوید چرا
 در ایران تمامی مور و روحانیه و جسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد. چرا مراتب علمیه و
 مناصب ملکیه موروثی گردد. کجا راست که مرد محض اینکه پدرش قاضی بوده خود
 نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب سند قضاوت گردد. یا اینکه پدرم در رتیب
 بوده پس از فوتش پسر او در پیچیده سالکی که دست از پایی نمیشناسد رتیب شود.
 اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پایمال میشود ملا گفت آقا جان

بفرمایش شما باید علمای ملت خاندین باشند. ابراهیم یک گفت استغفر من از اهل
شور و از مردم محل و عقد نستیم و حکم نیز نفوذ ندارد اما تعصب قبیله نمیکند و در مجالس سکوت
و نرم و سنجان دور از ترقی و صواب پاسخ و جواب مذہب با جاذبه بزرگان نافذ الحکم عرض
ینمایم که امروز در میان ما قانونیکه مثل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست مگر در حضور رب
حضرت امام عصر عجل الله فرجه. امروز برای احکام بدلائل عقلیه و نقلیه مستندات ما پیش از
همه بوجوب اجرائه قوانین و احکام شرعیه محتاجیم اول آنرا باید پیدا کنیم و راه پیدایش آنهم
بدین وجه ممکن تواند شد که حکم مرجع علمای مجلس بزرگی مرکب از اتقای علمای ملت تشکیل شود
و آن مجلس نسبت بزرگی ولایات و جمعیت الهی شهرهای معین بنمایند که بدان ولایت برای
فصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علما لازم است آنرا معین می کنند آنگاه از علما
آنانکه در خدمت رئیس مرجع محل بطلاق لسان و عذوبت بیان و تقوی و دیانت و نور
علم و وقوف با حکام شرعیه مسترجانیت دارند منتخب و بد آنجا معین میفرمایند و از آنها
کتاب نفیحه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع شری و تجارت و امثال نهاست بزبان ساده و لغت
سهل بسیاری ترجمه و طبع نموده منتشر میازد تا هر کس گرفته بخواند و تا یکدرجه عارف مسائل
حقوقیه خود باشد و آنوقت هر حکمی که از قاضی عادل ملکوت داده میشود و خود بخود نفوذ میابد
پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را برومی پارچه پوست یا اتحافی در نهایت خجالت
نوشته میفرستاد و همه جا در قطار بعیده نافذ بود شریعت پاک محمدی از اول مبر از هر گونه
حیل و دسایس است باینکه بزرگ و خدعه آمیزش نداشت. شارع مقدس که تن و جان من
بفدای شریعت مظهرش با چه صدمات بگرامی وجود آتش روا داشت تا احکام شریعت خود را
استوار دارد از عادی چند رحمتها کشید و چه ناملایمتهای شنید همه را تحمل شد که پیروش در فصل
قضایا برحمت تنقند. حال رهبری انصافیت که علمای ملت احکام طاهره را بحیل و دسایس
مختل سازند و نام حیل شرعی بزبان آرند مگر نه خدای خود بر همه چیز عالم و دانا است.
گذشته از اینها مگر علم بسته چهارگز که با س است که هر کس در سر داشته باشد ما بدو را عالم دانیم و
چون عالمان از ایشان نمیکشیم کنیم. آنکه برسند علم نیست باید علم و دیانت و تقوی و همه چیز

برازنده آن منتهی شد و الا فلا — پس صاحب خانه بصحبت مدخله کرده بابر ابراهیم
 بیک گفت این همه اصرار شما در تعصب ملی بمیغی است از شمردن عیوب مردم در پیش چشم
 و بصراحت نمودن قبايح اعمال خلق و نکته گیری برخورد و بزرگ شمری حاصل نمیشود و گر اینکه بی سبب
 مردم را بخود دشمن کنی و از معاشرت و مصاحبت تو بگریزند تا این پایه اوقات خود را تلف کن
 قدری تیغ زبان را در نیام دار (ره چنان رو که ره روان رفتند) ابراهیم گفت
 آقای میزبان اولاً خود میدانید که از این گفتار ما با کسی غرض و خصومت نیست من شخصاً
 با همه بر سر صلح و ملی محکم باین گفتار ما همانا تعصب ملی و در وطن است هر کس را ملا می
 بیند و سخنان نام او را باید از جرک اسامی وطن پرستان دور کرد و در مذہب من آنچنان شخص
 ردیف کونیدگان لفظ شوم بمن چاست که در همین مختصر سیاحتنامه در چند جا نام
 انگونه کسان را بطعن و نفیرین یا نموده ام برخورد چگونه هموار کنم که داخل جرک آن کوه
 نظران بشوم اگر تمامی هموطنان ملاحظات شخصیه را از پنجاه سال با من طرف کنار گذاشته
 بدارد و نیک را نیک مسکفتند امر و بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود این
 ملت بدست اسیر حکم وراثتی و داروغه نبودند و ملاهای مسیود و مکتبی بر همه خیر یا فعال
 مایرید نمیشد و واضحست که چون در میان هر طایفه و قومی که سوء اخلاق و ذمائم اطوار
 و عادات زریله بروز و ظهور نمایند هرگاه عقلای قوم از تذکر آن اطوار سیئه خاموش نشینند
 هر آینه سوء اخلاق را در میان آن طایفه تعمیم حاصل شده بتدریج بد فاساد وطن و خیر
 بیجا گمان خواهند شد شرف و اعتبار آن قوم در میان خودی و بیگانه محو و نابود خواهد
 گردید پس فرض ذمت دانشمندان امت و عقلای ملت است که معایب و نقائص آن
 طایفه را می جمع ملاحظه حال و شأن بدکاران تیره روز کار هر چند که علی نظام صاحبان
 وقت هم باشند تذکره نمایند بلکه از شنیدن آنها منتهیه شده خوی نیکان گیرند و از
 ذمائم فعال دوری جویند تا اینکه بتدریج صلاح جامعی فادار گردند و ملا میات تباہی نپذیرد
 چگونه من خاموش نشینم و حکومت که دین پاک اسلام ما را بعزت و مساوات امر فرموده حکام
 و قضاه ما باید در فصلن عاوی بجهانیت حکم بدهند نه اینکه بر عایت خاطر کی یا لذت رتبه

دیگری چشم از زبان واجب الاذعان خلوت غیر پوشیده حقوق زیر دستنا زانسته و فهمیده
ابطال کند و با اینهمه دعوی سلمانی نمایند و بگویند که از امتان پنجمی آخر الزمانیم. در مصر خنجر
از معتبرین تجار ایران هستند که وجودشان و اتعاسب الفتا یلت است مأمورین ایران که
هر روز یکی نفقه دیگری میآید عرصه را چندان بایشان تنگ کردند که ناچار خودشان را اجمات
و لهت میخای کشیدند تقصیر این بیچارگان چه بود که باستی ز دولت متبوعه خود روگردان شده
خودشان را بر برق یکا کخان کشند. مگر ملکه انگلستان ایشان را دعوت کرده یا امیر پرتو
روس ایشان را واجب در موعین و مقرر نموده بود آیا احدی از ایشان پرسید که سبب
چند شمار ترک تابعیت نمودید. چه بکنند کسی داور نیست رعیت از حقوق مالی سهل است
که از حقوق بشریت نیز محروم است در یک شهر چندین حکومت هست که هر کدام نجوی زیر
دستنا میچایند که این کس از رعیت در مقابل احکام سراپا جور حاکمان فرعون مثل جرأت
کفتر دارد و گویا نخون و انجرا هفاسعت حکم نشیت کردنی است حق با همه از میان رفته و
بنایق نیز هر چه خواستند میکنند هر کسی را سرغلیان طلا و دو نفر پیشخدمت و چهار نفر فرش و
جبه ترمه هست مسلط بجان و مال مردم است امروز کار بجائی رسیده است که بسید
از علما نیز نجوی حکام گرفته و را الهارد بدیه و دارات از ایشان مثل فتاد از بزرگان هر کدام در
تاخت و تاز رعیت بیشتر دایر است کار آگاه و هنرمند و ست هر کدام که بالنسبه جمعی در دل
و نحو فی از خدای دارد بیعرضه و بیوجود است هر فقیهی که عمامه پیش بزرگ و استنشین دراز
شد اعلم العلماء است. و هر کس در دروغبانی بی پروا باشد افسح الشکر ثما کجان بکنند
که من در وطن از نا ملائمت هر چه دیده ام همه را نوشته ام. بجان عزیزت که از بسکه
چشم پوشیده و رگد شتم یعنی خودم بسته آمده بودم از جمله روزی در جای معتبری حکما
بودیم یعنی بنده را بدارند دوستی بد آنجا دعوت کرده بودند و فقیه داخل مجلس شدیم تا لاری بود
دم در پائین تر از همه نشستیم و در حقیقت جای ما بالیسی همانجا بشود چه مدعین تنها ما از علما
اعلام و خوانین عظام و معتبرین تجار بودند یک دفعه دیدم که ده دوازده در دست هر کدام غیبا
و چپق باز و حمام و تحیل تمام که گویا از پشت سر دشمن جمعی آمان را مید و اند داخل تالار شدند

و در داخل نیز هر یک از ایشان میخواست بدیکی سبقت گیرد بطوریکه یکی نمائنده بود بیکدیگر بر
 خورده بفقیده درو دیوار تالار از جنبش آنان لرزیدن گرفت من تحیر ایدر آن وضع بیکدیگر تیم غلیان
 و چوپنها را بحضورت توزیع کرد تا همه کشیدند و باره گرفتند و بیرون بردند و در آن اثنا دیدم در قمره
 خانه نیز قیل و قال است ای دشنامهای غلیظ و سخنان نامرطوب است که با همکهای مختلف رد و
 بدل میشود من از شنیدن این حملات و سخنان از شدت تعجب کشته از فریق خود پرسیدم
 که این چه هنگامه است گفت باش تا بعد شما بگویم پس از ختام مجلس جماعتی که برگشتیم در آن گفت
 آن قیل و قال و دشنامهای سخت که رد و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود که هر کدام
 از ایشان میخواستند در تقدیم غلیان با قاضی خود بر دیگری سبقت جویند زیرا که غلیان هر کسی
 پیشتر بجلب داخل کرد و دلیل بلندی مقام و شأن اوست. حضرت آقایان خود نیز از نوکران
 همین خدمت را منظر دارند. لهذا این منی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث
 قیل و قال در میان نوکران است باینکه کار از مشایخه بعضا به نیز میکشد و آقایان
 هیچ وقت از این وضع متاثر نشده اند باری بزرگواری خودشان نمیاورند چنانکه امروز
 شما هم دیدید. حال انصاف فرماید بدختری ما تا بکجا بالا گرفته است در صورتیکه خاص ملت
 بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد. بزرگان سایر ملتها
 بچه شنوند و خواص و رؤسای روحانی و جسمانی ما بچه ها بچه ها که زمان زمام بست و گذارد
 کارهای ملت را باراده این حضرات سپرده است باین خودشان با اقتضای انسانیت و
 تربیت متواضع و خلیق بود سایرین را نیز نفروتنی و حسن سلوک نصیحت کنند و از غفلت
 و مله فین و ادخاوی نمایند ملت را با اتحاد و اخوت وادارند با حکم شخص تحت الهی
 بی هیچ سبب مقبولی باعث حدوث خصومت در میان جمعی عوام شده خودشان
 بهم بدینوسیله بیکدیگر نفوذ میورزند در حالیکه ایشان خود غرق در پامی اغراض نفسانی اند کجا
 فرصت آن تواند شد که در فصل دعاوی زیر و ستان خواستش نفس را کنار گذاشته بعلل
 و انصاف حکم دهند و او را مظلوم را از ظالم بازستانند. علمای ملت باید اهتم مقصود
 ترویج عدل و داد و استقامت بنیان اتفاق و اتحاد در میان ملت باشد چه مقصود

خداوند عالمیان زعبث پامبران همانا انتشا رعد دل و دل در میان بندگان خود بود که داد
مطلوبان را از ظلمان بازستاند و چند سال پیش در مصر کی از ادبای ایران شهری در نیل
بحر حوم پدیم خواند من نیز خطه کردم خدای گوینده از اغریق دریای رحمت خود فرماید خیلی خوب
میگوید چون بی مناسبتی نیست بخوابم از ایشام بخانم بلکه کار گرفتند — شعر این است

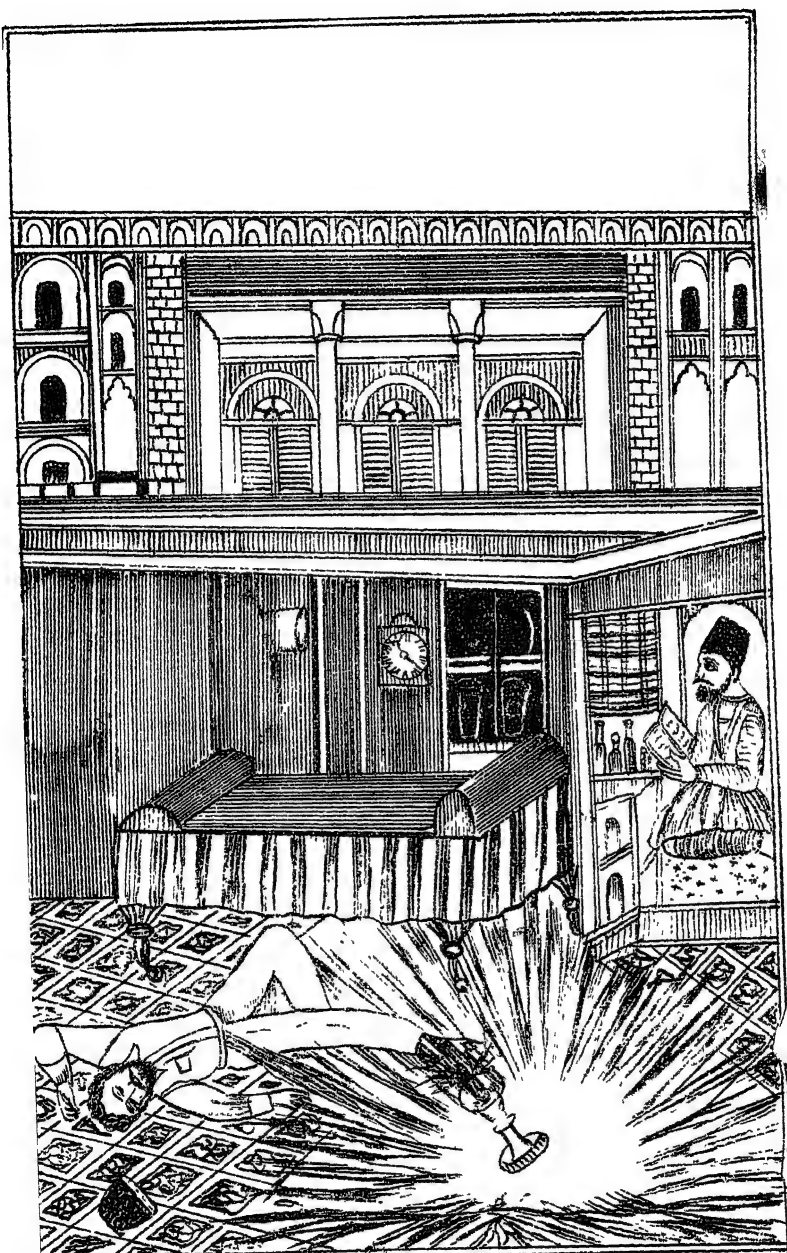
دادگر آسمان که داد بشم داد	تاکه شد از او ملک خود کند آباد
کردند داد و خلق دادگر خاک	دادگر آسمان بجسم داد داد
داد تر داد تا که داد و ده تو	کردن داد داد و او از تو کند داد
کوش بفریاد داد خواه کن امروز	تات نضر دانگرد با بد نضر
دادده و داد ده که دادگر کل	قافله انبیا بد او فرستاد
آنچه بنا انبیا نهاد بکیتی	ز آب گل داد و بیخ وارد و بغیا
ملک اگر آباد شد بداد شد ایرا	کیتی بی آب داد کی شود آباد
ور تو ز بیداد و داد پند نگیری	خیر بابل رو و مداین و بغداد
کاخ بزرگ ملوک رفته نگین	آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد
هر چه بنایش بعد از دیباست	و آنچه ز بیداد بود جمله رافاد

چون ابراهیم بیک اشعار را خواند و تمام کرد ملاکفت شعر گفتن خود از کنا بان بزرگ است
من کوش بدین جور سخنان ننیدیم ابراهیم گفت حالا که شما کوش ننیدید و شعر با عقدا و شما کنا
من شعر دیگری را نیز میخوانم که گوینده در حق کانی سروده است که علمی ندارند و خود در ادب کس
علما بمر و مثنان سید منند یا اینکه علم دارند و خود غل نمیکند و انان است

(شیخی زن فاحشه گفت متی هر روز بدم دیگری پابسته)
(گفتا شیخا هر آنچه کوئی هستم اما تو چنانکه غنیمائے هستی)

ملا از این شعر برآشفست و گفت ترا نمیرسد که در حق علما زبان و رازی کنی ابراهیم گفت
جناب آقا علمائی که شئون مقام بلند خودشان را میداند و رعایت آن سندهند
چنانچه شاید و باید میکنند بعضی از ایشان را می شناسم از خدای درخواست میکنم که از عمر من

کوتاه کرده بجز ایشان بیفزاید هرگاه آن وجودهای متحد در میان نمی شدند ما محدود و منصر
 بودیم حیات ما بسته بکرمای وجود ایشان است من جو فروشان گندم نما و عالمان جهل و بد
 نام گندگان نیکو نامی چند را میگویم ملاکفت اینها چه حرف است علما همه یکی هستند هیچ تفاوتی
 در میان ایشان نیست حالا که تو نام علما را بعد از احترام یاد میکنی مرتدی و ابواب نجات برو
 تو مسدود ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد خود را در زمری علما ببرد و نماید. هر ملائی که سربا
 و همه ایرانیان آمده سبب اصلی همان ناکان هستند — صاحب خانه میگوید دیدم
 رنگ ابراهیم بیک از شنیدن لفظ مرتد متغیر شد و لرزه بر اندامش افتاد و حلقه چشمهایش قرمز
 گشت و گفت امثال همین بخان است که یکت بزرگی را خراب کرد و یک ملت قدیم و قوی را
 از پای می راند اخت مردم را از تحصیل علم محاش باز داشت و جهل را در مملکت مطلق العنان
 نمود بدین سخنان مردم نفیض و مکنک افتاد و علم را عبارات از ضرب زید و عمرو و قلم
 داود از کسب علوم و فنون متداوله باز داشتند تا اینکه از هر طرف شخصی با دعای جوی و
 ریاست طلبی برخاسته — بتغییر یارۀ قوانین مقدسه شریعت طاهره نیز جارت
 یافتند و بغویناهای مختلف پیش آمدند یکی گفت من نخچی هستم دیگری جارت گرفته بالا
 تر از آنرا او عاگرد و گفت من بابی هستم و بیک دعوت اینان مردم نیز سبب جهالت
 از چهار جانب بمویشان دویدند ابراهیم در اینجا و یکرخان اختیار را از دست داده از
 جانی که نشسته بود و روزانۀ او پیش ملا دوید و گفت شما آن کسانید که هنگام مباحثات
 علمیه از روی جهل کتاب را بر سر هر یک میگوید و کلمات درشت بیکدیگر میکوبید تحصیل
 علم و دعوی نخواهید اینها خود اس جهل است همین عالم صفیان جهل سیرت سبب شده اند
 که ملت از دولت و دولت از ملت گریزانند و بی شایسته و کیمیاگری موهوم رفیق و
 مبتلا شدن مردم تبریک همه بسبب خجری از علم معشت است رفته رفته آواز ابراهیم بلند
 گرفت و دامنش زشت فریاد چون شران مصروع کف زدن آغاز کرد از حرارت
 دل بی عرق میریخت در حالتیکه من مبهوت و بیخال بودم ابراهیم گفت من چه خاک بر سر
 خود کنم امی شخص که ادعای علم می کند را بسبب گفتن دو کلمه حق مردود کرد. بیکبار ردود



ورود ابراهیم بیک به اسلامبول سجانہ دوست قدیمی کو با آغوش دامن گرفتن خانہ

بسر زده کلاه از سر بر گرفت و دیوانه وار بر زمین کوبید کلاه از زمین بر جسته چراغ لایم
 که نزدیک بود بر خورده چراغ افتاده شکست و روغن نفت بر زمین پهن شده از فتنه آتش گرفت
 فرا شعله ور گشت و همه جار الحاح کرده در آن کیز و وار من از آن حالت مبهوتی باز آمدم دیدم
 که ابراهیم بیک مدبوش افتاده فرش طاقی هم آتش گرفته است آنگاه فریاد زدم سگها
 و رسید که نو ختم یوسف عمو و نو کران در رسیدن من بیوسف عمو گفتیم که امان و خیمه را
 را بیرون کشید و از آتش خلاص کنی اطاق جهنم. دوسه نفری جسد ابراهیم را بیرون کشیدیم
 و ران امانا خواست بگریزد و خود را از صدمه آتش باز ماند و غش آتش گرفت و فریاد
 زد که نو ختم امان است آب آب آب منضم فریاد زدم که (یا نقون وار) همسایگان بختند
 بخانه می از هر طرف آب بروی آتش میپاشند که ناگاه پرده آتش گرفت بجای چوبه
 پنجره و سقف پیچید فریاد کردم که پرده را بشید چارچوبه را را بشکند مردمانی پرده
 آویخته یا علی یا حسن یا حسین پرده برافتاد آتش خاموش شد

برون فتادول از پرده شکست کنون

زمانه تاجه برون آرد از پس پرده

تمام شد



خاتمه

سپاس خلود بخشایند مهر بازر که بطبع این سیاحت منبده کمال الدین التوفیق عطا نمود
و موفق شدم بر اینکه نام های این سیاحت محترم بلاکش را که در راه حب وطن زحمات و خستیا
فوق العاده بر خود هموار نموده است در صفحه کتبی بیا و کار بگذارم — چنانکه در مقدمه عرض
شد مقصود از طبع و نشر این سیاحتنامه که تسلیم بسی زحمت و خیلی مخارج است جلب
منفعت شخصی نیست بلکه در عقیده خود این معنی را نوعی از آیین وطن پرستی و ملت دوستی
و دوستخواهی دانسته زحمات و مخارج آنرا بطیب خاطر در عهده گرفته ام تا مطالعه کنندگان
محترم از روی انصاف بمندرجات آن تخریصه برای رفع معایب و احوال نقایص
و لمن همت فرمایند که بلکه از میان اتفاق و همت بلند ایشان بتدریج مفاسد اصلاح
پذیرد از این وضع پریشان بامره یایوس نیاید چه که هیچ سختی را در مقابل سعی
و عمل قلمی پایداری نتواند شد چنانکه فرموده اند همت الرجال تفتح الجبال — باید برا
اصلاح کارها متفقانه جنبش کرد تا بر شدائد غلبه نمود — امیدوارم که بزرگان
ملت این خواری و ذلت را بر خود و ابنا می ملت نمی پسندند از گذشته مابعدت گرفته
برای آینده وطن تلبیری که موجب رفع ملامت و تسلیم آسایش عمومی باشد
بکار میرند تا وطن عزیز ما نیز از آئینه تمدن حقیقی که در خور آیین پاک اسلامیت است
باشد روشنائی گیرد و صاحب مظلّم جبال و کالت بوزیدن فاساد علم و هنر
و عدل و مساوات متفرق گشته افق مملکت ما نیز که بهترین نقاط روی زمین است از
دود و غبار بیداد و شتم صافی گیرد و آثار جو و فتن تباهی پذیرد و تمامی شهرها و
قصبات و سرحدات وطن کرامی در بالایی عمارت های دولتی بیرقی عدالت افراشته شود
در کثرف آن علامت شیر و خورشید و تاج کیانی و در طرف دیگرش آیه مبارک
(فتح) در نهایت افتخار تبووج و اهتزاز آید و در میان شهرها نیز محاکم عدالت در عمارت
بسیار باشکوه بر روی عموم سکنه بطور مساوات باز گردد و غنی و فقیر و اسیرو امیر در نظر
محاکم عدالت یکی باشند حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زبردستان مصون بمانند

قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله
 وسلامه علیه را در نظر داشتند در محکمه را بر هر حکام خودشان اتحا نمیدادند چنانکه آنحضرت خطاب به کج کشیر
 از امت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله وسلامه علیه وآله فرمودند که من فرزندان خود حسن و
 حسین را از شما بزرگتر نمیکردم و اختیار نمیکردم ایشان را نه بر شما و نه بر عبد جشی بنی بریده این است
 رفتار پیشوایان ما با بزرگواران حلالا ملاحظه فرمائید که در او آخر عصر ۱۳ نیاکان ما از جور حکام
 ستمکار و از هلاکتی داروغه و فرستاشی و فراش و تبعه و لحظه آن اشرار چاکشیده اند بکشتارت
 بیوشانه یک نفر سباع فطرت مال و جانشان معرض تلف و هدر بوده است و از صدقات سخت
 و تازو شنان قومی چنجه ملک و ملت چه رنجها بردند اکنون روزی صد بار بر وضع زنگانی
 خودشان شکر گفتند و بمر و دولت پادشاه دادگر ایران زمین که دولتش پاینده باد دعا گو باشند
 و بکنند شکران رحمت فرستند چنانکه ما امروز در تاریخ ایدیم پیشین نگوییم که از خون ریزها
 آل چنگیز و خرابیهای آن قوم و وحشی بنی تمیر که در حق وطن و نیاکان محترم ما روا داشته تا چه پایتخت
 میسوم البتة اخلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را نخواهند دید پس باید طوری حرکت کنیم که از حوا
 مصیبت نامه برای ایشان میراث نگذاریم تفاوت آرزمان با امروز خیلی است حالا وضع
 زمان پیش از آنچه تصور آید تغییر یافته است آنوقت تمامی روی زمین نسبت با امروز وحشت
 آلوده هر طایفه و قومی در داخل و خارج بخوار جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری
 نداشتند در سیر زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود لهذا نیاکان ما محذور بودند که نتوانستند
 سدی در مقابل آن سیل بنیان کن با زندگی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب
 زمین تابیده روشنائی آنهمه جا را فرا گرفته است هر طایفه عیون انداز تا بش آن فیضی برود
 لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت — انصاف باید کرد و امروز بغیر از
 ایران هیچ ملکی نیست که یکفر تا جز معتبر مدرف استخفاف یک فرمایشی شرم گشته در دست
 او گرفتار باشد در هر جاحقی و حسابی هست و طیفه و تکلیف حاکم و محکوم معین است مگر
 ایران در هر مملکتی مالیات دولت مساوات تقسیم شده الا در ایران رعیت هر دولتی مالیات
 معین خود را بوقت و هنگام برده در دست حکومت با تمام تحویل میداد مگر ما در هر مملکتی

دولت و ملت در حفظ وطن مشترک رفتار نمایند الا و ایران در تیج کوشه دنیا روسای
روحانی با مورسیاسی مداخله نذر مذکور ایران در تیج نقطه روی زمین مقامات قبر که و
خانهای علمای و اخوانی بزرگان امن و طهارت دامن دزد و غل و خوفی نیست مگر در ایران
پس چاره رفع اینهمه نا اطمینان پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد اینها که گفته شد فانه و خواب
و خیال نیست مطالبی است که همه روز همه کسی بنشیند دوستان از دیدن این وضع ناچهار
اندوهناک و دشمنان شاد میشوند و نام بلند ملت قدیم و عجیب را تبسخر یا نموده و در تیاتر با
و تماشا خانها شبیه این وضع را میاوردند آری راست که اینهمه ملت را بخود واداریم و قدیمی
بسی ترقی و تمدن بر نداریم و با صلاح این نا اطمینات پروازیم قیر کم که روز نیز با همه روشن
کشتی باز بعضی از بزرگان من پس از خواندن این سیاستنامه بحال سیاح طبع کنند این کتاب
از روی استهزا بخندند و نام ما را بحاقت و دیوانگی یاد کنند و دور نیست که برخی دیگر بدین
یکجی هم گفتا نورزیده ما را به بیدنی و لاندنی بر شمارند در هر حال این ایش از احلال کرده و در حق
سخره و عاچیزی نخواهم گفت اما این یکی را بحسارت تمام عرض میکنم که اگر چهل چاه سال پیش
از این هر ظلم دیده از دست خاتم واد میزد و فریاد می نمود و ظلم را بر خود و دیگران نمی پسندید
و ظلم ندیده کانهم در حال مضطربان بی پروائی نمیکشیدند و هر سیاح مشهورات خود را از
نیک و بد بمنبرض و مرض نوشته در روی کاغذ انتشار میداد هر آینه امروز تمامی این امراض مزمنه
و ملن روی بهبودی که داشته نازک ملک و ملت انا سقام و علل شفا یافته بود افسوس که همه
همین چه گفتند و که شدند ولی چندی نخواهد کشید که خود را برای همین خواهند دید که هر چه شده بخود
ایشان شده است آنگاه دستی از دور بر آتش داشته اند امروز خودشان در میان آتشند
هرگاه بزرگان ایران و حکما و شعرا و دایمی مملکت در سیاحت اول فرنگستان که دیدند از آن
در مقابل آنهمه مخارج کراف منفعتی برای ملک و ملت حاصل نشد متفقا جلوسیاحت دوم
بوم را گرفته بنحان علیم و نصیاح مؤثره منظم و مشور با د شاه را از آن غرم مانع شدند
البته آن مبالغه شیر که در فرنگستان بهد رفت در خزانه مملکت میاند و ملت نیز از ننگ آنهمه
فضاحت که در آن سفر با بار آوردند میرست آو خ که در مملکت ما هنوز بزرگان ملت

لذت آزادی افکار و حریت قلم را پشید مانند و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تا چه پایه موجب آبادی ملک و سرافرازی دولت و ملت است و در حقیقت بایس تعجبات با اینکه همه انجمنی را میدانند و اعتراف هم می کنند باز نمیخواهند که از دست تجربه امتحان برانند تا دریابند که لذت نحال چیست نفوس که بدستجاته باز در هر مورد همچو گفته میگذرند نمی نوع انسان را کلیف است که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را بشرط عدم تنجا و ازاد اراده ادب و انسانیت بخرنخوی که دست و دهن فراهم بیاورند تا بتوانند در میان اقوام سائر بهر بلندی زیست کنند هرگاه برخلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار و بهمه قدر خواهند شد چنانکه شده ایم این طلب محتاج با شایست نیست و چون افتاد نیست که ترقی اقوام غرب زمین را می بینیم که از میان آن تا چه پایه با افتخار زندگی می کنند امثال ما را از موجودات نیشمارند اگر از روی تحسین در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم خواهیم دید که بخیر از آزادی افکار و قلم چیزی نیست و نخست ملتی که بطور لایق تحصیل و تربیت بیند و بجهت کامل از علوم و فنون متداوله داشته باشد و آزادی افکار و قلمی نیز بر آن بیفزاید برتری از هر جهت نیک بختی و واسعه بومی آن ملت شتاب خواهد کرد و در صورتیکه مانا چار از استعمال شمع و شکر و انگریز از پوشیدن ماهوت چلواری و صرف کاغذ بهیتم البته ما را لازم است که پی تحصیل آن صنایع برویم و آن صنایع نیز بعلم بدست نماید در صورت بودن علم هم امانت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل نتواند شد — در ممالک غرب زمین از ملت هر کس که قلمی دارد از هر طبقه که هست ولو که دیوانه باشد هرگاه مقاله بلحاظ منافع ملیه نوشته بر روزنامه یا بهر فردای آن خواهی دید که تمامی عقلائی قوم مقاله آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سودمندی دیدند بدان عمل می بندند و گرنه رویهم ترش نموده چینی یا برونیاء ورده میگذرند بالعکس هرگاه در مملکت ما عقلی از اینمقلوبه چیزی بگوید یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند بسبب کوتاهی نظر و تنگی حوصله یکبار رصد بلند می کنند که بابا همچنان چیزی در عالم نیشو و نقد سهو میگویند که انحال دیوانه میشود و فرق میان ما و ملل غرب زمین همین قدر است که باریشان هر کس هر چه بگوید ولو

که محال باشد تا آخر کوش داده پس از آن رای خود را در آستان بیان می کند ولی ما با همه محدود و محال
 و زیمه طلب از هر طرف ناخجیده و نذیر شده و او نیز نمی که محال است خصوصاً که گوینده چون سنان
 مال دنیای دست باشد و گذشته از اینها هرگاه یکی را بخت مساعدت کند و سخن سودمند خود را
 از این همه عقبات صعب المرور بگذراند و بجز از دو کلمه بی بجهای آفرین ثمری از آن بجال گوینده
 ولت حاصل نخواهد شد و نباید نام آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که
 زبان گوینده کان را بسته و خامه نویسنده کان را شکسته اند معلوم است که معنی آزادی را درست
 نیافه اند آری هر قلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد و البته از بابا بگست هر زبان که
 بهمت اشخاص حرکت نمود و بنا حق بهتک احترامین و آن نطقی گشت و البته باید بست نه اینکه بگوید
 نامه بدخبت که از سر و رفتار و ظالم آفتابی یک امیر ظالم هرگاه سخن بخت سجای تفسیه و تادیب
 آن ظالم بگویند کیش آن روز نامه را تطویل کنند بعضی از صاحبان غیرت جاهلیه با قضا می گویند که
 نظر میکنید که نوشتن این محایب نمودن این همه مفاسد در روی کاغذ به بیگانگان دلیل عدم غیرت
 و تعصب ملی است آن بیچارگان چنان می پذیرند که دیگران از وضع اداره مملکت ما و ظالم
 بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بخیرند و بخدای ملاحظاتی آن بخاطر افتد هر روز هیچ چیز را در
 پرده نیت بمعایب بیگانگان خیلی بیشتر از موقوف دارند و آنکھی با اعتقاد تمامی خردمند
 هر کس بخواهد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملک و ملت است ...
 بنزد آن گنجهس کج خواه تست که گوید فلان خار در راه تست

حضرت مولای متقیان امیر المومنین علی علیه السلام در ایجاب میفرمایند (انما سی
 الصدیق صدیقاً لانه یصدق فی نفسه و محایبک فمن فعل ذالک فاستم فی الله الصدیق)
 ترجمه این کلام منجر نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوة والسلام بغایسی
 چنین نماید (ترجمه) از برای آن صدیق را صدقت نامبردار کرده اند که با تو سخن
 راستی گوید و محایب ترا بروی تو بشمارد و وجهی کند که ترا از آن محایب باز دارد هرگاه کسی
 بدین صفت یافتی از دامن او دست بازدار که او صدیق تست پس معلوم میشود که هر کس
 بوضع خود محبت دارد و عزت انسانی وطن خود را میخواهد باید بفرموده حضرت مولای الموالی علی

عالی علیه السلام که مولای و مقتدای خودشان است پیروی نموده از مصایب هموطنان میرجو
 بنید بر بان طلایی بایشان بگوید که بلکه سخن بگزارم از آئینان کارگزار مردم بتدریج ترک ملامیات
 اقدام نمایند تا بیماری خدا جو روان راستی که خود اثر نوافی و جهالت است از میان ملت ببرد
 قسط و عدل بجای نخیمه و حرکاه زند حال وقت آنست شر او سخن بجان ملت که تاکنون سخنشان
 را بتحت و توصیف جبار برده صرف نموده و بیکار از حب وطن و آئین وطن پرستی چاهها سرند
 و کجاها آرایند. چنانکه مدتی برای هر مصایب که میسریدیم کچند نیز مشیه وطن بخوانیم و بدان
 گریه کنیم. چه در صورتیکه وطن نباشد با جرایم هیچ آئینی را از رخصت نمیدهند چنانکه سالها
 از وطن پرست ما دست کفچه انداخته نیز گزافه دار خائن را بنظم و شرکوهش کنند چندان
 سال است که برای خلای خودمان از آتش دوزخ تبصرع و زاری و عا می کنیم چندی هم برای
 ربائی خودمان از ظلم و جور نیل بعدل و انصاف دعا نمائیم عمر ما است که با هم کج شخص هم
 نفس خصومت و نفاق میوریم چندی نیز بهره و وفاق رفتار کنیم که سرمایه تمامی بختها
 چه مناسب است نقل حکایتی که بشاه عباس صفوی انار آمد بر مایه نسبت میدهند و اینجا نگر
 بشود گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی سواره بجای میرفتند
 سید پاک نژاد میر محمد باقر داماد و شیخ اجل بهاء الدین عالمی که هر دو از فحول علمای آن عصر
 بشمار میرفتند مترجم رکاب پاوشا بکوبند پادشاه را بخاطر گذشت که آن دو بزرگوار را از دایمی
 کند تا بداند که رقابت و حسادتی در میانشان هست یا خیر. چون اسب سید مرحوم خیلی بازی
 و جست و خیز میکرد پادشاه آهسته بشیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازیگرن است
 در حقیقت سواری آن جور اسب برانده حال علمانیت شیخ عرض کرد که چون اسب
 را کب خود را میشناسد که چه شخص عالم و بزرگوار است این است که از وجد آن دولت که مرا و را
 نصیب گشته میرقصه و حق هم دارد پس از آن که مسافتی طی شد این پادشاه دل آگاه
 روی بجانب آن سید حلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تنبل است میخواهد قدم بجای
 قدم پیش گذارد و شیخ خود نیز آئین سواری را نمیداند سید در جواب عرض می کند خیر اسب شیخ
 تنبل و معطل نیست بلکه جای خیر است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار است چگونه

حرکت میکنند آن شهریار سپید که در از شنیدن این سخنان نغز از آن دو عالم بزرگوار بگر
خداوندی تر زبان شده میگوید سپاس خدی را که در ایام سلطنت من علمای ملت را تا این درجه
بهدی رف و مهربان داشته است که این کی لیل بودن اتفاق و مهر و محبت در میان
تمامی ملت است — پس ما نیز شب و روز از درگاه خداوند رف و کمال استخراج
درخواست نمایم که نفاق و شقاق را که موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت است از
میان بزرگان و تمامی هموطنان ما برداشته ایشان را سدید که مهربان فرماید تا بدین
یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سر بلندی اینی وطن را فراهم بیاورند و متفقاً بکفایت
شئون بلند دولت و ملت پردازند و سلطنت چندین هزار ساله را از انقراض و اختلاف
خودشان را از مذلت و خواری که امروز آثار آن هر دو نمایان است باز دارند تا خود نیز
بنام نیک از این سلجی برای بگذرند و اسمشان را زنده جاوید دارند

(من آنچه شرط بد غست با تو میگویم تو خواه از ختم پند گیر و خواه مال)

با انجیمه نباید از رحمت خداوندی نا امید شد خداوند عالمیان را بسی الطاف خفیه است
که بر ما احسان نیست خیلی مناسب یافته که این چند بیت مناجات را ذیلا نوشته معروض
خود را میکنم تا ختم کنم مناجات

خداوندی چنان بخشنده داریم	که با چندین گناه امید داریم
که بجای درمی کایزد به بندو	بیا تا هم در این در که بزاریم
خدا را که بر آنی در بخوانی	جز الغامت در دیگر نداریم
سرافرازیم اگر با ما به بخشی	و گرنه از گناه سر بر نداریم
ز مستی خاک مارا آفریده	چگونه شکر این نعمت گذاریم
تو بخشیدی روان عقل و ایمان	و گرنه ما همان مستی غباریم
مباد آن روز که درگاه لطف	بدست نا امیدای سر بخاریم
خدا یا کار ما را با صلاح آر	که میکنی و پریشان روزگاریم

این بنده یکی از ناساکی خاک مبارکم که پریشانی او دل هر وطن پرست غیرتمند را پریشان دشته
 و هر پجانه در چاره آن پریشانی در بحر تفکر فرو مانده است امروز همه انجام دادن یک کار گاهی
 خود داخل طبعمه خنجر شدم از قصه آنوقت این سیاه خنجره ابراهیم پاک یا ملائی تعصب
 در روی دستگاه بود که طبع میگرداند آن جزو مطبوعه را برداشته مطالع بودم در حقیقت چنان
 متاثر شدم که در جهان معلوم نیست واقعا آنانیکه اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند دانست
 که این جوان غیرتمند بسبب حب وطن و ملت پرستی چنان کشیده و از جهال وطن چو طعنهای دیده
 و چو ناملایمات شنیده است که صدمه عقل و شعورش وارو آمده در حالتیکه بهوشید
 و قرزانه بر آنجا دحل شده بود بهیوش و دیوانه بر گشته است آتش عشق مشوق او که آتش
 نام است چگونه خرم هوش و خرد آن جوان آراوه را نخته و بر باد داده است که از پرستی
 خود خبر ندارد و بیچاره هر چه نوشته و گفته است خالی از هر گونه اغراق و مبالغه است اگر
 بدیده انصاف بگری آنچه از ناملایمات دیده اند کی از بسیار آزار نوشته است این
 معایبی که بعضی بزرگان این محکمت بدخبت برگیند بگفتن و نوشتن تمام نتواند چند چیز بود
 (معایش توان گفت از هزار کیسه از آنچه ذکر شده صدهزار چند است)

علاج این درد ظاهر را سخت مشکل ولی معضای خیلی آسان است استیلا آتش نشان است
 که این قطعه زمین که وطن ما بدستان است در نقطه واقع شده که تلاقی است ترکیب و محل انصب
 لطمت پلوتیک و دولت بزرگ حریص است که خیانتان شب و روز بدان
 مصروف است که بتی اندیشه ریشه درخت حیات همدیگر را از بیخ براندازد و بد
 بنجانه عرصه این ملک رزمگاه ایشان واقع شده است بدین ملاحظه هر روز که یکی از این
 و ور قیبت سخت باز و راسخه تازه پلوتیکی روی داد آن دیگری فرصت یا قه اقلیمات
 بکار مرده که نقاط همه آن ملک را که برای شکر کشی در زم آزمانی در کار است بفرست
 بیاورد که بنجام نصوصت بدان واسطه بر غنیم خود دست یابد و دیگری را مقصد انگلین ملک
 بهین حال کشند که و خرابی بماند که صاحب ملک و زرقیب قوی نخواهند از آن انتفاعی
 ببرند اما اینکه بهنگام فرصت خود آنچه در نظر دارند از قوه بفعل بیاورد

(این یکدیگر بوی خود آن یک بوی خوش) اتفاقاً که ما بمبیسان دو کهر با)
 این کشاکش ایشان و غفلت بزرگان مملکت سبب از دیار پریشانی و خرابی این ملک گشته
 روز بروز بمراتب بدختری و عدم انتظام آن میافزاید افسوس که این مدعیان دروغی مدعیت بجای
 اینکه مملکتی بدین صفا و نزهت را آبا و جاهند و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اسباب
 روشنائی و رونق آنرا فراهم بیاورند بخرابی و تاریکی آن میکوشند کیی از احکود نهند
 ایران بخیمالات این دو همایند زبردست چنانچه شاید و باید پی برده و در آفتاب بعنوان الکه
 (کشتی پلنیک ما کجا میرود) تنگنای حاجیت چه باید کرد مطلقاً مفصلی نوشتیم که یکدیگر جراه
 چاره آنرا هم نشان میدهند موقیع را مناسب دیده از صاحب مطبعه خواهمش نمودم
 که شمه از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمه این سیاحتنامه نماید شاید صاحبان طبع
 سلیمه و ذمات مستقیمه بویژه بزرگان ملت از مطالعه آن بتصورات همایکان مطلع
 شده بعبیرت آن بفرایند صاحب مطبعه نیز باقتضای وطن پرستی قبول نمود امیدوارم که
 نقل این مطلب عمده و در ذیل آن سیاحتنامه خالی از فایده نشود

این است مختصری از بیانات نهضت ایران

پولنیک ایران چیست . کشتی دولت کجا میرود . در این دریای حوادث از برای
 ما خطری هست یا نیست . اگر هست تدارک حاجیت . طرح ما کدام است .
 دشمن ما کیست . دوست ما کجاست . از چه راه باید رفت . از چه ورطه باید
 گریخت . در چه کار هستیم . چه باید کرد . هنوز در ایران هیچکس از بزرگان ماند
 این سؤالات را تهریج کرده و نه حل این مسائل بصیرت کافی داشته اند . کشتی دولت
 بدون طرح . بدون نقشه . بدون تعیین مقصود . در دریای پولنیک حیران و سرگردان
 است . کاهی حجت در مقابل باد و امای مخالف جنبیده ایم . کاهی بی سبب راه رفته
 برگشته ایم . کاهی بتضییع دوست کوشیده ایم . کاهی بتقویت دشمن برخاسته ایم ...
 و پس از صدات و خطبای بیشمار اختیار کشتی را با موج اطراف و گذارسته هنوز نمی بینیم

صلاح ماچیت و مقصد ماچاست . حال کشتی دولتین دریای پرخطر تجرک
 بادای مخالف و قرب دشمنان میباید با طرف ورطه های مایل بی اختیار و درین
 و اهل کشتی در آسودگی غفلت مقدمات طوفان را نسیم شرط سعادت بیندارند . چیزی
 که فی الجمله مایه امید نجات شده انیت که خداوند عالم ناخدای ما را بر حالت کشتی
 ملتفت ساخته است . از فراست دقیق و از قدرت بهتاین ناخدای جوان
 نجات چنان معلوم میشود که پروردگار رحیم این کشتی و از کون بخت را بجای از نظر جزئی
 خود دور نداشته است چون این ناخدای نجات بخش بحسب تعیین مقصد و ترتیب
 حرکات کشتی نقشهای متعدد لازم دارد لهذا بنده نیز که چندی از مسافران اقطا
 این دریا بوده ام نقشه اطراف و طرح سیریه و حاکم را بر چند وراق بی ترتیب کشیدم
 اگر هم فایده این نقشه پو لیتیک منحصر باین باشد که فقط یک نقطه مایه اصلاح کشت
 کشتی شود نتیجه مذکور برای صاحب کشتی بکینوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایه
 صد قسم تفاخر خواهد بود . در تحقیق عالم پو لیتیک اول نکته که موجب تأمل مای شود
 اینست که می بینیم یک جزیره کوچک که در کنار بحر محیط مردود و طبیعت و خارج از
 ربع مسکون منظر میاید اعظم مالک آسیا را سخر ساخته با عجز تدبیر و بیادوی جلالت
 تمام کره زمین را در حلقه استیلای خود احاطه دارد . از بنا و اثر این تا بحکمل مایکی دنیا
 و از بحرین بنجد تا بصحرای آفریقا نقطه نمی بینیم که از اسم انگلیس در لرزش نباشد و مقابل
 استیلای این طایفه حیرت انگیز می بینیم که طایفه دیگر تجرک اراده قادر از حاکمان
 وحشی خود علی الغلله با برضه دول نهاده با استعداد و صیب و با طرح وسیع از بهمت
 شمال بقصد اندام قدرت انگلیس و بغرم تسخیر سلطنت عالم رو بمالک هند و از
 شده است . عظمت این دو قدرت کره زمین را نوعی فکر گرفته که اگر هر یک
 از حوادث بنحدر البشاکم می بینیم یا ظهور حلقه یکی بوده باشد . یا تدارک دفاع دیگر
 تسخیر کر جان جنگ چین انقلابات افغان تصرف سند جنگهای احوال طوین هکله
 سیل سابل حله محرمه جمیعاً منظر قصد و نیاج طرح هجوم این دو قدرت مخالف

بوده است از هر گوشه عالم هر سمت زمین را که ملاحظه نمائیم هیچ چیزی نخواهیم دید که کمیت
 و در قیاس این دو وسیل قدرت انسانی که رو به دیگر حمله دارند از شایسته این وضع گفته
 که مایه وحشت و موجب تعجب میبینیم اینست که این دو وسیل مایل پس از انهدام حاکم
 زیاد و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاک ایران شده نزدیک است
 که تمام حاکم ما را فرو بگیرد و با وصف هبابت این خطر عظیم اولیای دولت ما هنوز از
 قرب هجوم این دو وسیل هیچ نوع اطلاع هیچ ندارند و اگر هم بر حسب اتفاق بعضی
 اخبار افواهی شنیده اند آن اخبار نیز درجه مبهم و تاریک و بعد از خیالات ایشان
 بوده است که تحقیق این مسئله را اصلاً قابل اعتنا و توجه خودشان نشمرده اند —
 ولی چون احتمال صدق آن درباره ایران از اعظم فتوحات با نهایت ذلت و از بقای
 دائمی ما با بندهم فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم دارد لهذا تحقیق این مسئله در
 هر صورت خالی از فایده نخواهد بود — هرگاه هجوم سیل دولتین باشد الیما
 فرض کنیم می توان گفت که دولت ایران آسوده است — و اگر قرب
 این حادثه تحقیق دارد پس باید بقیه می گذشت به راجل حماقت بشماریم. و بگذار
 بمقام کشف احتمالات این حادثه برائیم عقلای ایران میگویند فردا کسی ندیده است
 و بواسطه این اعتقاد غفلت او در تحقیق اوضاع آینده را خارج از دایره تکالیف
 دولت می شمارد و حال اینکه با اعتقاد حکمای فرنگ حکم فی تعینی تحقیق اوضاع آینده ما را
 ایران بجهت تحقیق اوضاع آینده سیر عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم و لیکن فرنگ
 در این باب علاوه بر عقل کافی یک علم وسیع نیز ترتیب داده اند که بواسطه آن علم
 کلیات حوادث آینده را مشخص نمایند. حکمت دول فرنگ از توسیع علم مزبور غفلت
 دولت ایران از عدم علم مزبور است هرگاه وزرای ما از این علم فرنگ فی الجمله اطلاع پیدا
 به قطع بر مصایب آینده ایران اشک خونین از دیدگان میر بخندند. در باب این علم و کلام
 بیان لازم داریم — در ایام گذشته طوایف دول بزرگ مثل وجود واحد عمر
 مخصوص داشته و کل ایشان در ترقی و تنزل خود مثل عرانی عوالم طفولیت و جوانی

و پیری طی کرده اند. علاوه بر عمر مخصوص می بینیم دول بزرگ بر روی زمین یک کارمین
 و یک مأموریت عمده هم داشته. و از بدو ظهور بحکم یک قانون مخفی بی اختیار و بقصد
 مخصوص خود پیش رفته اند. و بعد بحکم همان قانون مخفی بتدریج متزلزل گشته اند و از
 زمین محو شده اند مثل فرنگ در تحقیق عمر دول عوالم وسیع طی کرده اند چنانکه اطباء ایسان
 دقایق روش عمران نیز مشخص کرده اند حکمای ایسان نیز اصول شد و انحطاط عمر دول
 را از روی تحقیقات دقیق معین نموده اند و بحکم این اصول مبرهن ساخته اند که فلان
 دولت بچه سبب ظهور کرده و بچه قوه زنده بود مقصود فلان قدرت چه شد و عمر
 فلان شوکت کجای منتی گشت دول حالیه نیز با تخلف همه مطیع قواعد ترقی و تزلزل
 دول گشته یابا شد چنانکه اولیای طب بواسطه تشریح اموات حالت و امراض زنده گان را
 مشخص میکنند اولیای علم دول نیز بواسطه تحقیقات اوضاع گذشته درجات عمر و موجب
 سرنوشت آینده طوایف را معین و محسوس می نمایند و از روی علم قطعی حکم می کنند که
 باعث بقای فلان دولت چیست. حال فلان دولت کجای رسیده و عاقبت
 فلان دولت چه خواهد بود. در نظر ارباب این علم درجات و ولتین روش تحلیل
 بقسمی شخص است که از مقتضیات باقی عمر ایسان هیچ تشکیکی ندارند و از روی بیت
 علمی میدانند که این دو وسیل مخالف و موافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت و حکما
 در وسط آسیا با هر یک روبرو شده مبارزت خواهند کرد این حادثه عظمی را جمیع
 وزراء ایسان دیده اند همه وزرا ظهور این حادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند
 — یکی از مقتضیات اوضاع هند میگوید. وضع طبیعی و لازم ملی و حرص جهانگیری و تقیر
 آسمانی دولت روس را حکما بمت هند می کشاند نکته ذیل را (پیر کسر) باخلاف خود
 وصیت کرده است (نکته از وصیت پیر کسر باخلاف خود) باید دو
 روس را در جنگ دائمی نگذاشت و این نکته را همیشه در نظر گرفت که تجارت هند
 تجارت همه دنیا است — هر کس این تجارت را تصرف بیاورد ملک مطلق
 کل مملکت های فرنگت یکی از دشمنان مشهور فرانسه که مدت ها در خدمت

دولت انگلیس شغول تحقیق اوضاع هند بود و در این باب کتاب مبوطی نوشت
 امیکوید . حواس روس از وقت (پتکیر) تا امروز دقیقه از خیال هند خارج
 نبوده است و ممکن نیست که از این خیال صرف نظر کند تسخیر هند نه تنها منظور روس است
 بلکه اجرای این مقصود بر دهنه آن دولت لازمست زیرا که این تکلیف لازمه وضع
 طبیعی ملک روس است یک مورخ معروف دیگر میگوید اقتصاد طبیعی دولت
 روس را حکم تقدیر کشان کشان رو بمالک آسیا میبرد و نیز در جای دیگر میگوید نکته
 که بر تحقیق آن لازم است اینست که با وصف حوادث فرنگ دولت روس در
 سمت آسیا متصل میشد و از این راهی که در آسیا طی کرده موافق قاعده
 هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب بمقصد خواهد رسید — یکی از اصحاب پوتنیک
 انگلیس میگوید آذوقتی که امروز در حدود انیت که عالم را زیر و زبر کند دولت روس است
 آذوقتی که میخواهد دول روس زمین را منهدم کند دولت روس است در دشت
 تاتارستان در شرق و مغرب دریای خزر در شمال و جنوب دریای سیاه همه جا
 دولت روس را مدعی بی باک و خوش بخت خودمان می بینیم یکی از سفرای روس میگوید
 گرفتن خیمه برای ما ناگزیر است هرگاه خیمه را بگیریم ایلات وسط آسیا را مطیع عباد
 و متقاد قدرت مای شوند و بواسطه افتتاح راه تجارت هند و روس تمام اموال آسیا مثل
 سیل بنجاک روس جاری خواهد شد و طرح (پتکیر) موافق دلخواه معمول خواهد گشت .
 خلاصه هرگاه خیمه را بگیریم ارکان تجارت انگلیس را که مایه استیلائی بحری اندوخته
 شده بتزلزل خواهیم آورد . یکی حکیم فرانسوی میگوید . هند بلا تشک در خطر است
 و لکن دولت انگلیس نمیتواند خطرات هند را در پنجاب یا اینکه در دهللی دفع کند .
 این خطرات بزرگ که بر سر هند جمیع مذهبها و هرگاه چاره پذیر باشد چاره را باید در پتر
 سبورغ و در مسکو بکنند در هندوستان — یک حکیم دیگر میگوید دولت
 روس تا امروز دولت عسکریه بوده است و بعد از این همچنین خواهد بود دولت روس
 همیشه جنگ را لازم دارد — و اگر دولت انگلیس بهانه بدست بدهد دولت روس

تمام آسیا را تزلزل خواهد آورد — یکی از نمای مشهور انگلیس میگوید ای انگلیسها
 به بنیاد دولت روس روز بروز چه طور بشمارد یک میشود و چه طور مثل امواج دریا شما
 احاطه میکند دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میاید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند
 و نزدیکت که برسد بدان خزانیکه فخر شما بسته آنهاست هرگاه بلاد رنگ به تمام
 قید راه روس بر بخیرید یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است
 بیت سال قبل از این فرمانفرمای هند بدولت انگلیس رسانوشته پس از
 ایراد و لایل واضح میگوید بموجب سر رشته که بدست آورده ایم هیچ جای تشکیک
 نیست که دولت روس در صد داینست که راه رخنه و اسباب استیلای خود را تا بهر
 حدات هند وسعت دهد — باز یک مورخ مشهور میگوید دولت روس
 علی الاطلاق در کوشش است که راه رخنه برای خود در ممالک آسیا باز نماید و از نظر
 دولت انگلیس شب و روز در اجتهاد بستن راه این خیال روس است این دودولت از
 طرفین رو بهدیکر پیش میروند و هیچ شکی نیست که غمخیز مرکز آسیا محل جدال تجار
 و عسکر این دودولت بزرگ خواهد بود — یک مورخ دیگر میگوید مروریام
 مسائل مهمه زیادی را از میان برده است. اما مثله شرق هنوز باقیست و هر روز
 بزرگتر میشود بعد از این خیالات بزرگ و اقتدارهای عظیم و طرهای جسیم کل حواس
 عالم بر دور نمیشد جمع خواهد شد از یکطرف دولت روس بجهت اجزای طرهای
 بزرگ خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است و از طرف دیگر دولت انگلیس با
 کمال اضطراب در تدارک دفع خیال روس است باید دید که خصوصیت این دودولت
 بزرگ کی و چه طور تمام خواهد شد — یکی از وزرای بسیار مشهور فرانسه میگوید به بنیاد
 این عرصه هیئت افزای جدال عقلی و عسکری را که از سر حد حین تا بدریای سفید میان
 دو طایفه مدعی توحید یافته است دولت انگلیس بجهت دفع خطر روس از قعر عالم تا
 بسواحل ما همه جا همگامه نرساز کرده است به بنیادیند و طایفه بزرگ سنکرامی
 خودشان را بجهت تدبیر داده و بجهت هیئت رو بهدیکر پیش میروند — یکی از سفرا

انگلیس میگوید دولتین روس و انگلیس از سرحد چین تا باسلامبول در مقابل هم ایستاده
و در کمال اضطراب و موطن حرکات هم دیگر هستند یک پولتیک جهانی می آیند و
دولت را از مسافت بعیده گذرانده و در قلب آسیا هم رسیده است حال مجد
با هم نزدیک ایستاده اند که نمیتوانند قدمی بردارند بملاحظه آنکه هم دیگر نخورند هر دو
مجبوراً مالک خودشان را تو بیع داده اند و این تو بیع مالک لازم بقای نیست
دولت انگلیس مجد کمال وسعت رسیده است اما وسعت دولت روس هنوز
مجد طبیعی نرسیده است و بر هیچکس مخفی نیست که غمخیز این دو دولت بجهت استیلا
آسیا بهم خواهند زد و سرنوشت آسیایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود از این حالات
علامت این دو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است و میتوان گفت که
جنگ دولتین مشارالیهما اگر مخفی است ولی در کمال شدت در گرفته است
یکی دیگر از کار آگاهان پولتیک و تحقیق مسئله شرق میگوید از قراین کار چنان
معلوم میشود که دنیا باز یک هنگامه عظیم و یک محشر بزرگ دولتی در پیش رود و دارد.
دولتین انگلیس و روس که دو پهلوان این عرصه پولتیک هستند سلطنت آسیا را
از دست هم دیگر خواهند کشید افواج روس و انگلیس در آن سواحل که محل عبور اسکندر
و امیر تیمور و بابر شاه بوده با هم تصادم خواهند کرد. در دره های افغانستان
و در دشتهای هند عا کر جیم موافق اشاره پیرسبورخ و لندن بروی یکدیگر خواهند ریخت
و این دو طایفه را که تدبیر و اهتمام طبیعت بواسطه کوههای عظیم و دشتهای وسیع و
دریا های بینهایت از هم دیگر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد.
اروپا و آفریقا نیز از اجزای این هنگامه خواهند بود و در تمام روی زمین یک نقطه خواهد
ماند که از این صدمات هول انگیز لرزش در نیاید. مکافات این فتح عظیم که یقیناً قابل
هر نوع اجتهاد و جان فشانیست سلطنت آسیا خواهد بود یکی از بزرگان انگلیس در مقام
اضطراب فریاد میکند و با واز میگوید برخیزید ای وزرای انگلیس و ای وکلای ملت
و اولیای پولتیک ای صاحبان شمشیر برخیزید. بلاد کم برف روس بشتابید.

از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بجه درجه عظیم سیل
و تاج این خصوصیت عقلی روی زمین را بجه مایه مشوش میدارد بلاشک در عالم پولیتیک
هرگز بزرگ تر و عجیبه از این مخالفت و اولین مسئله نیست هرگاه بخوابیم روش آینده این
دولتیک خدین را شخص کنیم اول باید ببینیم در این مدت گذشته چه کارها کرده اند و از چه
نوع راهها پیش آمده اند هر کس فی الجمله از علم جغرافیا اطلاع داشته باشد میداند که محل جدال
دولتین روس و انگلیس بر بوال رود آنک واقع شده و راه عبور دشمن هندی از خاک
ایران و افغانستان است. تشویش انگلیس از این راه منحصراً بقصد روس نیست و همین
راه برای دولت انگلیس همیشه یک نوع اسباب ترزلزل فراهم بوده است اول کسی که
دولت انگلیس را بر خطرات این راه ملحق ساخت ناپلیون بزرگ بود مشارالیه از لشکر
کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر هندی خود ناپلیون میگوید هرگاه در مصر کارهایش
رفته بود و نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور ما جمع میشد و آخر پاییز روهند و ستان حرکت
میکردیم — بعد از مراجعت عا که فرانسه از مصر نوشتجات و طرح ناپلیون در جنگ
(پتوصاحب) بدست انگلیسها افتاد. فرانسوی هندی در این باب بدولت متبوعه
خود چنین نوشته است حال آنکه این نوشتهها را میخوانم با وحشت تمام ملاحظه میکنم که بجه
قدر باید شکر خدا را بکنیم که ما را از خطرات عظیم نجات داده است. ناپلیون بعد از رجعت
از مصر نیز خیال سفر هندی را فراموش نکرد. اوقاتیکه کونسول اول بود طرح این سفر را با امپراتور
(پاول) اسکندراول بمیان آورد و بعد از آن که خود امپراتور شد طرح مزبور را با خود اسکند
تجدید نمود طرح این دولتمپراتور الان در دست لکن آن اوقات دول فرانک از اوضاع
ایران و افغانستان بکلی بیخبر بودند اما امر و برای لوازم سفر هندی اطلاعات مفصل و
طرحهای کامل در دست دادند که در پیش آنحضرت ناپلیون ناقص نظر میاید ولی طرح
ناپلیون بجه متاخرین محسوب میشود لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر نمیائیم طرح
ناپلیون بزرگ در لشکر کشی بسوی هند و مقصود از سفر هندی این است ناپلیون میگوید
که انگلیس را باید بجای از هندی بیرون بکنیم و سکنه این ممالک پر نعمت را از طوق انقیاد

انگلیس تخلص نمایند بجهت رونق صنایع و تجارت مل فرنگ خاصه بجهت امتعه فرانسه مخرجها
تازه باز کنیم این است مقصود از سفره بند که موجب فخر ابدی خواهد شد از برای رؤسای آن
دول که مؤسس چنین سفر جلات اثر میشوند

اتفاق دومی فرانسه و روسی سفره بند بقرار ذیل است

دولت فرانسه و دولت روس با اتفاق هم هفتاد هزار لشکر نامور با صل رودنک
خواهند کرد امیر تورنمه در تسهیل عبور لشکر فرانسه از خاک نمسه لازمه هدیشی را بعل خواه
آورد که لشکر فرانسه از رود طونه بکنار دریای سیاه نزول کند بمحض ضای این طرح
لشکر کشی امیر تورنوس حکم خواهد فرمود که در حاجی ترخان سی و پنج هزار لشکر جمع شوند
که از آنجهل بیت و پنج هزار لشکر منظم و ده هزار شش قزاق باشند این سی و پنج هزار لشکر را
بلادرنگ سوار کشی کرده با سترباد خواهند برد که در آنجا مقطر و رو و لشکر فرانسه باشند .
استرباد معکولشکرم تنقه خواهد بود و جمیع تدارکات جنگی و آذوقه عسکریه در آنجا جمع شده
شهر استرباد مرکز تردد و روابط هند و روس و فرانسه خواهد گردید

راه عبور لشکر فرانسه از این قرار است

از اردوی مشرقی فرانسه سی و پنج هزار نفر نامور این سفر خواهند بود — این سی و پنج هزار
در رود طونه سوار کشی شده تا دهنه رود مزبور پامین خواهند رفت . و در آنجا سوار کشیتها
روس شده از دریای سیاه و از قف گذشته و نزدیکی شهر تان روک فرو خواهند
آمد — این سی و پنج هزار نفر از رودخانه (یون) بالا گذشته بشهر کوچک
قزاق که شمش (بایاتی از بیانیکا) خواهند رسید و در آنجا نیز از رودخانه (دون)
عبور کرده از خشکی بشهر (سارین) که بر ساحل راست رود (اتل) واقع خواهند
بود و امیتر سوار کشی شده و در حاجی ترخان و از حاجی ترخان دریای خزر و از آنجا بجز
بشهر سترباد خواهند گشت امتداد این سفر لشکر فرانسه از مملکت خودن تا بدهنه رود

۲۰	بیت روز	طونه
۱۶	شانزده روز	از دهنه رود طونه تا به تکانزوک
۲	بیت روز	از تکانزوک تا بیانی از بیا نکا
۰۴	چهار روز	از بیانی از بیا نکا الی سار سین
۰۵	پنج روز	از سار سین تا حاجی ترخان
۱۰	ده روز	از حاجی ترخان تا باستر اباد
۴۵	چهل پنج روز	از باستر اباد تا رود اتمک

۱۲. جمع

از این مقدار طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهد بود اما بجهت وسعت حکمت امتداد مدت این سفر را پنجاه قرار میدهم — طریقۀ تقدیم این سفر از این قرار است بعض فقرات زاید این فصل را محض اختصار ترک میکنیم. اسبهای سواره و توپخانه را بر لب رودخانه طونه خواهند گذاشت. هفت اسباب ویرین و غیره را بار خواهند کرد از برای یک ماهان خشک حمل خواهد شد صاحب منصبان دایرۀ آذوقه پیش خواهند رفت و در منازل عرض راه آذوقه لشکرها را تدارک خواهند کرده از برای عبور رودخانههای (وون) (وایل) لازم پل و کشتی را حاضر خواهند کرد — مأمورین دولتین باید (در باستر اباد) قبل از ورود لشکر اشیاء ذیل را حاضر کرده باشند. اول آذوقه و مهمات جنگی — از هر قبیل و توپخانه قلعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانه شهر ... (حاجی ترخان) (وقازان) و (ساراتوف) خواهند برد — دوم اسبها بجهت توپخانه و حمل اسباب قورخانه — سوم عژاده و دو اب بجهت حمل و نقل پلها و اثقال اردو — چهارم اسب سواری بجهت سواره نظام معین شده است که آنها را از کجا باید خرید و تدارک نمود — پنجم جمع اسباب اردو از هر قبیل لازم و بایحتاج — ششم انبارهای خوت و کلاه نظامی و کفش و دستکش لشکریان بزم معین کرده اند که این اشیاء را باید از فلانجا خرید — هفتم یک دست کلاه دو خانه که

جمع کل دوا باشد باز نشان داده اند که پنج را از فلانجا باید خرید — هشتم انبارهای
برنج و نخود آورد و کوشتهای نمکین و روغن و شراب و عرق — نهم کلههای
کاو و کوفته تصریح شده که از فلانجا باید خرید — دهم انبارهای جو و کاه و علف
خشک که از فلانجا باید آورد

وضع حرکت عساکر متفقہ

قبل از ورود این دو لشکر با تراز باد مأمورین دولین مشارالیه را و به پیش حرکت خواهند
نمود و بر وسای آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین قبل را اعلان خواهند کرد
که من بوجه اختصار مضمون آژانیموسیم بواسطه این نوع اعلان نامها و حسن سلوک
و محقویت و درستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقہ نخواهند
شد. گذشته از این ملاحظات خوانین این ممالک بواسطه اتفاق دولین خود قادر
به چگونگی مانع نخواهند بود همراه مأمورین دولین هندیها قابل خواهند بود که
نقشه راهها و ممالک اطراف را بکشند و محل ورود و رود خانها و نیکه باید عبور کرد و دشمن
بر سر راهها واقع هستند و جاهائی که محل نقل توپخانه و قورخانه اشکال خواهد داشت همه
بر روی نقشه معین بکنند و طریقہ رفع اشکالات راه را تفصیل بدهند —
— این مأمورین بجهت تحصیل آذوقه با خوانین عرض راه قرار خواهند گذاشت.
شرطها خواهند کرد. و کرو خواهند گرفت. وقتی که فرقه اول لشکر فرانسه با تراز باد
وارد شد اولین فرقه لشکر روس از تراز باد حرکت خواهد کرد سایر فرقهای عساکر متفقہ
بفاصله پنج و شش فرسخ از همدیگر حرکت خواهند نمود. چهار پنجاه اوراق و قدری بوا
نظام خفیف همه جا پیشرو لشکر خواهند بود و از عقب آنها فوج پل سازان حرکت
خواهند کرد. فرقه پیشتازان باید در وقت ضرورت پلها بر رودخانهها نصب بکنند
و سایر پلها را خراب نمایند و مواظب امنیت خارجی اردو باشند — دولت
فرانسه بر دار لشکر خود از امتعه فرانسه متعلق باسلحه و غیره از قبیل تفنگ و طپانچه و شمشیر

و غیره و ساعت‌های متناظر نظری و چه مجلسی و آئینه‌های بزرگ . ماهوت اعلام بر کمال
مختلف مانند سرخ و کلی و سبز و آبی . که مال سیاه علی‌الخصوص ایرانیان زیاده طالب
هستند . محل وزری و پارچه‌های ابریشمین و پرده‌های تصنویزگیان . و غیره و غیره
جمع این اتمعه را باید در جامای مناسب با کمال انسانیت و نکته‌بینی تعارف بدهند و
دلیل مراتب بخشش و قدرت دولت فرانسه سازند و برای آینده در آن صفحات یک
مهر تجارت برپا نمایند از هر صنف باید از باب کمال و صنایع در این سفر باشند دولت
فرانسه برای مطالعه این اشخاص جمیع نقشه‌ها و کتب را که در باب وضع ممالک و نحوه
عرض راه قصیف شده تدارک خواهد کرد . با لون ساز و صاحب منصبان آتشبار
حکما باید باشند بجهت اظهار قدرت دولت فرانسه و روس باید عساکر متفقه پیش از
حرکت خود جشنهای بزرگ بگیرند و جنگ‌های هفت لشکر بکنند پس از این تدارکات
در حصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بمقتل و غیرت
و شجاعت و صداقت رؤسای لشکر . همین که عساکر متفقه قلب روه دخانه اکمل سید
آنوقت بنامی حرکات نظامی خواهد بود . عمده اشکال این لشکر کشی در طول سفر است
این اشکالات هم در مقابل غیرت و شجاعت و تحمل سربازان فرانسه و روس می‌رود
خواهد بود . و انکی نادشاه از همین راه با جمعیت زیاد و از دلی با ستر با و آمد .
کاری را که یک لشکر آسایشگاه کرده باشد نمیتوان شک کرده که دو لشکر فرانسه و روس
توانند بکنند — در همان اوقاتی که حواس ناپلیون مصروف طرح این لشکر کشی
بود زمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که با چهل هزار نفر بغرم تسخیر هند از راه پنجاب
رو بدلی حرکت بکند و فتنه آوازه تدارکات زمان شاه بخوشن اخیلیان رسید
فرمانفرمای هند در عالم اضطراب فی الفور کلم صاحب را با دستو العمل وسیع روانه ایران

خلاصه دستور العمل سفیر مرزبور این بود

شاه متورستید که اسباب خرابی زمان شاه را بجهت طور که میسر شود توسط دولت ایران

فرهیم بیاورید و نگذارید که افغانها بسمت هند بیاورند و اگر رو بهند حرکت کرده باشند با
تدبیری بکنید که دولت ایران در ملک افغان برای زمانه چنان مشغولیتی پیدا نکند که
زمانه لابد بشود بر کرد و اقلان تا سه سال دیگر نتوانند بصرافت هند برفتند خود ملکم
در کتابی که بروضع پولیتیک نامه نوشته است میگوید — مقصود مأموریت
ملکم صاحب پیش از آنچه منظور بود بجلال مدیفر انگلیس نه تنها دولت ایران را محرک شد که
بسمت خراسان حرکت بکند و زمان شاه را مجبور سازد که دیگر به خیال هند نیفتد بلکه
شاه ایران را بر این واداشت که هیچیک از دول خارجه را نیز بایران راه ندهند و دولت
انگلیس را منحصر آبرهه یا بسازد. از جمله منافع این مراودات تازه مؤرخ دیگر میگوید
مقصود از مأموریت ملکم بطور اکل حاصل آمد و زمانه بچاره پیش از آنچه منظور انگلیس
بود در افغانستان مشغولیت پیدا کرد ازان تاریخ تا امروز شصت سال میگذرد هنوز
افغانستان از این مشغولیت خلاص نشده است و بواسطه همین مشغولیت چهار بار
افغان و سبت سروا به معظم که همه برادر و قوم خویش بودند بشاید تمهیدیکر را تمام
کرده اند بی آنکه تلفت شده باشند که خون یک کروور مسلمانان را تا پولیتیک انگلیس
این مصائب بایکد افغانستان را در نیت غرق خون خود ساخته است از اوز باقی
مشغولیت دولتی میگویند هرگاه اولیای دولت ایران از اصطلاحات این زمان
فی جمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مطالب ملکم صاحب باین شدت تعجیل نمیکردند
— یکی دیگر از پولیتیک شناسان میگوید دولت انگلیس دولت ایران را بحسب ملک
و بوعدهای ریخین اسباب پیشرفت پولیتیک خود ساخت اما همینکه بواسطه عزل
شاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد و دیگر در بند ایران نشد در این بین دولت ایران
بنا بپلین مراده بهم رسانیدند همینکه فرانسه با پای جنگ ایران گذاشتند میل و محبت انگلیسها
بایران باز با کمال شدت پیدا شد مأموریت فرانسه بایران انگلیسها را بطوری مضطرب
کرد که عوض یک سفیر و دو سفارت جداگانه مأمور ایران کردند اولیای دولت ایران بی
آنکه از مقاصد طرف استاذ اطلاعی داشته باشند همینکه صدای پول انگلیس را شنیدند

نامورین ناپولیون راسه سیمه اتر ایران بیرون گردید بواسطه این محقق دولت کشتی پلوتیک
ایران را صد سال عقب انداخته بلکه در همانوقت دولت ایران را تمام گردانید نامیون از مرز
و دوستی دولت ایران دو مقصود داشت یکی اینکه اسباب نفع رهند را فراهم بیاورد
و دیگری آنکه دولت ایران را در خجک روس همدست خود سازد این دو مقصد ناپولیون بلا
حرف اعظم مصالح ایران را متضمن بود یقیناً برای دولت ایران بهتر از موافقت ناپولیون
پلوتیک نیست چون آنوقت خرابی روس بواسطه استیلای فرانسه منافی پلوتیک انگلیس
بود لهذا دولت انگلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایران را از موافقت فرانسه باز
داشت و منازعه ایران و روس را بواسطه عهدنامه موقع گلستان صلح داد و در همان اوقات
که پلوتیک انگلیس با اضطراب تمام در ایران مصروف دفع فرانسه بود نامورین انگلیس در
افغانستان و محاکم سند نیز با همان اضطراب مشغول کار بودند عهدنامه‌های که در آن
اوقات بسته شده جمیعاً منافی بر مقصود واحدست فقره اصلی عهدنامه حاجات از این قرار
عهدنامه ایران و انگلیس بتاریخ هزار و هشتصد و نهمیسی

بعض فقرات عهدنامه ایران و انگلیس که در سال ۱۸۰۹ میلادی بسته شد
بند سیم. دولت ایران نخواهد گذاشت که هیچ لشکر فرنگی از خاک ایران بگذرد و رو بفرستد
آرد و بسکی از بنا و بند حکم کند. در عهدنامه دیگر بتاریخ هزار و هشتصد و چهارده میلادی
(بند اول) در صورتیکه یکی از دول فرنگ بخواند هجوم بیاورد خواه از راه خوارزم و تاتارستان
و بخارا و سمرقند خواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود خود
بزرگشکری خواه بواسطه تأیید مراد و ات سلاطین و حکام محاکم عرض لایزال این و او را در که تمام
رفع هجوم مزبور برآید ----- (عهدنامه دولت انگلیس با امراسند)
بند چهارم. امیر من نخواهد گذاشت که مردم فرانسه در محاکم سند استقرار بکنند عهدنامه
انگلیس با شاه شجاع امیر افغانستان بتاریخ هزار و هشتصد و نهمیسی. بند اول. چون
دولتین فرانسه و ایران بفرمان مخالفت امارت افغان با هم موافقت کرده اند هرگاه این دولت

بخاهند خاک افغان بگذرند و لایای دولت ابد مدت مانع خواهند شد و بقدر قوه باین
 دو دولت جنگ خواهند کرد و نخواهند گذاشت که دخل خاک هندی شوند بعد از آنکه دولت
 انگلیس از سمت ایران و افغان آسوده شد و بواسطه انهدام دولت ناپلیون از جنگهای
 فرنگ فراغت حاصل کرد آنوقت خود را در مقابل مدعی حقیقی هندی طرح ناپلیون با خود
 ناپلیون بجاک رفته بود اما طرح پیر کبیر همیشه زنده بود و روز بروز بزرگتر میشد. ترقیات بسیار
 در اندک مدت ادعای آن دولت را نسبت به هندوستان بنجد می محسوس و آشکار خشت
 که دیگر برای دولت انگلیس مجال تردید باقی مانده فرصت تأمل چیزیکه انگلیس را مضطرب
 داشت این بود که خطر روس هیچوجه ربطی به خطرات سابق نداشت (بیتو)
 صاحب وزمان شاه و ناپلیون خطر موقتی بودند ولی قدر روس خطر دائمی خطر قری
 خطر تقدیری بود. تدبیر رسمی در مقابل این نوع خطر خردان نثری نداشت در وقت
 فلان امیر اتور و از غزل فلان وزیر حالت میشد هیچوجه تغییر نمی یافت. دولت روس
 مثل سیل تنگین شیر میرفت و در مقابل چنین سیل هیچ سدی نظر نمی آمد با وصف این
 اولیای دولت انگلیس با مقتضای لزوم حتمی و بحکم پولیتیک ملی با تمام قدرت بتخلیه
 و مالیه خودشان بمقام چاره کار برخاستند و چاره کار منحصراً اجزای تدبیر فیل بودند و در
 مملکتها که میان روس و هند واقعند باید چنان دولتی بر پا کرد که از یکطرف قادر بر دفع
 هجوم روس باشد و از طرف دیگر اصلاً قدرت مخالفت انگلیس را نداشته باشد حالیکه
 بنظر محال می آید اما مغل انگلیس مدتی که این تقیم مسائل را در هند حل کرده است حالاً
 باید دید که در این باب چه نوع تدبیر صائبه بکار برده است — در هند بعضی
 بودند که شیخ آنها برای دولت انگلیس موجب مرارت و ضرر و بقای آنها در دست
 طبیعی خود منافی صلاح انگلیس بود بجهت صلاح آیند و نکته ضدین انگلیسها بگونه دوستی
 اختراع کردند که دولت موجب خور و با صطلاح پولیتیک دولت انگلیس آنچنان
 دولت را دولت دوست میگوید مبنای دولت دوست این بود که انگلیسها از ممالک
 یکدولت مستقل هر قدری که میتوانستند تصرف میکردند و یکی از مدعیان پادشاه آن

ملک از نور خود بسطنت آند و دولت میرسانند چون اقتدار این پادشاه جدید نبی بر ساحت
 انگلیس بود لهذا آن دولت بجهت حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان با انگلیسها تمکین و اطاعت
 میکرد و قهراً که از طرفین بموجب عهد نامه قبول میکردند از این قرار بود — دولت
 انگلیس تقابلی دولت دوست را ضمانت نمیکرد یعنی متعین نشد که آند دولت را از جمیع
 دشمنان خارج و داخله محفوظ بدارد. در مقابل این عهد انگلیس دولت دوست نیز قهرت
 ذیل را مستعده میشد — اولاً بجهت مخارج انقیض ضمانت دولت انگلیس متعهد است که سالی
 فلان مبلغ را بدهد. دوم طرف مقابل نیز بدو آن انگلیس را بحکم از دول خارجه باید
 مراد و نه داشته باشد سیم فلان قدر لشکر انگلیس در محاکم دولت دوست بعنوان
 مستحفظ اقامت خواهد نمود چهارم دولت دوست از فلان عدد معین نباید بیشتر لشکر
 نگاه دارد پنجم صاحب منصبان این لشکر تماماً باید انگلیس باشند ششم دولت دوست بجهت
 مخارج ایندو لشکر یک مالیات مخصوص معین خواهد نمود و تمام مخارج این دو لشکر باید تحت
 اختیار سفير انگلیس باشد با انچه شرط دوستی و اولین بحد کمال میرسد تا چند سال قبل از
 این در هندوستان دولت و بیت حکمرانی جداگانه و قریب بیت دولت بزرگ
 حکمرانی می نمودند مانند مملکت های (دکن) (کوالپور) (الکناهور) (برار) (سند) (میور)
 (ستاره) (پنجاب) و غیره و غیره این حکمرانی های متعدد را که هر کدام از بیت الی مهنت
 کرد و جمعیت و از بیت الی چهار کرد و مالیات داشتند انگلیسان همه را بدر جائ مختلف
 دوست خود قرار داده بودند و بقدر قوه اهتمام داشتند که در همان دولت مراسم دوستی
 نگاه دارند زیرا که تعدیات و سغایب بزرگان آن حکومت جمیعاً راجع بر رؤسای هر
 بود و فواید ملک کلاً عاید دولت انگلیس میشد ولیکن باقتضای اوضاع کلیه مهند انگلیسها
 لابد شد که دوستی این حکومتها را بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند از جمله آن حکومتها
 که در دوستی خود از سایرین بیشتر دوام کرده است حکومت حیدرآباد دکن است ایندو دولت
 بزرگ که بقدر هشت مقابل انگلیس بود پس از جنگهای زیاد و تقسیم متواتره آخر الامر ناچار
 شده که خود را دوست دولت انگلیس قرار بدهد حال هفتاد و هشت است که دزیر سایه دوستی انگلیس

آموده است بخت و چهار که در جمعیت دارو شانزده که در مالیات و در دو فرسخی حیدرآباد که پای تخت و کن است همیشه هزار نفر لشکر میزدی انجلس اقامت دارد و دوازده هزار سرباز دولت بومی در تخت اختیار صاحب منصبان انجلس مشغول محافظت امنیت درونی مملکت هستند و برای اول تجارت انجلس معین میکنند و تمامی مخارج این دولت که با ضمانت انجلس از یک مالیات معین بتوسط سفیر بورداده میشود و پادشاه دکن که ملقب بنظام است و نظام مخفف نظام الدوله در کمال سودگی در عمارت خود سلطنت می کند انجلسان او ضلع حیدرآباد را در شرق دول دوست میدانند و اینکه همیشه میگوید با بایران از برای دوستی آید معنی دوستی ایشان نیست که بیان شد و اینکه اولیای دولت ایران با وصف انواع اتهامات هنوز نتوانسته اند دوستی انجلس را تحصیل کنند مصل این است که معنی دوستی را در دست نفهمیده اند تا او ضلع ایران مبدل باو ضلع حیدرآباد بشود ممکن نیست که انجلسان دولت ایران را دوستی دوستی خود بدانند هرگاه کسی حرکات و افعال مأمورین انجلس را در ایران درست بشکافد خواهد دید که در این شصت سال گذشته جمیع تدابیر و خیالات ایشان را چه تبهیّه سباب دوستی مزبور بوده است بولیکه خاقان مغفور میدانند و داخله که در مراد و خارجی ایران مینمودند و صاحب منصبانی که برای تعلیم عساکر ایران میفرستادند و خصوصیتی که با فرمانفرمای فارس داشتند و مواجبی که بمیرزا ابوالحسن خان میدادند و میل باطنی که ببالار اظهاری میکردند تماماً مقدمات دوستی انجلس بود اکنون هم حال که معنی دولت دوست را موافق مقصود انجلس شخص کردیم پس لازم است که برگردیم بر مطلب اصلی خودمان اولیای دولت انجلس بجهت دفع روس هیچ چاره ندیدند مگر اینکه آن ممالکی که در میان هند و روس واقعست بتدریج محمی دولت خود بسازند و از او سلطنت خاقان مغفور تخم این دوستی را در ایران کاشته بودند اما بعد از چندی فهمیدند که بواسطه پیشرفت روسها در کرجهستان و حضور مأمورین ایشان در ایران تحصیل دوستی کامل با دولت مشارالیها چندان آسان نخواهد بود و لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا کنند و بعد تا بهر جای ایران که میسر شود بتدریج امتداد میدهند تخت برای حصول این مقصود

چند نفر صاحب منصب معروف که از جمله اجنبی پلستیک محسوب بودند لغیرم گذشتن بنای این
 طرح تازه مامور افغانستان و ترکستان گردند در این بین دولت ایران بی آنکه آگاهی کافی
 اطلاعاتی داشت باشد بنای سرخراسان گذاشت سردارهای افغان با استظهار و وعده های ایران
 زیر بار دوستی انگلیس رفتند و مامورین آن دولت را جواب رد داده مایوسا برگردانیدند عقیم
 تصور کرد که بواسطه این مقدمات و بعضی حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه
 نوع ولوله و اضطراب در میان انگلیسان افتاد تدریجی که از برای پلستیک ایشان باقی ماند
 این بود که با درنگ دوستی خود را برزور لشکر در ممالک افغان محکم و برقرار سازند —
 — امده شاه شجاع برادرزاده شاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظه این نوع روزها در هند
 موجب میداد سبب این طرح تازه قرار دادند و او را با مخاج کزاف بر ملک افغانستان
 مستط ساختند با همان شرایط دوستی که منظور انگلیس بود یکی از فقرات عهدنامه این بود
 که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع و رضایت
 انگلیس با هیچیک از دول خارجه مزبوره نداشته باشد و همچنین متعهد میشود و اخلاف خود را
 نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر مندر داشته باشد جنگند
 چون این معاهده پایان آمد از وجد و مسرتما که دولت و ملت انگلیس در باب شرف
 این پلستیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انگلیس بطور دلخواه بعمل آمده بود
 ولی در حقیقت که بغیرم انجام نصف دیگر در تدارک امور مزار و بخارا بودند غیرت و مردان
 طایفه افغان بهمان تفصیلی که بر هر کس معلومست حاصل جمیع تدبیر و فتوحات پلستیک
 انگلیس را در یک طوفان ملی منهدم ساخت — یکی از امور خیرین میگوید دولت انگلیس
 یک کلاه عظیمی کرد و وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع با افغانستان تسلط
 شود انتقام الهی آخرا را بر سر انگلیسانرا منکوب ساخت و سالی این طرح جمیعاً منقضی
 منهدم شدند طایفه افغان فوج انگلیس را از یک سمت رود تاک بسمت هند رخت و در
 هند را بروی ایشان بست یکدین در قسمت دولت روس است و بعد از این فتاح با
 مزبور موقوف بمیل روس خواهد شد اگر چه شکست انگلیس در افغانستای برای پلستیک

این عهدنامه را در شهریور ماه ۱۲۸۵ خورشیدی در تهران امضاء شد

صد نه بسیار بزرگ بود ولی جنس انگلیس از آن نیست که طرح پولیتیک خود را باین صدمات
موقتی تغییر دهد پولیتیک اصلی دولت مشا را لیا با آن همه صدمه بزرگ از میان ثبات قدم در بیان
حالت سابق باقی ماند چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم جرایم آن بود و چنانکه اتفاقاً
از دست رفت حاکم سند و پنجاب را بدون تأمل تصرف کردند و بواسطه ضبطنان دو
مملکت معظم علاوه بر اینکه صدمات افغانستان را با مضاعف تلافی نمودند سبب پولیتیک
اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق میساختند چنانکه میتوان گفت که اکنون حاکم افغانستان
در تحت تصرف انگلیس است طرح پولیتیک دولت مشا را لیا از قرار ی بود که عرض شد
— حالا چند کلمه هم از طرح عکری آن دولت بگوئیم ضمن این مطلب یک مسئله طبیعی هست
که بیان آنرا باید مقدم داشت (در ولایت تنگی دنیا) که بتصرف طوائف فرنگ افتاد
از نسل ایشان طوائف بزرگ و آن سامان پیدا شده اند اما تا بحال زیست و تسال
جنس انگلیس در خاک هند ممکن نبوده تمامی اطفال انگلیس که در این خاک متولد میشوند
پیش از آنکه بمحل بلوغ برسند کلاً بدون استثنا میمیرند این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیس
یکی از مشکلات عمده حفظ هندوستان شده بود اکنون یکصد و پنجاه سال است که
انگلیسان لطیفه طبقه از خاک هند میکشند و بی آنکه از نسل خودشان آثاری در شهر زمین
باقی بگذارند و یا آنکه در آن صفحات از جنس خود نتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند
لکن چندی قبل از این وقتی که خط پنجاب را گرفته نشیت با کمال وجد دیدید که نسل
جنس انگلیس در ملک مذکور آسان و مقه و راست و چون رود خانه های پنجاب
و بخصوص رود اتم که از بالای کشمیر تا خاک سند بدریای عمان امتداد میابد حد
طبیعی از عظم سد پای راه هندوستان میباشند اما انگلیسان تصمیم شدند که کلیه اختیار
خود را در خاک پنجاب جمع نمایند و رود اتم را سنگر عسکر خود قرار بدهند بهین خیال پیش
یکموقع سیواستاپول ساختند و طرح مقابله دشمن را در همان احوال رود اتم
تزیین دادند ولی پس از استحکام این سرحدات طرح مدافعه را باز ناقص غیر کافی
دیدند اولاً معسکر پنجاب از مقر قدرت انگلیس زیاد دور بود و ثانیاً محل جدال گما

هند را و نزدیک مشبته رفع این دو نقصان کلی هندستان انگلیس بطرح تازه و دیگر
 پیدا کرد که بیخ رطبی خیال اولی نداشت محمد و غربستان ایران را که در وسط راه هندو
 ولندن واقعت و از هر حیثیت چه بجهت عبور و اگر انگلیس چه بجهت دفع حمله روس و
 بجهت القیاد حرکات ایران بترین منازل یا قنذ طرح تازه مبنی بر این بود که دولت انگلیس
 کل قدرت خود را در عربستان و بلاد فارس جمع آورد و عوض اینکه حمله روس را در
 سواحل رود اتک فطر باشد در خاک عراق قرار بدهد و در سمت استراباد بر روی سوا
 بنفید این طرح چندین محاسن دارد اولاً عا اگر انگلیس از لندن صدر تبه زودتر و سملتر
 بفارس میرسد تا به پنجاب ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکر کشی باید یک بر صرف
 سپاه دشمن در ماندن و سر و دیگر در افغانستان باشد. حمله چنین بمراتب از حمله
 چنان بهتر است این نوع حمله انگلیس لشکر روس را حکماً مجبور می‌کند که اول دفع
 استعداد فارس پردازد و در این صورت کوهها و استحکامات طبیعی فارس قوه و
 انگلیس را مضاعف خواهد کرد - ثالثاً هرگاه انگلیس در این صفحات مغلوب
 بشود باز در پنجاب بدفعه آخری هم تجدید جنگ برای او ممکن خواهد بود - رابعاً بواسطه
 حضور انگلیس در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت
 بلکه زور عمده ایران در دست انگلیس خواهد بود - خلاصه این طرح جدید مزایای
 بر طرحهای سابق ترجیح داشت جنگ آخری این دولت با ایران بیخ دلیلی نداشت
 مگر آزمایش این طرح با حجت دولت اسلام و صد حسن اتفاق دیگر اجرای قصد این
 موافقاً با خیر انداخت اما اشخاصی که از دقایق پوینتیک انگلیس و از مدارج لزوم این
 طرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس باین آسانی از چنین طرح ناگزیر دست
 نخواهد کشید راه آهنی که می‌خواهند از کنار بحر سفید تا بحمره بازند و نصب کونولهای
 شیر و استراباد و موافقت انگلیس با امام معصوم و حجت مفرط از استقرار بیدق بنی
 دنیائی در خلیج فارس و ناموریت رانسون با ایران که خود او را مؤسین و استادان
 معروف این طرح تازه است و غیرت و سیاحت او سمیت بخدا و محض نفوس قانی این طرح

بود و هر نوع اقدامات و جان فشانی های دیگر ایشان تماماً مربوط بحیال واحد است این
طرح عسکریه و آن طرح پولیتیک که سابقاً ذکر شد بنوعی لازمه بقای دولت انگلیس است
و حوصله انگلیسان بجای صرف این طلب است که در هر گوشه آسیا هر حرکتی که از ایشان
صادق میشود خواه صلح خواه التماس خواه تهدید با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود
باطنی ایشان نیست مگر شرف این دو طرح در ممالک ایران — بعضی ان
متقصدین هستند و میگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن شوند رضایقه
نخواهند داشت که تمام افغانستان را بایران ببندند آنحضرتی بزرگ زده اند
و البته راه اطمینان را هم پیدا کرده اند اما من هر چه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم زیرا حکومت
افغان که تنها بون در دست زمان شاه مایه شست انگلیس شده بود و وقتی که منضم
بایران بشود چگونه اسباب اطمینان آن دولت خواهد بود اکنون که ما چهار صد
فرسخ از پیشاور دور هستیم محض اینکه در هر ات یک توپ خالی میکنیم تمام هندوستان
بر هم میخورد پس آن روزی که افواج ایران داخل جلال آباد بشوند حالت هندوستان چه
خواهد بود لند هر چه تعقل میکنم میبینم که در اینجا هیچ علم و موافق هیچ قانون
اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود پس معلوم است اشخاصی که این اجماع
ضدین را بنمای پولیتیک خود ساخته اند چنان خیال میکنند که منی اطمینان انگلیس منحصر
بر اعیت که بالفاظ مسلسل و تقسیمهای فصیح از مأمورین انگلیس تملقات زمانه بگویند و بجهت
خوش آمد محرف سفارت ایشان اسباب بخشش دولت روس را بی ملاحظه فراهم بیاورند
بلی هرگاه وزرای انگلیس باین اطمینانها اکتفا نمیکردند سندر بهم علاوه بر افغانستان بما
میدادند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خود را منحصر بان اسباب میداند که
در نسبت دولت مستقل هند امتحان کرده است. دوستی و اطمینان دولت انگلیس
نسبت بایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع حیدرآباد و کن راسر شرق دولت خود
قرار داده باشیم فرمانفرمای هند را و اوقات سفر شاه مرحوم محمد شاه طاب الله ثراه
مرات بدولت متبوعه خود نوشت است که باید بقدر قوه خود مان لازم تلبیر را کجا بریم

و نگذاریم که در افغانستان اعتبار خارج رخنه پیدا کند و باید بلا درنگ در تدارک
 روان تعدی باشیم که بر سرحدات ماحله دارد ایران و افغانستان در پولیتیک مشرق
 زمین وقع و عظیمی نهایت بهم رسانیده اند افغانستان در هر ایام سبب جوش
 و تزلزل صاحب منصبان هندوستان بوده است کابل و قندهار را بواب هندوستان
 هستند هر وقت این دروازه بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشکی محفوظ است
 — باز فراموش می‌کنیم که هندوستان یکوید امنیت ممالک ما در مشرق بحکم و جوب ما را لا بد
 داشته است که در سمت افغانستان چنان دستهای برپا کنیم که سواره حمله خارج
 باشد و خود حکومت افغان نیز قوت و قدرت آنرا نداشته باشد که متقوی خیالات
 کشورگیری دشمنان ما بشود — یکی از سفرهای انجلس که سابقاً می‌تیم ایران بود در
 این باب می‌گوید اتحاد باطنی من است که دولت انجلس غلبه کند که در دولت ایران
 در سمت افغانستان وسعت یابد زیرا که نزدیکی ایران به هندوستان حکماً مانع
 اعتشاش ممالک ما خواهد بود — باز یک فراموش می‌کنیم که باید در افغان
 یک سد دائمی برپا کنیم که اسباب رخنه دشمنان شمالی و مغربی ما باشد هرگاه هرات بدست
 دولت ایران بنقیده حالت این دولت تمامی ممالک هند مسلط خواهد بود — لورد
 بالمرستون، در پارلمنت انجلس فریاد می‌کند که در تمام عمرم حریفی که از بهر بیشتر
 حاصل عقیده قلبی خود می‌دانم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح
 دولت انجلس ما می‌آید خواهد شد یقین بدانید که افغانستان را بهر لحظه که از ترک
 نمائید باز خواهد رسید آرزوی که مجبور خواهیم شد با مخاصم کراف و با اتلاف عسکری
 و افراین ممالک را دوباره تصرف کنیم. با وصف اعلان این مضامین بمنیدانم
 باز احتمال اینکه انجلیسان افغانستان را با ایران بدو باقی خواهد ماند یا خیر
 پولیتیک انجلس در ایران یک روش غریبی داشته است مقصود واحد این پولیتیک
 همیشه حفظ هندوستان است اما با وصف این وحدت مقصود دولت انجلس
 راههای متعدد و مخالف و تدابیر ضد یکدیگر در این باب اختیار کرده است. مثلاً یک وقتی

می بینیم پلینیک انجلس دولت ایران را بخطر دوستی روس مجبور می سازد و بعد از چند لحظه
 روس را از لوازم صلاح ایران می شمارد یک وقتی صدک و ر خرج میکند که دوست محمد خان را
 افغانستان بیرون بکند یک وقت دیگر همان دوست محمد خان را تصویت میکند که بایقند
 و هرات را بگیرد و در عهد زمان شاه افغانستان را با ایران میدهد و در عهد ناصرالدین شاه
 سیستان را بهم میخورد از ایران بگیرد - هنگام سفر و لشکر کشی ناپلئون بمکوفرانویان در
 ایران خائن بودند و روسها دوست صادق بمنگینک جنگ سیواستاپول بروز می کند
 پلینیک انجلسی همان فرانسویان را که از ایران بیرون کرده بود باز با ایران میاورد که
 با اتفاق بهم دولت ایران را تحریک بکند بخلافت همان دولت روس که در انعقاد عهد
 نامه گلستان دوستی آنرا برای دولت انگلیر می دانستند بدی است که صلاح دولت ایران
 در این شصت سال گذشته بهیچ یکی بوده است و اختلافات آن پلینیک هیچ سببی نداشته
 مگر مقتضیات پلینیک انجلس بی آنکه دولت ایران بدین نکات پلینیکی او ملتفت
 نشده باشد در این مدت همیشه اسباب پلینیک انجلس بوده است پلینیک انجلس با
 وصف استعمال این همه تدابیر مختلفه بجز حفظ هند مقصود دیگر نداشته است از
 اول تا آخر حفظ و باز هم حفظ کنند. در پلینیک انجلس یک نکته دیگر هست
 که غایت آن بیشتر از حکمت فوق موجب تأمل میشود مقصود انجلس در سیوا
 نقطه مقابل مقصود روس است یکی میخواهد در مقابل خود سد های محکم بپا کند آن دیگری
 میخواهد هر چه سد هست از پیش خود بردارد و ترفیخی تسخیر ممالک خارجه لازم دارد
 تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایه تسل و خرابیست دولت روس میخواهد عالم را
 تسخیر کند دولت انجلس هرگاه بتواند طاهرا میخواهد بیشتر ممالک خود را بدیگری
 واگذارد لکن تعجب است با وصف این ضدیت مقصود دولت انجلس در
 این مدت شصت سال گذشته ده مقابل بیشتر از دولت روس مملکت گیری کرده است
 دلیل این بهم واضحست مقصود دولت انجلس در این مدت بلاشک منحصر بقرب
 اصول هند بوده است اما از آنجا شکی تسخیر ممالک دیگر را لازم دارد و دولت

انگلیس هم با قضای این تسلل پولیتیک دولتی لابد بوده است که بتدریج کل
 ممالک هند را مسخر کند تصرف در اس تصرف کلکته اسباب تصرف بنگاله و
 بنگاله موجب تصرف دکن شد حفظ این ممالک انگلیسان را بدلی آورد فقط دلی
 تصرف افغانستان را لازم ساخت شکست کابل مقتضی فتح حیدرآباد و شد فتح
 حیدرآباد و سند موجب شکست و انقراض حکومت پنجاب شد لاهور بدون ضبط
 پیش و در ممکن نبود وضع این سرحدات استقلال بهرات را لازم ساخت و حال استقلال
 بهرات غصب بیستان را لازم دارد هیچ شکی نیست همان لزومی که انگلیسان را
 بر خلاف میل ایشان از میان چند دولت مستقل گذارنده و از کلکته بهرات آورده
 حکمای ایشان را از بیستان نیز بیشتر خواهد برد این بطاقتی ای انگلیس از شرایط جبری
 استیلا می مذکور است — آن سفیر نامی انگلیس که در کابل کشته شد میگوید استیلا می
 انگلیس مثل آن وایره است که در میان یک حوض بزرگ بواسطه یک ضرب خارجی
 بر روی آب احداث میشود دایره مزبوره متصل ببط میاید تا آخر از شدت بط محو
 میشود پس استیلا می انگلیس هم ناچار باید متصل و سعت بیاید تا آخر از شدت وسعت
 از روی زمین محو شود — اوضاع یک سمت ایران را بیان کردیم حال تحقیق
 اوضاع سمت دیگر را باید کرد وضع پولیتیک روس در شرق زمین از آفتاب
 روشنتر است اقتدار آن دولت از دول همسایه ابدان کی ندارد و تا امروز استعمال خیل
 و خدمه دولتی را نیز هرگز لازم ندیده است پولیتیک روس با واز بلند جهانیان
 اعلان میکند که خدا ممالک آسیا را بمن ارزانی فرموده تسخیر مهند سر نوشت ملی من است
 هیچ چیزی مرا از تحصیل این عطیه خداوندی باز نخواهد داشت دولت روس از آغاز
 ظهور خود این مسلک ملی را با عالم اعلان کرده است از پنجاه سال باین طرف قدم
 بقدم رو باین مقصود پیش میرود و اگر در عرض راه مقصود کاهی ایستاد بر کشته است
 این تحلفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن
 هیچ وجه تأثیری نداشته است صدوسی و شش سال قبل از این که هنوز اسم دولت

روس در انصیفات لفظ نشده بود پتر کبیر برای تنذای طرح تسخیر آسیا با چهل هزار نفر از
 درمند گذشت و سمت شرقی که جساتا تا بنامندران تصرف کرده و لی پس از فوت پتر کبیر
 صلوات نادر می تمام آن دست کاهی را که مؤسس شوکت روس با عجا از عقلیه خود در این سمت
 خطه قفقاز بر پا کرده بود بیک نهیب قادرانه باطل و منهدم ساخت و لکن با وجود
 این شکست اول و شکستهای دیگر بازار مرز دولت روس درین سمت کوه قافقاز
 بقدرده مقابل تسخیرات پتر کبیر ولایت در تصرف خود دارد و هیچ نوع حادثه خارجی و
 هیچ قسم انقلابات درونی دقیقه دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشتند است
 اقتدار روس در سمت آسیا متصل بش رفته است و میتوان گفت که الان در صحرا
 گرکان و سواحل چون سخته انتراع سلطنت آسیا صفا را می کند و قتی که شخص امرا
 اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می بیند این است که چرا دولت روس
 در ظرف این مدت یکصد و سی سال همه ممالک آسیا را نگرفته است بقای ممالک آسیا
 بتصدیق کل وزرای فرنگ هیچ دلیلی ندارد مگر یک خط بزرگ که ما این اواخر در انگیر
 دولت روس شده و آن خط بزرگ این است که پتر کبیر حرکت سیل قدرت را به سمت
 آسیا سر از سر کرده و سر دیگر آنرا رو به فرنگستان برگردانید اخلاف پتر کبیر نیز خط او را
 باقتضای حرکت اولی رفته رفته وسعت دادند و تمام قدرت خودشان را صرف
 پولتیک فرنگ ساختند کل اهل پولتیک و وزرای مشهور فرنگستان متفقاً اقرا
 دارند که هرگاه دولت روس عشرين اجتهاد و تدبیری را که در سمت فرنگ بکار برده و
 سمت آسیا کرده بود در حال تمام آسیا در تصرف دولت بود و بواسطه تصرف آسیا
 در سمت فرنگ نیز مقصود اصلی او بعل آمده بود مدت سی سال علی الدوام روسها
 ملک فرنگ با میمپرتور نیکولا فریاد کردند که شما در امور فرنگ حق مداخله ندارید ملت
 روس بحکم تقدیر یا مور تسخیر آسیا است ما این مأموریت شما را تصدیق داریم از
 امور فرنگ دست بکشید و مشغول انجام مأموریت خود باشید بجائی نرسید —
 — یکی از پولتیک شناسان معروف میگوید دولت روس بحکم تقدیر یا مورست

تدن ممالک فرنگ را بمالک آسیا نقل بدید چیزیکه مایه پیشرفت این مأموریت
 شده ایست که دولت روس نخواهد در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس او را
 از امورات سمت فرنگ برگرداند — دولت روس عوض اینکه حواس خود را
 صرف ممالک فرنگ بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری از ممالک
 آسیا خصوصاً هندوستان در تصرف آید و ملت میشد و سیدق روس هم در
 بعض ممالک عمده آسیا و هم در کنار رود تنگ هم در حکومت مرتفع بود دولت روس
 باقتضای وضع طبیعی خود بحکم تقدیر مأمور است که تجارت آسیا و فرنگستان را
 تصاحب نماید چیزیکه مانع خود انجام این مأموریت شده عدم تمدن طوائف آسیا
 بنا بر این دولت روس را واجب است که حالت طوائف مذکوره را جبراً تغیر بدید و
 دائره استیلای خود را روز بروز در انصفاات وسعت داده تمدن فرنگستان را احیا
 شاید و باید و آن مان منتشر سازد — یک دانشمند دیگر میگوید برای دولت
 روس واجب است که محرک ترقی ممالک آسیا شود و این ممالک را از نعمات
 تمدن مغرب زمین بهره یاب سازد روش عقلیه دولت روس همت این دولت
 معظم را دعوت می کند که اینسک خود را از دست نهد دولت روس باید ممالک
 آسیا را مستحکم کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه هم بزور پولتیک مراستم
 را در این زمین مجبر دارد — یک حکیم نمایی میگوید دولت روس حق
 و صلاحیت آنرا دارد و بر ذمه آن دولت واجب است که بر ممالک وسط آسیا
 مسلط شود و آن صفحات تاریک را بنور تمدن روشن سازد — یک مصنف
 فرانسوی میگوید دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالک آسیا را تصرف
 نماید دولت روس هم در مقابل دول فرنگستان ایستاده است هم در مقابل
 حکومت های آسیا اما خزان دولت روس کلاً صرف پیشرفت پولتیک
 سمت فرنگستان شده است هرگاه دولت شان را بهایک سمت اقتدار
 خود را از سواحل بالینیک بدریای خزر برگردانیده بود حال از بنا در چین

تا بدریای سفید همه را در تصرف خود داشت اما نیکولا امپراتور روس بواسطه حرص
 طبع غیور و باقتضای خط آن تسلط که در امور پولیتیک سمت فرنگ بهم رسانیده
 بود نتوانست از مسلک اسلاف خود تحلف نماید ولی از این درس آخر می‌آید
 مشارالیه از قید خط قدیم خود بجای خلاص شد چنانکه حال در امور داخله فرنگ
 هیچ کاری ندارد مگر تماشای دولتی کل حواسین دولت بر خلاف سابق امروزه
 صرف اوضاع آسیا است هرگاه که گوش اهل ایران مثل گوش ملت انگلیس
 بر آواز منجر استکوی با اطلاع باز بود منم مثل منصف انگلیس اکنون فریاد می‌نمیم
 که برخیزد ای وکلای دولت و ملت ایران وای بزرگان اسلام برخیزید از خواب
 غفلت که بطور طوفان مهیب و خاوه بر اندازی نزدیک است و مجال تذکر
 گرفتن جلوان حال اکنون مجرای سیل قدرت روس از سمت فرنگستان تمام است
 آسیا بگردید خطراتی که از جانب انگلیسان ملحوظ بود در جنب این خطر عظیم هیچ وقعی نماند
 ندارد و از بیک خط خبری استقلال دولت ملی ما تمام است و بیک اشاره پتر
 سبرک ایام عمر سیاسی ما سپری است مسلک و مقصد پولیتیک روس پایش
 از این شرح ننمیدیم مقصود این پولیتیک دولت مشارالیه پر واضح و راه این
 سیل بلائیر بخوبی معین است دولت روس باید حکما بسمت هند حرکت کند
 و قصد او بر محاسن مخفی نیست هر روزی که مسکرا این قصد او است باز مثل سابق
 در کمال سودی مشغول مزید شخص و خود پرستی باشد به کس که ادعای غیرت و دولت
 خواهی میکند مقابله سیل استیلای روس را مهیا باشد دور نیست و ایران بعض
 اشخاص بواسطه عدم لازمه اطلاعات امکان شکر گشتی دولت روس را بسمت
 هند مسکرا باشند و در باب این مطلب یک صاحب منصب معروف میگوید و از
 مشهور و اشخاص مخصوص که اینانی که استحضار تمام دارند جمیعاً بر امکان و سهولت
 سفر هند متفرق و تفریقهای از فرمانروایان هند در کجا غدر رسمی میگوید من هیچ دلیلی
 نمی بینم که مانع لشکر کشی و شمن هند باشد بنا برین بر ما لازم است که مراسم خرم و جلیل

از دست ندهیم و از تدارک مقابله آن غفلت ننماییم — یکفرمانفرمای دیگر میگوید
 بواسطه سفر افغانستان ما خودمان بدشمنان خود راه هند را یاد و نشان دادیم و آشکار
 کردیم که راه هند چه قدر آسان است یک صاحب منصب انجلس میگوید اوایل
 کمان میگردند که مایه اشغال کلی لشکر کشی خارج سمت هند ممالک افغان خواهد بود و چند
 سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت انجلس زحمتهما کشید و پولها و جاهلها
 کرد تا اینکه بواسطه لشکر کشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان
 برداشت و همکس فهمیدند که عبور لشکر گران فی از افغانستان بسوی هند در نهایت
 آسانی ممکن است — یک مهندس فرانسوی میگوید امکان عبور لشکر روس بر
 ساحل رود آموک مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتیکه دریایچه آرال بتصرف
 روس افتاده اولیای دولت روس حواس خودشان را صرف سمت ترکستان کرده
 در امکان این سفر و از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده
 است و هر کس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خود را
 بر می بزند از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آن روزی که در قلب سپاه
 لشکر هند با لشکر این روس بمقام مقابله برآیند — یکی از دانشمندان مشهور
 که مدتها در هند مشغول تفحص اسباب حفظ این ممالک بود و در باب طرح لشکر کشی
 خارج تفصیل معروف نوشته میگوید آن روزی که یکی از دول خارج بر ساحل رود
 آموک اردوئی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انجلس در همان محل
 حاضر تواند کرد آن روز عمر دولت انجلس تمامست مملکت هند یک عرصه
 وسیعی است که خرابیهای دولت زیاده و طبقات ملل کثیره را روسی هم رختها
 یک حرکت جزئی و یک ضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را زیر
 وز بر نماید و از میان این مجموعه غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد یک
 آدم قابل با یک اتفاق جزئی جزئی میتواند در خود هند عا کر متعدده بر احمالفت
 انجلس بر پا کند تا باینکه انجلس تا بحال ظهور این حادثه را تابا خیر نداشته است

اما آنروزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقدر ظهور نماید
دولت انگلیس عرض آنیکه در مالک هند اسباب تقویت برای خود به بندهند و ستان
در مقابل خود مدعی مستقل خواهد دید و آنهمه سطوت و قدرت انگلیس در زیر عظمت
خو ننهدم خواهد ماند و بواسطه این سرعت اندام خود مدعی نیز تعجب خواهد نمود —
دشمنند عمومی البیه میگوید این اعتقاد و بیانات من حرف هوایی نیست با مستندات
کافی درست داریم که بواسطه آنها میتوانیم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس
چه قدر لشکر و چه درجه قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد مصنف مثالی به جمع دهایی
قدرت عکریه دولت انگلیس را میشکافد و بواسطه شواهد زیاد و تحقیقات مفصل که
ذکر آنها از گنجایش این کتابچه خارج است بر من میازد که دولت انگلیس هیچ
مقام نمیتواند پیش از شصت و یک هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد
بر سرحدات غربی هند جمع نماید دشمنند مزبور با وصف این تحقیقات خود باز در آخر
میگوید اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن میدانیم و در صورتی
که این منتهای تخمین خود را قبول بکنیم باز محققا حکم باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز
فرنگی از دره خیبر سر در بیاورند کافی خواهد بود که باطل انگلیس را از یک سرحد هند تا دیگر
بر چندین آنکه در مقابل خود از جانب مدعی اسباب مدافعه و معطلی بینند —
و نیز او میگوید ناظرین بهم برای سفر هند از شصت هزار آدم بیشتر لازم شمرده بودند و
اینکه آنوقت سفر هند و لشکر کشی بدینصوب موانع کلی داشت خصوصاً وضع افغانستان
مانع میبست بنظر میآید چون از نقشه این ملک سایرین اطلاعی نداشتند لهذا وقت
طوایف افغان حکما اسباب صدقات کلیه قیوانتند بشوند و لی امروز با فردا پانصد
صد سال دیگر دور نیست که تمام ملک افغان بیک آواز انتقام مثل نفس واحد بر ضد
انگلیس برخیزند . محرک این آواز انتقام خواه از جانب دولت ایران باشد و
خواه از جانب روس و دیگر آنیکه آنوقت دولت انگلیس در هند میخواهد مانع متعدد داشته
و بعضی از روسا را میتوانست اسباب دفاع خود باز در احوال دولت انگلیس بکنند

و عرصه مدافعه او منحصر بر دریای کهن طوایف است مصنف مشارالیه در باب
 طرح حرکات نظامی سردار روس در سمت هند و در خصوص سایر لوازم این سفر مخ
 مفصله نوشته است که من بملاحظه اختصار کتابچه ترجمه میکنم مثلاً میگوید سردار روس
 در باب آذوقه نباید اصلاً تشویشی داشته باشد چیزی که لازم دارد اینست که کلبه
 او را در امیر یال همیشه پر باشد در آن صورت نقشه تدبیر کافی است مثلاً اظهار اینکه
 آذوقه لشکر از این قرار جمع خواهد شد و عبور از روداتک بغلان دلائل صحیح است
 ندارد و باید بغلانطور گذشت پس است سلطان محمود غزنوی هفت بار با عا کرشما
 از همین راه گذشت امیر تحویر بارشاه هایدن شاه ما در شاه و خود سرداران انگلیس در وقت
 جنگ افغان بغلان تفصیل از همین راه عبور کرده اند از این قبیل تفصیلات زیاد نوشته
 بنا بر این شرمشقای گذشته لابد باید اقرار کنیم که سختی اراضی میجو به مانع پیشرفت عا کر
 دشمن در این سرزمین نتواند شد آنچه که امروزه میتواند هند را حفظ نماید رودهای بسیار
 منقطع است و پس لشکر انگلیس در مقابل لشکر فرنگی هیچیک یکدفعه مغلوب تمام
 قدرت انگلیس نمیدست زیرا که لشکر خارجی پس از شکست انگلیس یک سیل خواهد
 شد که جمیع سیدهای اطراف را بخود ملحق خواهد کرد و تمام هند را فرو خواهد گرفت نقشه دولت
 روس در باب سفر هند خیلی مضبوط است طرهای متعدد و مفصل در خصوص آن لشکر
 کشی در میان هست که حرکت لشکر یان از کلام راه باشد و سرداران لشکر وراثتای را
 چگونه حرکت کنند شرمشقای کافی ترتیب داده شده است من در اینجا فقط باشاه
 این قول مختصراً اکتفا نمائیم دولت روس بجهت لشکر کشی هند دو راه دارد یکی از
 ترکستان و یکی دیگر از ایران اگر چه تا امروز دولت روس از هر دو این راه با ملکا
 پیش رفته است اما آشکار است که طرح اصلی را از سمت ایران قرار داده است
 در این باب هم شروح زیاده نوشته اند من فقط بعضی مضامین را که تعلق بمملکت ایران
 دارد ذکر میکنم — دولت ایران امروز در دست دولت روس است و
 روس هر وقت بخواهد میتواند حفظ حالت ایران را ضمانت بکند و بعضی حاکی از این

گرفته است پس بدو بعض ممالک دیگر را نیز وعده نماید و بواسطه یک موافقت بطنی
دولت ایران را بر این وادارد که با کمال میل و صداقت مقوی مقاصد روس باشد دولت
ایران بعد از سلطنت نادر شاه بیک حالت ضعیفی افتاد که گویا نتواند دیگر از این حالت
ذلت بیرون بیاید و لکن با اینهمه ضعف عارضی میتواند بواسطه وضع طبیعی ممالک خود
در سلسله شرقی یک مدعی بزرگ واقع بشود در تغییرات خریطه شرق دولت ایران است
عظیم دارد این عظم دولت ایران محل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت
ندارد در آن ترازومی که میگزوزی باید سرفروشت انگلیس و روس کشیده شود دولت
ایران میتواند که وزن عظیمی بماند بپیدا ز هیچ شکی نیست که هرگاه از جانب روس
بدولت ایران تحلیف سفرهند شود کل امالی ایران با کمال میل همراهی خواهند کرد .
غلام هندوستان و یادگار نادر شاه و خیال ضعف انگلیس در هند اسباب تحلیف
ایران خواهد شد در خاک ایران مایه و اسباب این سفر و وسایل قدرت آن بخوبین
و جوی همیاست ولی اولیای دولت اینک چندان شعور و قوه ندارند که از مایه و
اسباب طبیعی ممالک خودشان لازمۀ قواید و منافع را حاصل نمایند اما هرگاه آیند
بتصرف روس بنفید یا با دولت روس یک اتفاق صمیمی داشته باشد دولت
مشارالیهام میتواند از ایران از شصت تا هفتاد هزار شکرآماده این سفر کند
معلوم است که این لشکر در زیر فرمان صاحب منصبان کار آگاه روس خیلی بهتر
از سایر عساکر کار خواهند کرد علاوه بر این عساکر منتظمه دولت ایران و برابر آن
عساکر غیر منتظمه نیز همراه این اردو خواهند نمود . امروز بقای دولت ایران بسته
بسنکینی حرکات دولت روس است و هیچ مدخلیتی بقدرت دولت ندارد .
باری امر در سبب عمده تاخیر لشکر کشی روس بجناب هندوستان بهمانا دوری
مسافت است و دفع این مشکلات منوط بر دو وجوه است یکی اینکه دولت ایران
اتفاق کاملی حاصل نماید دوم آنست که دولت ایران را اول بجای از میان بگذارد
آنگاه بصرف طبع و میل خاطر اردو می خود را از ایران بسوی هندوستان حرکت

بدو حالا ملاحظه این دو وجه مغز پودنتیک ایران است دشمن مشارالیه در
 خصوص پودنتیک دولت فرانسه و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبوطی نوشته
 که همه از روی کمال کاراگاهی است ولی ما از ذکر آن تفصیل بملاحظات چند صرف نظر
 نموده در اینجا بیانات جناب دانشمند را بیان آوردیم — خلاصه
 کلام این است که دولت انگلیس باید بالمره تمام بشود و یا هند را محاطت کرده
 نگذارد که پامی دیگری بدان مملکت برسد همچنان دولت روس نیز باید تمام بشود
 یا هندوستان را بگیرد تمالک این مملکت برای این هر دو دولت لازم و واجب است
 و امروزه حیات و محیات این دو دولت بزرگ منوط بجا که هند است لهذا دشمن
 ایرانی دیش خود را در این باب از روی کمال کاراگاهی و موافق قاعده نوشته است
 که در میان کشاکش این دو دولت باید دولت ایران از روی مال اندیشی پودنتیک
 متین و ثور می پشینه و خود کند که مستلزم منافع آتی مملکت باشد دشمن مشارالیه
 باینکه از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر مقتضیه را نیز نوشته است افسوس که
 عقول نارسای ما را در اراک نکات پودنتیکی آن تدابیر که وسیله خلاصی مملکت
 تواند شد عاجز است و احدی در پی آن نیست که از تصورات پودنتیکی و خیالات
 بلند آن شخص محترم پیروی و استفاده نماید ولی بنقدیر میتوان گفت که این طرح
 و نقشه های پودنتیکی دشمن مشارالیه حاصل خیالات و تصورات چند سال
 پیش از این است و صحت که بسبب انقلابات دهر هر چیزی تغییر مییابد و بویژه
 پودنتیک دولتها که چنان شب و روز در ظرف بیت و چهار ساعت از رنگی
 بر رنگی دیگر تغییر مییابد و از تاریکی شب بروشنی روز و بالعکس مبدل میشود و بوزین
 باد خنکی از یک طرف دیگر میسر گردد. شخص کیروز می بیند که در میان دو دولت
 بزرگ سبب حادثه که در یک سمت عالم روی داده با هم لاف دوشی
 یکباره اسباب که ورت بروز نمود و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار
 همدگر نوشتن آغاز کردند و یکدیگر را دشمن دیرین خود و انمود کرده اسباب

و دلایل آنرا نیز اثبات نمودند و بسبب همین سخنان روزنامه‌ها دو طرف می‌بینی که در سندات اسهام قروض آن دولتها در ظرف یکروز تبدلات عمده و تنزلات فاحش رومی داد و بجا لم تجارت از آن انتشارات روزنامه‌ها ملوئها تجارت وارد آمد گذشته از آن اسباب کدورت نیز در میان آن دو دولت چنان بالا می‌گیرد که خوانندگان روزنامه‌های طرفین چنان می‌پندارند که فردا اعلان جنگست حال آنکه اصل ماده تخصص عبارت از ولوله سیاسی هفتقه می‌گذرد که می‌بینی باز وضع پولتیک طور دیگر اقتضا نمود آن ورقها بکشت سر قلمها را بیجا با از مغرب زمین بسوی مشرق بر گردانیدند و سخن همه از دوستی طرفین می‌رایند و میزان مهر و محبت را چنان برداشت میکنند که کوئی از فرط اتحاد با دام دو مغربا هستند در یک پوست و ثابت میکنند که این دوستی و معودت قدیمی و صمیمی و لایزال است از طرفین مجالس مهمانی بنام بهر یک ترتیب یافته بسلامتی یکدیگر باده کارها میشود خلاصه در هر جائی که نام پولتیک در میان است هیچ چیز آنجا امنیت و اعتماد جایز نیست از دشمنان با حرسید و با احتیاط حرکت نمود و از دوستیان نباید بجزیری امیدوار شد زیرا که مخای اصلی و دیپلمات و پولتیک کول زدن و دوروغ گفتن است مقصود از استعمال اینکلمات آنست که بطایف انجیل آنچه خود دارند و دوستی بگیرند و آنچه دیگران دارند بکلی از دستشان بربایند و چنان نمی‌همه در اینها مل نظر مقابل حمل کنند که گویا جهانی را با و بخشیده اند و در تحصیل این ریح فرنگان همه از یک سرچشمه انجورده درستان همه از روی یک کتاب و تماماً شاکر دیک دستا نند و اتفاقاً در دوستی خیلی سخت ترا دشمنی صدمه می‌زند نتیجه دشمنان تخریب طلاق و پایان دوستیان دمار و هلاک است در عین دوستی ترا در کام اثر و ناکند آشته می‌گذرند چنانکه در عصر پیش بحشم خوشتین دیدیم و آنچه در باره مارواد هستند در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نکند آشته پس شخص خردمند

نباید از اینان چشم‌پوشی داشتیم باید خود در پی کار خود باشد و در مان در خود را از خود
بجویند نه از دیگران

(ازین قوم چشم‌پوشی داشتن) (بود خاک در دیده انباشتن)
بهر حال بزرگان ملت و اولیای دولت ایران باید از روی صفای عقیدت
و حسن نیت چنگ بجل‌المتین اتفاق و اتحاد زده بدست‌یاری هم‌دگر باصلاح
نقایص وطن پردازند. خود کامی و بوالهوسی را از خودشان دور کنند و در هر
حال اوامر احکام حقیقه شریعت پاک احمدی را بدرقه وصول مقصد سازند و
از آیه وافی هدایه ای که نهد و ای که نسیع استعانت جویند و بانبیت پاک
راه صراط استقیم بوند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد

(دوستان را نکند محروم) (آنکه با دشمنان نظر دارد)
دانشمند ایران میگوید: کشتی پولیتیک ما کجا میرود. بیانات سودمند آن حکیم
و شهید در باب پولیتیک و دولت بزرگ هم‌سایه ما مستغنی از تعریف و
توصیف است بفرنگ‌نارای نجات کشتی بسته با جزایات ذیل است نتیجه
بدانجا منتهی میشود ——— اول با اتفاق و اتحاد ملت در یک نقطه
(دوم) واجب دانستن اطاعت اوامر و احکام پادشاه سوم دامن افتادن
عموم ملت بمنافع شخصی خصوصاً اولیای دولتی چهارم ترجیح دادن یکنا
را بلذات نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه و برابرانه در مجلس شورای ششم تحت
قانون آوردن هر عمل را جداگانه هفتم اجراء کردن احکام آن قوانین بمساوات
و بدون استثناء هشتم چنانکه در این ایام در اسنضرب‌الملل و متداول است با
کردن قایم‌یک آدم‌سازی یعنی مکاتب و مدارس جدید برای تحصیل علوم
و فنون متداوله با اعتقاد ناخستین و سیئه سعادت و نیک‌بختی ملت همین تدا
هستگاه است وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجراء گذاشتند
بیاری خدا همه دشواریها آسان خواهد شد هر چند که اجرای این تدابیر نیز درو

خیلی شکل است امام و باید از مشکلات هر سان نشود شخص در سایه سعی و عمل از روی
 آگاهیه بر همه شایسته غلبه تواند نمود و در صورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات
 را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است زیرا که همه
 اینها بیکبار نیشود ولی تدریج تمامی این مقاصد مقدّمه بهترین وجهی حاصل تواند شود
 ملت ایران از اقوام مغرب زمین در زمین و ذکاوت و هنر و شجاعت پای کمی
 ندارند تنها محتاج تعلیم و تربیتند که معنی حب وطن را از روی علم و آگاهی بدانند و از
 لذت و افتخار اتفاق و اتحاد با خبر باشند — باری امر و زبیب انقلاب
 زمان پولیتیک دولتمای بزرگ همایه در یک نقطه قرار نگیرد و اوراق پولیتیک
 ایشان بسبب وزیدن باد بامی مخالف از بعضی جهات غیر مقصوده هر روز بطرفی
 بر میگردد چنانچه پس از جنگ چین و ژاپون نظرشان بآلمه بدل انوسی معطوف شد
 چون آن لقمه را از متر و چتر بر یافتند بیکبار بدل انوسی شتافتند و هر کلام از آن ملک
 و سیع پارچه را که از دیگران در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده صمیمه
 مستملکات خودشان ساختند ولی دور نیست که در میان این غارتگران حرص
 نیز بسبب کم و زیادیه و یار و رفیق و بی رونقی اطلاق مخصوصه رقابتی حاصل
 شده کار منجا صحت انجامد یا اینکه خود چنینان تبرک تر یک کفته از خود غفلت
 بیدار شده باستخلاص ملک خودشان اهتمام ورزند در هر صورت این رشته
 سرد را ز دارد. اینها همه حدسیات است. زمان خود دیر و یا زود نتیجه را
 بر نمایان خواهد نمود خلاصه حرف ما در وضع پولیتیک دو همایه بزرگ و قریب
 دولت ایران در حق آن مملکت بود از تفصیلات فوق تا یکدرجه معلوم شد که
 پولیتیک دولتها را بحکم مقتضیات زمان استقرار نیست هر چند که مقصود این
 معین باشد حالا اگر اولیای دولت ایران میزبان دوستی این دو دولت
 بزرگ را طوری بدست گرفتند که گفتن آن مساوی شده یکسر موثی به یکطرف
 بسکنینی ننگد کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنهم منوط بر این است

که در کارهای داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کار فرمودن مینا
و جلب صاحب منصبان نظامی برای تعلیم افواج و معلمان برای مکاتب
و سایر اقتیارات مملکتی با این دو همسایه دوست طرف معامله نشود چنانکه
مثل مشهور است میگویند: بادوست بعیش بنشین بنوش و بنحور اما در این
معاملات مباشش در همه ممالک اروپا صاحبان ملیون بسیارند باید در این
جور معاملات مملکتی با اهل ممالک بی طرف و دور دست طرف شد تا آتش
رقابت آن دو همسایه در دامن ما نیخیزد افراد ملت نیز بخلاف سابق از
هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدسته باید دامن همت بکمر زده
بیک خوش متفقانه تبویع دایره تجارت و صنایع مملکت اقدام نمایند
شکرگتها تشکیل و کومپانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پرداخته گردد
و سبب بیکجختی از هر سو فرام آید تنها اقدامات حکومت و مواظبت اولیای دولت
کافل حصول آرزو مانیت دولت هر دو باید در اصلاح نقایص مملکت یکدل
و یکجت باشند همه هموطنان را چشم بر این است که تمامی نقایص کارهای
ما را شخص شخص پادشاه فرام بیاورد راست است پادشاه پدر مهربان است
اما اولانیز باید استعداد خود را بروز دهد و مطیع اوامر پدر باشد خلاصه نتیجی
و عمل همت بخیر نیکنمایی و اقحار نخواهد شد چنانکه پیر کبیر از نیاج حسنه آن جماعت
که در باب ترقی ملت و آبادی مملکت بر خود هموار نمود زنده جاوید است و همه
جا و دوست و دشمن هاش را با احترام یاد میکنند پایان غفلت و تن آسای نیز حجب
ذلت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی بر ما نشان میدهد
باید از خدای درخواست کنیم که سخنان راست و بیغرض غیرتمندان ملت را
تا اثری نبخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کارگر آید و تا آب
سرنگدشته بتدبیر خلاصی وطن برخیزند امر و نجات ما منوط باتفاق دولت
و ملت و حصول مساوات و عدالت در مملکت و وطن مقدس است...

از درگاه خداوندی بکمال تضرع درخواست می‌نماید که دولت را بملت مهربان
ملت را تابع و میطیع اوامر فرمان پادشاه بدارد و کبر و حد را از دل بزرگان مملکت
دور داشته این دعا را از بند کلمات بکار قبول فرماید

یا مقلب القلوب والایضا یا مدبر السبل والنهار
یا محول النحول والاحوال حول خاتنا الی احسن الحال
(ای هموطنان از خواب بیدار شوید) (وزمستی و کبر و ناز مهشمار شوید)
(از غفلت و از نفاق دوری کنید) (در حفظ وطن بهمدیگر یار شوید)

و السلام

در مطبع سپهر مطلع منظمی بمبئی برپا
طبع در آمد ۱۳۲۴
کشته عبدالله
شیرازی



ای مرغ سحر بانه و را دور
بهیوده کن تو نخستین را بخور

زینا که گریه غفلت مارا
بیدار نمی شویم تا نفیض صوا



جهت بین بودن و از کشید
آوازش ز دور هر گوش شنید

گوید که رسیده ز دوسو سلفتن
ای خیر این خواب غفلت بجهت

